

سلام اللہ علیہا

نور فاطمہ زہرا



کتابخانہ دیجیتالی

www.noorfatemah.org

امام علی (ع) صدای عدالت انسانیت

جرج جرداق

مترجم : عطا محمد سردار نیا

امام علی علیه السلام و حقوق بشر

بشریت در قرون باستان، میانه، جدید

انسان آئینه انسان است .

افراد بشر در سراسر روی زمین با هم برادرند و این یک وظیفه حتمی است که همه ملتها به اندازه امکانات خود با همدیگر تعاون و همکاری داشته باشند؛ چنان که مردم یک کشور با یکدیگر همکاری و تعاون دارند. رابینسون بشریت به مثابه یک هیئت اجتماعی است که هدف آن صلح و خوشبختی برای همه و برای هر عضوی از اعضای آن است .

مجلس ملی - کنوانسیون - فرانسه

مردم عرب در تاریخ خود کسانی را شناخته که به او گفته اند: در امروز خود باید بهتر از دیروزت باشی! و فردای تو باید بهتر از امروزت باشد و در کاروان زندگی، همراه زمانی که در آن واقع شده ای گام بردار، بدون آنکه عقب بمانی یا مغموم و زیانکار شوی .

ما وارث میلیون‌ها انسانیم!

تاریخ بشر پیشین (پدران ما) بندگان و بردگانی را می‌شناسد که در تاریکی مطلق شکنجه گاهها، ناله می‌کردند و ضعیف و ناتوان می‌شدند و در زیر قیدها و زنجیرها به قرارگاه مخوف و خطرناکی کشانده می‌شدند. به طوری که در تمام دوران زندگی، بدون آنکه شب و روزی را بشناسند کار می‌کردند و رنج می‌بردند و به اندازه ای ستم و محرومیت و بدبختی می‌دیدند که پس از آن، دیگر امید و آرزویی در زندگی برای آنها باقی نمی‌ماند... و سرانجام می‌مردند، در حالی که در زیر صدای چکمه‌ها و تازیانه‌هایی که به بدن آنها می‌خورد و پوستشان را می‌کند و پاره می‌نمود و روح آنها را آتش می‌زد و عمرشان را بتدریج و آرام آرام کوتاه می‌ساخت، ناله غم انگیز و رقت باری می‌کردند. و همچنین است سخن درباره آن آثار هنری ای که گروه بزرگان جاویدان از خود به یادگار گذاشته اند که تا دنیا دنیا است، همیشه باقی خواهند ماند، چه در به وجود آمدن این آثار به همان میزانی که زمان و مکانشان تأثیر داشت، اندیشه و فکر ژرفشان نیز مؤثر بود، چنانکه به همان اندازه هم، جاودانی بودن انسانیت و زیبایی واقعیت و گرمی هستی و وجود و سردی هراس عدم و نیستی، تأثیر داشت. و علی بن ابیطالب علیه السلام به مردم گفت: «هر آنکس که دو روز وی یکسان باشد، او مغبون و زیانکار است .

تاریخ عمومی انسانیت در برابر شما است، آن را بخوانید و سپس بکوشید که نتیجه آن را در کلمات کوتاهی بیان کنید، زیرا اگر شما این کار را انجام دهید، حقیقت روشنی بر شما آشکار خواهد شد و خواهید دید که: سراسر این تاریخ، مبارزه و نبرد میان نور و ظلمت یا میان عدالت و ستم و یا میان استبداد و طلب آزادی است یا بگویید: پیکاری است میان عزت و شرافت انسانیت (که می‌خواهد شامل همه وجود آن شود و تمام جوانب و ارکان زندگی مادی و معنوی آن را فرا گیرد) و بین حیوانیت و بربریت مطلق که می‌خواهد خود را بر فضایل و حقوق همگان مسلط سازد و سرنوشت توده را در دست بگیرد و با زشت ترین وضعها و بدترین شکلهای، و بر خلاف خواست زندگان و عظمت زندگی از همه وسایل و امکاناتی که طبیعت برای مردم به ودیعت نهاده است، به تنهایی بهره مند شود .

شما در اعماق این پیکار طولانی و دامنه دار و وحشتناک می‌بینید که گروه تجاوزکاران تبهکار که فردیت (اندیویدالیسم) و فردپرستی را با همه خصلتهایی که در بردارد، در یک فرد و یا در مجموعه ای از افراد (طبقه خاص) نمایان می‌سازد؛ با عوامل مادی خاصی می‌کوشد که در میان توده احساس شخصیت دسته جمعی را از بین ببرد و یا لاقلاً این احساس را بکوبد و چنان در یک دایره تنگ و کوچکی محدود سازد که از حدود خدمت به طبقه حاکمه ای که خود را حاکم مردم ساخته اند، تجاوز نکند .

این پیکار همچنان در طول تاریخ ادامه یافته و پابرجا مانده است. چنانکه نتایج و آثار آن نیز همیشه بوجود آمده و با اختلاف شرایط و امکانات، گاهی با پیروزی فردیت مطلق و خودکامگی و گاهی هم با شکست قطعی آن پایان یافته است. و البته در هر دو صورت، شکستها و سقوطهایی هم وجود داشته است. و آنچه که از ماهیت و حقیقت این پیکار بدست می‌آید، آن است که نبرد پیگیر و دامنه دار، مرحله جدی و نقش اساسی خود را هنگامی آغاز کرد که انسان قدیمی، از آن مرحله فکری عبور کرد که تصور می‌کرد او در مسائل زندگی خود، از افراد دیگر بی‌نیاز بوده و فردی مستقل است... و سپس مربوط به ایمان او به جاودانی بودن پس از مرگ است .

انسان در آن مرحله از تاریخ حیات قدیمی خود، فقط بخاطر خود زندگی می‌کرد و به خود می‌اندیشید و جاودانی بودن را تنها برای خود می‌خواست! و سپس از آن مرحله، به مرحله زندگی و اندیشه و تمایل به خانواده و جاودان بودن به همراهی فرزندان و نزدیکانش

رسید، به طوری که عشق و عاطفه و مهر و محبت خود را متوجه خانواده خود ساخت و آن توجهی را که انسان گذشته فقط به خود معطوف می داشت به همه خانواده خود معطوف ساخت .

این جریان قرن‌ها ادامه یافت... طبیعتی که با تمام خصلت‌هایش متوجه ایجاد حس اجتماعی و فکر اجتماعی و تکوین شخصیت اجتماعی شد. و از آثار و نتایج این توجه به خصلت‌های سرشت انسانیت، آن بود که شخصیت اجتماعی در قرون جدید، منبع قوانین و اصول شد و نشانه عصرها، آن علامت اجتماعی ای گردید که می کوشد حقوق و آزادی‌های فرد را در آن چهارچوبی مراعات و نگهدای کند که او و دیگران را با هم در بردارد .

و بنابراین، ما امروز وارث هزاران میلیون از افراد بشری هستیم که این پیکار را آغاز کردند و علل و عوامل، هدفها و غایات آن را، کم کم و مرحله به مرحله روشن ساختند و راه را به سوی «حقوق بشر» باز و هموار کردند. پس در واقع، این سیستم‌هایی که تمدن‌های جدید در شئون آزادی و برابری تحکیم بخشیده و این برنامه‌هایی که در راه برادری جهانی بشری پی ریزی شده است و این مبادی و اصولی که راه را به تحقق این برادری ختم می کند، همه و همه، محصول کوشش مشترک در تاریخ طولانی انسانیت است .

از چیزهایی که احساس ما را به برادری جهانی (بشری) تحکیم می بخشد، آن است که در این کوشش مشترک و بزرگی که به آن اشاره کردیم، تنها ملتی از ملتها یا سرزمینی از سرزمینها و یا گوشه ای از نقاط جهان، شرکت نداشته، بلکه همگی در آن همکاری داشته اند و در واقع بشریت در این کوشش ثمربخش، یک وحدت متکافل و متعارفی است و فرهنگ‌های بزرگ انسانی با همه اختلافهایی که در غرضها و رنگها و موضوعات دارد، مصنوع واحدی است که از هر عصری برای بافتن آن نخی و از هر ملتی دست سازنده ای را گرفته است. و بدین ترتیب، برق فقط اختراع ادیسون آمریکایی نیست. رادیو تنها اکتشاف مارکونی ایتالیایی نیست .

سینما فقط ساخته شده فکر لومیر فرانسوی نیست و صنعت چاپ - چاپخانه - تنها از آثار گوتنبرگ آلمانی نیست. بلکه این همه انسانیت با آن تاریخ طولانیست که صاحب این شگفتیها در فرهنگ و اختراعات و اکتشافات است و البته نمی توان منکر شد که مرحله تکاملی آنها بدست این نوابغ به ظهور پیوسته است. و همچنین است سخن درباره آثار هنری بزرگ: در شعر «دانت» و «شکسپیر» و «گوته» و «بودلر» و در هنر «بتهوون» و «واگنر» و «موزار» و در نقاشی «داوینچی» (۱) و در پیکره های ساخته شده به دست «میکل آنژ» و همه آثار دیگری که گروه بزرگان جاویدان از خود به یادگار گذاشته اند و تا دنیا دنیا است، همیشه باقی خواهند ماند. چه، در بوجود آمدن این آثار به همان میزانی که زمان و مکانشان تأثیر داشت، اندیشه و فکر عمیقشان نیز مؤثر بود. چنانکه به همان اندازه هم جاودانی بودن انسانیت و زیبایی واقعیت و گرمی و حرارت وجود و هستی و سردی و هراس عدم و نیستی، تأثیر داشت .

گفتیم که نبرد بین آزادی و برده گیری در طول تاریخ همیشه برقرار بوده و در میان هر ملت و هر گوشه ای از روی زمین، وجود داشته است. یونان و آلمان و ایتالیا و انگلیس و روسها و فرانسویها و سیاهان و دیگر ملل جهان دیروز و امروز، انقلاب‌های پی در پی و به هم پیوسته ای داشته اند که هدف آن پیشرفت و تقدم، و بزرگداشت مقام انسان و تحکیم و تثبیت تاریخ تمدن و سپس به جلو راندن مجدد آن بود .

برای ما اعراب، مانند دیگران، صفحات درخشان و پرارجی در تاریخ این انقلابهای سودمند وجود دارد. اما در تاریخ گذشته، ظهور اسلام بزرگترین این نهضتها و انقلابها است که بوقوع پیوست تا مرحله ای از تاریخ را پایان بخشد و دوران جدیدی را آغاز کند و چنانکه اسلام، انقلابی بر ضد اجتماع جامد جاهلیت بود، وجود علی بن ابیطالب علیه السلام نیز انقلابی بر ضد گروهی بود که خواستند از آن هدفهای پاک و نیکوی اجتماعی که اسلام به خاطر آنها بپا خواسته بود، منحرف شوند.

پس در واقع، علی علیه السلام پس از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، نماینده و سمبل این انقلاب، تعیین کننده اصول و قوانین آن، روش سازنده هدفهای آن و کوشنده در راه بسط و عمومی ساختن سودهای آن بود.

در تاریخ عرب، توده وسیعی در راه علی علیه السلام گام برداشتند و گروه زیادی هم با آن به مخالفت پرداخته و بر ضد آن قیام کردند و از کسانی که تا حدود وسیعی جداً از راه و روش علی علیه السلام الهام گرفتند. علی بن احمد یکی از فرزندان وی از امام حسین علیه السلام و یکی از بزرگان انقلابیون آزاد در تاریخ است این علی بن احمد همان کسی است که انقلاب مشهور سیاهان را رهبری کرد (۲) و بدینوسیله می خواست که بردگان را افرادی دارای حقوق و شخصیت و عزت و شرافت انسانی بسازد.

اما توجه فعلی ما به همه انقلابهایی که در سراسر روی زمین و به دست انسانهایی مانند ما بوجود آمده اند و در قسمت اعظم قوانین و اصول و برنامه های خود، خواستار خدمت به هدفی هستند که بخاطر آن برپا شده اند (یعنی خدمت به انسان با اعلان حقوق بشر تا آنجا که سیر تاریخ به آن اجازه می دهد) و توجه به مسائل و شئون گوناگون زندگی بشری این توجه بخاطر آن است که مقام و موقعیت علی بن ابیطالب علیه السلام را در این میان درک کنیم و او، چنانکه بزودی برای ما روشن خواهد شد، یکی از بی نظیرترین انقلابهای تاریخ است که با گفتار و کردار خود در این راه می کوشید. و چون هدف نهایی ما این بود، توجه خود را بویژه به بحث درباره انقلاب فرانسه معطوف می داریم و سپس بین مبادی و اصول انسانی ناشی از آن و اصولی که علی بن ابیطالب علیه السلام در این زمینه بیان داشته است، مقایسه ای بعمل می آوریم. و این بخاطر علل و عواملی است که مهمترین آنها عبارت است از:

۱. تشابه کامل بین حکومت فرانسوی ترکیب یافته از پادشاهان و اشراف و نجبا و فئودالها و استثمارگران پیش از انقلاب؛ و بین پلوتوکراسی (۳) عربی دوران جاهلیت که متأسفانه شکل و خصلتهای قدیمی آن در دوران عثمان و قبل از حکومت علی، از نو بوجود آمد.

۲. انقلاب فرانسه محصول همه انقلابهای انسانی پیشین و سرچشمه انقلابهای بعدی بوده و نخستین انقلابی است که پس از آن حقوق بشر، طی نصوص و بیاناتی اعلان گردید؛ و به طوری اهمیت داشت که باعث شد متفکران جهان به طور اتفاق آن را انقلاب بزرگ نامیدند. پس اگر ما، بین مبادی این انقلاب و مبادی و اصول انقلاب علوی مقایسه ای بعمل آوریم، مقام و موقعیت علی بن ابیطالب علیه السلام در میان بوجود آورندگان مبادی انسانیت در تاریخ، بخوبی برای ما روشن و آشکار خواهد شد.

۳. آن مروت و مردانگی و بیداری وجدان و انسان دوستی که پدران انقلاب کبیر و ادبا و نویسندگان و رهبران بزرگ آن با آنها ممتاز بودند؛ در خصلتهایی که علی بن ابیطالب علیه السلام در این زمینه دارد و با آنها ممتاز است؛ وحدت شگفت آوری دارد!

۴. احساس مشترک بین بزرگان انقلاب کبیر و علی بن ابیطالب علیه السلام، به مسئولیت بزرگ در قبال برطرف ساختن نیاز توده مردم و برچیدن بساط ظلم و فساد در هر کجا که باشد و به هر نحوی که جلوه گر شود!

۵. همانندی کامل بین مضمون اصول انقلاب فرانسه و قانون اساسی علی بن ابی طالب علیه السلام از نقطه نظر وسعت و شمول آن که به مرحله «انسانی» - نه منطقه ای و نژادی - رسیده است.

انقلاب فرانسه ناشی از «حقوق فرانسوی» نبود و متوجه به بیان «حقوق فرانسوی» هم نشد، بلکه ناشی از «حقوق انسان» و درباره «حقوق بشر» بود. و در این، مفهوم صحیح ملیت (هر ملیتی) هم روشن می شود؛ زیرا که از خلال آن مفهوم انسانیت به نحو کامل به چشم می خورد و می بینید که آن، سنگ زیربنای کاخ بزرگ انسانی است. و قانون علی بن ابیطالب علیه السلام هم همینطور بود، و ما این وسعت و بینش جهانی را از این سخن او در می یابیم که فرمود: هر انسانی در خلقت و آفرینش، مانند تو است!

۶. همانندی موجود بین مبادی انقلاب کبیر و مبادی علی علیه السلام، از نقطه نظر نصوص و مواد صریح و روشن و بیان شده آن.

برای آنکه این مقایسه و ارزیابی را بیشتر روشن سازیم و از آن بهره مند شویم، باید اندیشه و بینش روشنی از آن هدف طولانی داشته باشیم که انقلاب واحد و همه جانبه انسانیت بر ضد ظلم و استبداد آن را در بر می گیرد.

همین انقلابی که علل و عوامل آن در اندیشه و قلب بزرگان و نویسندگان انقلاب کبیر فرانسه جای گرفت و به سوی اهداف نهایی خود، در آن حقوقی که از انقلابشان ناشی گردید و بحق «حقوق بشر» نامیده شد، پیش رفت. و برای آنکه این اندیشه آشکار و بینش روشن از انقلاب کبیر فرانسه در نزد ما بوجود آید، باید نظر کوتاه و سریعی به وضع بشریت در قرون قدیم، وسطی و جدید بیفکنیم تا کوششهای بزرگی شناخته شود که بشریت این اعصار بخاطر اعلان حقوق بشر، (به آن شکل و رنگی که این انقلاب بزرگ - مطلع فجر آزادی - بوجودش آورد) آن را مبذول داشتند.

پس از آن، به طور طبیعی، سخن از انقلاب کبیر و مبادی آن به میان می آید و آنگاه مقایسه وسیع و عمیق بین این مبادی - با روح محرک و نصوص و مواد گویایش - و بین مبادی و اصول علی بن ابیطالب علیه السلام، به طور واضح و روشن خواهد آمد و هیچ اشکالی ندارد که ما، برخواننده محترم در آن آموزش و دانشی که پس از مطالعه و آگاهی از این مقایسه و بررسیهای ما آن را بدست خواهد آورد سبقت بجوییم و آن را به ترتیب زیر و به شکل جامعی تلخیص کنیم:

۱. تاریخ در حقیقت عمیق و نخستین خود، چیزی جز نبرد بین خیر و شر، نیکی و بدی نیست و یا جز پیکار بین انسانی که گرسنه و تشنه و برهنه می شود و آب و غذا و پوشاکی می طلبد و سپس اراده می کند که در جرگه آزادگان مستقل و خوشبخت، آزاد و مستقل و خوشبخت شود، و بین آن گروه از استبدادگران خودکامه ای که توانسته اند تا مدتی بر توده مردم تسلط یابند، چیز دیگری نیست!

۲. ملتها و توده ها، وحدت انسانی جامع الاطرافی را تشکیل می دهند. مصالح و مسائل و هدفهای نهایی آنان یکی است و همین طور شادیها و سرورها، غمها و دردهایشان، و هیچ ملیت و نژاد، یا دین و مذهبی نباید این پیوند محکم را از هم بگسلد. (۴)

۳. کسانی که در طول تاریخ به جدایی و دوری بین بشرِ برادر دعوت کرده اند، سوداگرانی بیش نبوده اند که سود و تجارتشان به این دعوت و روش بستگی داشت. و آنهایی که امروز به یک چنین جدایی و دوری می خوانند، بازماندگان دورانهای پیشین هستند که بخاطر سودشان، هر چند مدت یکبار سر بلند می کنند ولی به دنبال پیشرفت ملتها در راه و روش انسانی واحد، از بین می روند و نابود می شوند.

۴. جنگها و نبردهایی که در مراحل مختلف تاریخ بین ملتها بوجود آمده و گاهی به نام دین (۵) و گاهی به نام وطن (۶) و یا نامهای دیگری شبیه و نزدیک به دین و وطن به وقوع پیوسته اند، در حقیقت به خاطر دین و میهن نبوده بلکه بخاطر طبقه سرمایه دار و عیاش و تبهکاری بوده است که می خواستند به خوشگذرانی و پول و تبهکاری خود بیفزایند و به همین علت ملتهایی را که متمایل به امنیت و آرامش بودند، فریب می دادند تا در واقع فقط بخاطر مصالح آن طبقه، وارد میدان جنگ و ستیز شوند. و این ملتها بدبخت و نابود می شدند، در صورتیکه ثمره ای از آن عایدشان نمی شد، مگر سودهای مادی و بهره هایی که طبقات اجتماعی حاکمه آن را بدست می آوردند و یا مسائلی که آنها تصور می کردند سود معنوی هستند! این مسئله ای است که ما باید امروز آن را بفهمیم و حفظ کنیم.

۵. تاریخ عربی ما نیز به مثابه آنکه حلقه وسیعی از زنجیر تاریخ عمومی بشری است، این پیکار بین نیکی و بدی، خیر و شر را دیده و شناخته است.

۶. علی بن ابی طالب علیه السلام و یاران نخستین وی، و در رأس آنان ابوذر غفاری سمبل و نماینده جانب انسانی شرافتمندانه ای در مرحله بزرگی از مراحل ما هستند، تاریخی که مانند تاریخ هر ملتی، مالا مال از حوادث و رویدادهای تجاوز به حقوق بشر و نادیده گرفتن و انکار ساده ترین مفاهیم این حقوق بشمار می رود.

۷. ملت عرب که در بیش از ده قرن پیش، انقلاب بزرگی چون علی بن ابی طالب علیه السلام را به دنیا تحویل داد، امروز نیز می تواند انقلابیون زیادی را تحویل دهد که بر ضد جوامع محروم و بدبخت فعلی ما بپا خیزند که در قسمت اعظم خود، بهتر از آن جامعه ای نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام بر ضد آن قیام کرد.

۸. مردم عرب در تاریخ خود کسانی را شناخته است که به او گفته اند: در امروز خود باید بهتر از دیروزت باشی؛ و فردای تو باید بهتر از امروزت باشد؛ و در کاروان زندگی، همراه زمانی که در آن واقع شده ای گام بردار؛ بدون آنکه عقب بمانی یا مغبون و زیانکار گردی.

۹. تاریخ ما در واقع آموزشگاهی است و به ما یاد می دهد که چگونه از رویدادهای گذشته سود ببریم و چگونه با پدیده های نوین روبرو شویم و به سوی فردای بهتر و زیباتر و عادلانه تری پیش برویم. اما کسانی که گذشته را بررسی می کنند در آنجا که شکلهای زیبایی از زندگی را می یابند، همانجا توقف می کنند و گامی جلوتر نمی نهند و برای دیگران هم پیشرفتی را آرزو نمی کنند، آنان در جرگه مردگان هستند ولو آنکه پاهایشان آنان را از محلی به محل دیگر منتقل می سازد!

این اروپاییان هستند که درباره زندگی و افکار و عقاید متفکران پیشین خود، هرگونه مسئله کوچک و بزرگی را بررسی و ارزیابی می کنند؛ ولی آنان هیچوقت در این مرحله از افکار و عقاید - هر چقدر هم که مقام و موقعیت بزرگی داشته باشند - توقف نمی کنند، بلکه به آن سر می زنند تا بتوانند حلقه های تاریخ را ضبط کنند و سر انسان را از مرحله ای به مرحله ای دیگر بشناسند، تا از آن نیرویی

محرک برای پیشرفت و ترقی، نه جمود و عقب گرد، بدست آورند. و در پرتو این نور، ما امروز از تجزیه و تحلیل وضع و زندگی سقراط و افلاطون و ارسطو و علی بن ابی طالب علیه السلام، و دیگر قهرمانان پیشین انسانیت، سود می بریم و بهره مند می شویم.

از دلایل روشن و آشکار بر این مدعا آن است که: مبادی و اصول و مدلول زیبا و جالب و بزرگ انقلاب کبیر فرانسه (که حوادث آن نسبت به عمر طولانی انسان، بر ما بسیار نزدیک است و برآستی پایان دهنده فصول سیاه و کشنده تاریخ قدیم و آغاز کننده تاریخ جدید است) برای حل مشکلاتی که انسان در زمانهای آینده خواهد داشت کافی نیست. و بنابراین، انسان انقلابهای جدیدی بوجود می آورد و مبادی نوینی را بر مردم می بخشد که می تواند با تحول و تطور بشری در همه میدانهای زندگی و در سیر دائمی و آینده اش، بهتر و کاملتر و عادلانه تر، همگام شود و بدین ترتیب مبادی انقلاب کبیر فرانسه که مرحله غنی و پرمایه ای از مراحل تطور بشری بشمار می رود، خطوط عمومی و برنامه کلی برای دورانی از تاریخ انسان وضع می کند، ولی دستور ثابت برای هر زمانی را تشکیل نمی دهد.

و همینطور وضع ادامه می یابد ...

در روشنایی چنین پرتوی باید مراحل غنی و ارزنده تاریخ ما و هر تاریخ دیگری، بررسی شود. و از این مراحل، مرحله ای است که قهرمان آن علی بن ابیطالب علیه السلام، یکی از بزرگمردانی است که در اعلان حقوق بشر شرکت داشتند، و ما در موقع خود، بزودی، سهم و نقش امام را در این مورد نشان خواهیم داد تا در تاریخ ما شرف و افتخاری باشد و برای امروز ما نیز عامل محرکی برای پیشرفت باشد نه برای واماندن در گهواره دیروز!

گفتار ما درباره انقلاب فرانسه، بالضروره ایجاب می کند که سخنی نیز از جوامع پیشین و قوانین آنها بمیان آوریم تا حلقه های زنجیر واحدی را که تاریخ از آنها تشکیل می شود و قسمتی از آن بدون قسمت دیگر فهمیده نمی شود، به هم پیوند دهیم. البته ما سخن درباره اجتماعات قدیمی غرق شده در کهنگی را که هر گونه مفهوم و معنی انسان در آن ضایع و نابوده شده است، کوتاه می کنیم و به همان بحث اجمالی اکتفا می نماییم تا مقدمه ای برای انتقال به بررسی وضع یونان و روم باشد که دو حلقه اتصال بین این جوامعی که مورد توجه ما است و اجتماعات بعدی که قوانین و سیستمهای آنها باطلوع انقلاب فرانسه پایان یافت، بشمار می روند.

فشار و اختناق و شکنجه در جوامع قدیمی، اساس حکومت و رهبری و قانون بود. و بخاطر مصلحت یک فرد یا طبقه خاصی از مردم، فشارهای سختی بر توده ها وارد می آمد و در واقع، فشارها و شکنجه ها یکی از لوازم حتمی این جوامع بشری بشمار می رفت؛ تا آنجا که آنها را به شبهایی تاریک و ظلمانی مبدل ساخت که تاریکی و ظلمت آن امتداد و افزایش می یافت و در زیر سیاهی های آن میلیونها نفر ناله می کردند و پشتشان با تازیانه ها گداخته می شد! و همه اینها در راه سود طبقه خاصی از بشر انجام می گرفت که مقامات و دستگاهها را اشغال می کردند و بر دیگران برتری می جستند تا از زیر پایشان خون انسانها جریان یابد.

این گروه، در دشمنی با توده ها به این میزان از درندگی و سببیت ناشی از نیروی وحشیت و حیوانیت قانع نمی شدند، بلکه همیشه می کوشیدند که با وضع قوانینی که تنها در خدمت این طبقه باشد و دیگران را برده یا همانند برده سازند و پایه های حکومت جابرانه خود را تحکیم و دوام بخشند و چه بسیار دیده شد که در راه تثبیت این قوانین، از به اصطلاح خدایانشان! هم کمک و یاری می جستند! (۷). ننگین ترین و زشت ترین چیزهایی که زورمندان پیشین در این زمینه بوجود آوردند همان قوانینی است که رسمیت

بردگی را تضمین کرد، یعنی: قرار دادن انسان به مثابه کالای قابل خرید و فروش، به طوریکه به گردن انسان طنابی بیفکنند و به زور به بازار کشانده شود تا به انسان دیگری فروخته شود و همراه وی، دلال و چوبش و برده فروش و تازیانه اش باشد!... و سپس مشتری بیاید و با چشم قصابی که به گوسفند قربانی می نگرد به او بنگرد و شانه های وی را بگیرد و تکان دهد؛ چپ و راست و سروصورتش را بررسی کند و او را به جلو و عقب بکشد و پوست تنش را در دست بگیرد تا مقدار گوشت بدنش را در یابد و سپس از تعداد دندانها و از چگونگی دستها و پاهایش جستجو کند و آنگاه دستور دهد که گاهی بدود، و گاهی بار سنگینی را بر دوش بکشد... و بعد از چپ و راستش بزند و پشتش را لگدمال سازد تا اطمینان یابد که او نیرومند بوده وسیله و آلت نیکویی برای کار و تولید است و آنگاه با برده فروش وارد مذاکره برای خرید این «کالا» بشود، چنانکه پست ترین چیزها و ارزانترین کالاها مورد معامله قرار می گیرند!... و سرانجام پولی را که می خواهد به برده فروش پردازد و بعد وارد مذاکره برای معامله انسانهای بدبخت دیگری گردد و آنگاه که گروه بسیاری از آنان خریداری شدند با زنجیرهای آهنین، دستها و پاها و گردنهایشان را محکم ببندد و از پشت سر خود به قرارگاه مخوف و ترسناکی بکشاند!... به آنجا که در تمام دوران زندگی، بدون آنکه شب و روزی را بشناسند، کار کنند و رنج بکشند و در تاریکیهای بدبختی ناله کنند و ضعیف و ناتوان شوند و به اندازه ای ستم و محرومیت ببینند که پس از آن دیگر امید و آرزویی برای آنها در زندگی باقی نماند و سرانجام بمیرند در حالیکه در زیر صدای چکمه ها و تازیانه هایی که به بدن آنها می خورد و پوستشان را می کند و پاره می نمود و روحشان را آتش می زد و عمرشان را به تدریج کوتاه می ساخت، ناله رقت بار و غم انگیزی بنمایند! و لحظه مرگ و واپسین دم در زندگی برده، بهترین و گواراترین لحظات بود! و اگر صحیح باشد که اصول و قانون «حمورابی» قدیمی ترین قوانین مشهور جهان است، ما از خلال این قانون و اصول (که سیستم طبقاتی آن را از چهار هزار سال پیش ساخته و پرداخته است) می بینیم که جامعه حمورابی، یا اجتماع بابلی، از سه طبقه تشکیل می یافت :

طبقه اول، همان طبقه اشراف بود که نه تنها کار نمی کردند و رنج و زحمت نمی بردند، بلکه کار و کوشش و خدمت و رنج همه بخاطر آنها و برای آنها بود و حتی زمین هم در راه آنها به دور خود می چرخید !

طبقه دوم، طبقه صنعتگران (۸) بودند که البته وضعشان بهتر از بردگان بود. طبقه سوم، همان طبقه بردگان بودند که شکل زندگیشان را چند لحظه بیشتر مجسم ساختیم .

در چنین جامعه ای، بدیهی است که فرزندان اشراف، «شرف» پدرانشان را به ارث می برند! ولی فرزندان صنعتگران و بردگان باید به سوی سرنوشت و قرارگاه پدرانشان بشتابند !

و البته فرزندان دو طبقه اخیر، نیروی تولید کننده مملکت را تشکیل می دادند که همه سودها و نتایج آن به طور کلی به اشراف و اطرافیانسان می رسید. و امروز در جای این نیرو، در میان ملت‌های عقب افتاده دست‌های کارگران و در کشورهای مرفعی و پیشرفته، وسایل ماشینی و آلات مکانیکی جایگزین شده است (۹).

تاریخ نشان می دهد که جوامع قدیمی بشری، به طور کلی، برپایه این رژیم اجتماعی تبهکارانه برپا و استوار بود و حتی سیستم برده داری تا انقلاب کبیر، در میان بسیاری از ملت‌ها معمول و مرسوم بود؛ ولی انقلاب کبیر در نخستین اصل از اصول «حقوق بشر» آن را لغو کرد !

به سوی اندیشه برای انسان

از نظر قانون طبیعی، باید همه آزاد به دنیا بیایند و به موجب این قانون، هرگز برای همه ما، جز نام واحدی نباید باشد و این نام همان «بشر» است!

اولین رومی (۱۰) شعرای جاودان آتن از این تب سوزان شعله ور شدند که جهان و هستی را در اشعارشان نظرگاه انسان قرار می دهد، و انسان را سرچشمه و مرکز جمال و زیبایی، و نیکی و حق را دو پرتو ناشی از آن نشان می دهد که هر دو از آن بوجود آمده اند و به سوی آن نیز باز می گردند! و این تب سوزان، نیروی محرک سوزانی برای تجمع و تمرکز نیروهای فوق العاده «هنرمند» بود و برای انسان در هر سرزمینی میدان، و در هر افقی، آسمانی غیر متناهی باز می کرد.

در میان جوامع بشری پیشین انگیزه ای که موجب آمادگی برای اعلان بشر شد و از منابع معنوی و ثقیه حقوق بشر محسوب می شود، دو تمدن یونان و روم است و شاید آتن، نخستین شهری در جهان باشد که در چهارچوب مفاهیم خاص خود به اعلان و ابراز حقوق طبیعی بشر پرداخت. و این در عصر «پریکلس» (۱۱) بود که رسماً اعلام داشت که مردم آتن همه آزاد و برابرند و بر همین پایه و در سایه همین اصول بود که همه فرزندان آتن، با قطع نظر از چگونگی تولد و پرورششان، از حقوق عمومی بهره مند می شدند و حق داشتند که مقامات رسمی و قدرتها و سازمانها را در دست بگیرند و در مجالس و مجامع عمومی شرکت نمایند و آزادانه افکار خود را بیان کنند.

پریکلس در سخنرانی مشهور خود این سیستم اجتماعی را چنین توصیف کرده است: «نام آن سیستم، دموکراسی است و این به آن دلیل است که مصلحت اقلیت را در نظر نمی گیرد، بلکه مصلحت و سود اکثریت افراد را مد نظر قرار می دهد و همه هموطنان (۱۲) از نقطه نظر قانونی، در شکایتها و خصومتها فردی، از مساوات بهره مند می شوند. و از نقطه نظر رسیدن به مقامات و مناصب، برتری در بین افراد فقط بسته به آن چیزی است که با آن امتیاز می یابند و اساس امتیاز، همان استعداد و رشد است نه وابستگی به طبقه ای خاص و معین... و نباید بین هیچ فرد و خدمتی که می خواهد نسبت به شهر انجام دهد (تا روزی که قدرت انجام این خدمت را دارد) به علت فقر و تنگدستی و یا ضعف و پایین بودن مقام اجتماعی وی، جدایی و فاصله بوجود آید» (۱۳). هواداران دموکراسی آتنی، خواستار اصلاحات اقتصادی وسیعی شدند که همه مردم بتوانند از حقوق مدنی خود بهره مند شوند، برنامه های اصلاحی همگانی بزرگ و پایین آوردن قیمت نان و تأمین معاش کسانی که قدرت به انجام کار نداشتند و همچنین جمع آوری اعانه های عمومی، از جمله اصلاحات اقتصادی ای بودند که به آنها تحقق بخشیده شد.

پی‌نوشتها:

۱. لئونارد داوینچی، تابلوهای تاریخی عجیبی دارد که یکی از آنها به نام «ژوکوند» است و در سال ۱۵۱۶ م. بوسیله وی کشیده شده و کارشناسان هنری، قیمت آن را ۵۰ میلیارد فرانک تعیین کرده اند!

۲. پدر وی محمد نام داشت و او را علی بن محمد می خوانند. وی در قریه «ورزنین» در اطراف تهران بدنیا آمد و از فرزندان امام حسین علیه السلام بود. جدّ مادری وی، محمد بن حکیم همراه زید بن علی بن حسین بر ضدّ خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک قیام کرد ولی آنگاه که انقلابی بزرگ - زید - کشته شد فرار کرد و در قریه «ورزنین» - نزدیک شهر ری - مخفی شد، جد پدری وی هم مردی از طالقان بود ...

انقلاب علی بن محمد (۷۰ - ۵۵ ه) که دارای عوامل عقیدتی و اقتصادی و اجتماعی بود، یکی از انقلابهای اجتماعی اسلامی در تاریخ ثبت شده است. برای آگاهی از تاریخ این انقلاب به کتابهای ثورة الزنج، تألیف دکتر فیصل السامر، چاپ بغداد (۱۹۵۴ م) و ثورة الزنج و قائدها علی بن محمد، تألیف احمد سهیل علی، چاپ بیروت، (۱۹۶۱ م) مراجعه شود.

۳. پلوتوکراسی به سیستم حکومتی اطلاق می شود که بدست ثروتمندترین افراد یک جامعه اداره می شود و می توان آن را حکومت صاحبان ثروت و مقام نامید!

۴. دین اصیل و منطقی و مذهب به مفهوم واقعی کلمه، نه دین و مذهبی که ذهن مؤلف متوجه آن است - مانند مسیحیگری ساخته شده بدست پدران به اصطلاح روحانی! - هرگز باعث جدایی ملتها از همدیگر و موجب گسستن پیوندهای وحدت بشری نمی شود و ما می بینیم که اسلام، عرب را بر عجم و سفید را بر سیاه، برتری و ترجیح نمی دهد و در واقع، برای آن آمد که تا بین بشریت، صلح و صفا، صدق و راستی، وحدت و تعاون بوجود آورد و کوچکترین ارزشی هم برای ملیت و نژاد و خون قائل نیست، چنانکه خود مؤلف در جلد اول این کتاب - صفحه ۲۰۶ ترجمه فارسی - صریحاً نظریه اسلام را در این زمینه توضیح داده است.

ولی البته اگر ملت یا طبقه ای مانع از آن باشد که اصول عادلانه اسلامی اجرا شود و یا از پیشرفت حقیقت جلوگیری کند، اسلام ساکت و آرام نمی نشیند و بخاطر انسان بودن به گروه و یا طبقه و یا افراد سیستم اجتماعی غلطی مانند امپریالیسم و فاشیسم و کمونیسم، اجازه نمی دهد که به نام حفظ وحدت بشری! دست به هرگونه تبهکاری بزنند؛ زیرا آنان خود دشمن شماره یک وحدت و برادری جهانی بشری هستند.

اسلام بمثابة یک مکتب فکری و عقیدتی و یک ایدئولوژی جهانی، خواستار بسط مبادی فکری و اجتماعی خود است و بخاطر رفاه انسان و نجات توده های محروم از اوهام و خرافات، ادیان و مذاهب ساختگی را به رسمیت نمی شناسد و هیچوقت بخاطر تعصبهای بیجای مذهبی از قماش تعصبات مسیحیان که جنگهای صلیبی را بوجود آورد، جنک براه نمی اندازد ولی با دشمن اسلام، چون در واقع

دشمن توده ها است، مبارزه آشتی ناپذیری دارد و البته این امر به هیچوجه به آن معنی نیست که: دین موجب جدایی انسان از انسان می گردد!... (مترجم)

۵. مانند جنگهای صلیبی که بوسیله پدران روحانی مسیحی، آتش آنها شعله ور گردید و خون هزاران مسلمان و مسیحی بیگناه بخاطر افکاری موهوم ریخته شد. فرمان جنگهای صلیبی (که در حدود ۱۳۱ سال بطول انجامید و هشت جنگ بود) بوسیله پاپ صادر شد و یکی از رهبانان مسیحی به نام «پیرلمیت» هم شایع کرد که مسیح را به خواب دیده و آن حضرت فرمان بسیج داده است تا قبرش را از جنگ کفار (مسلمانان!) برهانند! فرمان پاپ و خواب راهب کینه های احمقانه پدران روحانی، روستاییان ساده دل اروپایی را برای جنگ با مسلمانان و نجات قبر عیسی! که همه گونه احترامات لازم را نسبت به مقام شامخ عیسی (ع) روا داشته و می دارند! آماده ساخت و نخستین گروه مسیحیان که برای جنگ حرکت کرد، مرکب از صدهزار پیاده و ششصد هزار شوالیه بودند ...

پایها و پدران روحانی در طول ۱۳۱ سال، نیرو بسیج کرده و به جنگ مسلمانان فرستادند ولی مثل آنکه «پسر یگانه خداوند!» به آنان کمک نکرد و سرانجام مردی مسلمان به نام «صلاح الدین ایوبی» آخرین ضربه را بر نیروهای مهاجم زد و مسیحیان را با شکست قطعی روبرو ساخت.

برای اطلاع از چگونگی جنگهای هشتگانه صلیبی به تاریخ تحولات اجتماعی، مرتضی راوندی، جلد دوم و کتاب جنگهای صلیبی، تألیف آقای محمد رشاد در دو جلد، مراجعه فرمایید. و البته در مورد جنگهای صلیبی عصر ما که شکل و هیبت آن تغییر یافته و مانند استعمار که به شکل تنوکلنالیسم درآمده، ماهیت آن هیچگونه تغییری نیافته است، شاید خود شما اطلاعات بهتر و بیشتری داشته باشید ...

اما جنگهای اسلام، آنطور که خود مؤلف در جلد اول این کتاب، در فصل «جنگ و صلح»، توضیح داد، در واقع، جهاد آزادیبخش برای نجات ملتها و توده های، محروم بود و قرآن مجید، کتاب آسمانی ما نیز صریحاً در این باره می فرماید: «وَمَالِكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ: رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمُ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً، چرا در راه خداوند برای نجات آن بیچارگان از مردان و زنان و کودکان کارزار نمی کنید که گویند: پروردگارا ما را از این کشور ستمگران خارج ساز و برای ما از نزد خویش دوستی بیاور و برای ما از نزد خویش یآوری قرار بده». (مترجم)

۶. دفاع از میهن - به مفهوم واقعی کلمه - یک وظیفه مقدسی است، ولی نخست باید معنی صحیح میهن را دریابیم و سپس تاریخ جنگهایی را که به نام وطن رخ داده است بررسی کنیم و آنگاه درباره حقیقت مسئله داوری کنیم. ولی آنچه مسلم است آن است که اغلب جنگهایی که تحت عنوان وطن رخ داده، ماهیت توسعه طلبانه یا آزرستانه و یا هدفهای احمقانه ای داشته است... می گویند: در سالی که پاریس را آب فرا گرفت و تشکیلات راه آهن زیر آب فرو رفت، گروهی فریاد می کشیدند که وطن در خطر است... و بعد معلوم شد آنهایی که وطن خود را در خطر می دیدند صاحبان سهام شرکت راه آهن بودند! و بطور کلی باید گفت: جنگ در راه وطن و حفظ آن در قبال تجاوز از نظر اسلام یک مسئله ضروری است و دفاع از میهن اسلامی بر زن و مرد مسلمان بطور یکسان واجب است. ولی مفهوم وطن از نظر اسلام، مفهوم وسیعی است، و مرز وطن اسلامی از نظر انترناسیونالیسم اسلامی مرز عقیده و ایدئولوژی است و جنگ او هم در این راه بخاطر حفظ همان ایمان و عقیده بوده و کوچکترین تماسی با منافع سودپرستان و تبهکاران نداشته است و ندارد... مترجم

۷. در جوامع عقب افتاده و قدیم بشری، جباران و تبهکاران برای نیکو جلوه دادن اعمال جنایت آمیز خود، آنها را ناشی از قدرت الهی! یا از فرمان بتها و خدایانی قلمداد می کردند که ساخته اوهام و افسانه های خودشان بود ...

۸. کسانی که کارهای دستی انجام می دادند .

۹. با اینکه در کشورهای مترقی امروزه ماشینیزم و وسایل مکانیکی کارها را بعهده گرفته است ولی باز «کارگر» نقش حساس و اساسی خود را در همه زمینه های تولیدی بعهده دارد و متأسفانه حقوقش نیز (به تناسب پیشرفت زمان) دست کمی از جوامع قدیمی ندارد !

۱۰. اولپین، Ulpian، یکی از حقوقدانهای معروف رم بود.

۱۱. پریکلز، Perien .

۱۲. مقصود از هموطنان فقط فرزندان آتن بود و بیگانگان و بردگان از این موضوع مستثنی بودند .

۱۳. تاریخ اعلان حقوق الانسان، تألیف نویسنده فرانسوی «البرت بابیه» تعریب دکتر محمد مقدور، ص ۲۴.

ادامه متن ...

می بینید که آتن در این قانون تا چه حد پیش رفته است، چرا که توانسته است بخوبی نشان دهد که قانون، نماینده خواست مردم و مظهر اراده همگان است و همچنین ملاحظه می کنید که مکتب یونان برای اعلان «حقوق بشر» تا چه اندازه آمادگی ایجاد کرد و انقلاب کبیر فرانسه در قرن هیجدهم میلادی به آن تحقق بخشید.

ولی فرق اساسی بین دموکراسی آتنی و اعلامیه حقوق بشر در آن است که مبادی و مواد اعلامیه حقوق بشر برای تطبیق بر همه افراد بشر بوجود آمد؛ در صورتی که در مبانی و اصول دموکراسی آتنی می بینیم که فقط آتنیها می توانند از حق استفاده از آزادی مدنی بهره مند شوند، ولی کسانی که آتنی نبودند، در خارج از چهارچوب آزادی و مساوات قرار داشتند، چنانکه سیستم برده گیری علیرغم همه این اصلاحات، همچنان ادامه یافت. و البته قانون برده گیری و بردگی همچنان پابرجا بود، این ارزش و اهمیتی نداشت که دموکراتهای آتنی در راه بردگان کوششهایی هم کرده باشند!

و شاید هم ابتدایی بودن وسایل تولید در قرون آتنی که برده گیری را به شکل قانونی درآورده بود، و یا شاید رسوم اجتماعی موروثی آن عصر که موجب شده بود به این شکل از برده گیری ستمکارانه بصورت یک امر عادی بنگرند، باعث گردید که نبوغ افلاطون بزرگ در این زمینه بکار نیفتد و از همینجا بود که او در کتاب جمهوری خود لزوم طبقه بردگان را می پذیرد و سیستم بردگی را در مدینه فاضلهاش بدون کوچکترین مناقشه ای به رسمیت می شناسد.

آنچه که درباره افلاطون در این زمینه گفته شود، درباره شاگردش ارسطو، استاد اول عقل بشری نیز گفته می شود (۱). اگر چه سرعت چرخ تاریخ اجازه نداد که یونانیان، نظام بردگی راملغی سازند ولی آنان نسبت به زمان خود، کارهای بسیاری انجام دادند. «البرت بابیه» می گوید: «...تا آنکه می بینیم بعضی از بردگان به مقام کارمندی رسمی رسیده اند، چنانکه گروه دیگری از آنان را می بینیم که با آزادی مشغول پیشه و هنری شده اند و البته این در قبال یک شرط بود و آن این که بردگان مقداری از سود خود را به اربابانشان بدهند، اربابانی که دیگر اختیار جانشان در دست آنها نبود، زیرا قانون یونانی از شرف و عزت برده دفاع و حمایت می کرد. ولی علیرغم همه این اصلاحات، سیستم برده گیری همچنان پابرجا بود و ادامه داشت.

«استاد جولتز» که دموکراسی آتنی را عمیقانه مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است می نویسد: «اندیشه دموکراسی که همیشه بینوایان و ناتوانان را کمک و یاری می کرد، چاره ای جز آن نداشت که مردم را وادار سازد که در آن چیزی که برده و بنده نامیده می شد، شکل انسان را ببینند و احساس و درک کنند که در این «آلت و مهره» هم روح وجود دارد و همین بنده لیاقت آن را دارد که با او، با مهر و عاطفه انسانی رفتار شود.»

وی نصوص دیگری را نیز نقل کرده و نشان می دهد که چگونه آنهایی که در بین آزادگان حریت بیشتری داشتند، جوهر و حقیقت مساوات در میان بشر را بهتر درک کرده و گفته اند: «همه ما در همه چیز، از نظر پیدایش و تولد مساوی هستیم، همه ما همواره از راه بینی و دهان استنشاق می کنیم» و یا گفته اند: «ارباب من! اگر چه من برده هستم ولی این مانع از آن نمی شود که همانند تو انسانی بشمار نروم. ما از خاک آفریده شده ایم، و هیچ کس برده بالفطره نبوده است. ولی اگر از نظر منطق صحیح، حق و حقیقت آن بود که این

چنین عباراتی منجر به القای رژیم بردگی شود اما این نیز حقیقتی است که این رژیم الغا نگردید (۲) « و در هر صورت، برنامه ها و روشهای آتنی، از نقطه نظر کلی خود، چیزهای فراوانی از شرایط انتقال جامعه، از دورانی به دوران دیگر و بهتر را دارا است، چنانکه به تاریخ نیز در سیر طبیعی به سوی ارتقای مقام اجتماعی انسان و روشن کردن مفهوم آن کمک زیادی کرده است، زیرا در آن دوران اعلام مساوات در حقوق و وظایف در بین همه هموطنان از نظر ارزش، بادر نظر داشتن میزان تحول و پیشرفت، کمتر از الغای سیستم بردگی در آغاز قرون جدید بشمار نمی رود. البته شهادت بعضی از آزادگان یونان را باید بر این افزود که برای برده داری چنان شرایط و قیودی بوجود آوردند که وضع بردگان در آتن، از وضع آنان در سایر ممالک قدیمی، ممتازتر و بهتر شد!

این حرارت و حماسه ای که در دوران دموکراسی یونانی، آتن را فرا گرفت و فلاسفه و متفکران آن را واداشت تا درباره زندگی داخلی انسان و آزادی وی و همچنین درباره پیدایش و نهایت و اصل و غایت وجودی آن، بیشتر سخن بگویند و در نشان دادن وحدت هستی در وجود خدا بکوشند و سپس درباره پیوندهای خارجی مردم با یکدیگر و روشن ساختن حدود روابط همگانی و ترغیب بر فضیلت و نیکی و نشر فرهنگ و تشویق استعدادها (بخاطر واداشتن فرد و جماعت به سیر در راهی وسیع به سوی سعادت و خوشبختی همگانی) کوشش کنند این حماسه و تب سوزان، به نظر من، بیان داشتن شکل و دوران جدیدی از اشکال و دورانهای تاریخ بود که نخست انسان آتنی و بعد از آن، همه بشر وارد آن دوران می شد!

و این تب سوزان وجوشان که در آتن دلهای شاعران و پس از آنها قلوب هنرمندان و نقاشان و پیکرسازانی را شعله ور ساخت که اشعار و آثار آنان، مجموع جهان و هستی را نظرگاه انسان قرار داده و انسان را سرچشمه و مرکز جمال و زیبایی و نیکی و حق را در پرتو ناشی از آن نشان می دهد. که هر دو از آن بوجود آمده و به سوی آن نیز باز می گردند!

این تب سوزان، جز برای جمع آوری نیروهای خارق العاده و استعدادهای ارجدار انسان نبود که در هر سرزمینی میدان و در هر افقی، آسمانی غیر متناهی باز می کرد و اینها بدین ترتیب پیروزی انسان بر بسیاری از مفاهیم ظلمت و تاریکی و عقب ماندگی و به خود پیچیدن در خانه عنکبوت بود.

شعرای آتن بر زیبایی چیره شدند و آن را سرچشمه نیکی و فضیلت و محور همه گونه پیوندهایی قرار دادند که باید بین دو انسان بوجود آید و بدین ترتیب، شخصیت انسانی را که سرچشمه زیبایی و دارای امکانات و استعدادهای فراوان در دنیای نامحدودش! بود، مورد تجلیل و احترام قرار دادند و بالا بردند و بدین ترتیب، سهم بزرگی در ابراز شخصیت صلح جو و زیبا در انسان را بعهده گرفتند و ایفا کردند.

آتنیها آن ارزش واقعی را که شاعرانشان نشان می دادند، شناختند و شعر و هنر را که نشاندهنده انسان و مفهوم آن به ژرفترین و نهایی ترین شکل بود، دو امر ضروری از لوازم خوشبختی دولت و رشد آن قرار دادند، چه که این دو، در نفس انسان ارزشهای زیبای انسانی را توسعه و تحکیم می بخشند و احساس عمیق به زیبایی زندگی را در آن بیدار می سازند!

از نمونه های تمجید و بزرگداشت هنر وفن در یونان، چیزی است که «پلوتارک» آن را از «السیبیاد» نقل می کند که: کودکی به نزد استادش آمد و از او درباره «ایلیاد هومر (۳)» پرسید و چون استاد به او گفت که آن را ندارد، شاگرد دست خود را بالا برد و بشدت بر استادش فرود آورد و سپس برگشت!

شعرا در تاریخ تمدنهای قدیم، به انسان که در آتن مورد تمجید قرار گرفته اند در هیچ جای دیگر مورد تشویق قرار نگرفته اند، برای آنکه شاعر در میان آنان مرکز نیروهای خدایی بوده و کسی است که پرده را از جلوی بینش انسان کنار زده و حجابهای نادانی را از بین برده و فنون و هنر را به او تعلیم داده و دوستی عظمت و مجد را در او بوجود آورده است. و بدون شک، آنطور که آنتیها می خواستند، شاعر بخوبی از عهده حمل این امانت برآمده است و آن به این ترتیب بود که ملت خود را در راه زندگی بهتر و هستی زیباتر سوق می داد و کودک برای مجد و عظمت، اثری را بهتر از سرودی نیافته که دوست داشتنی تر از آن باشد که در شعر و سرود جاودانان است؛ برای آنکه شعر زیبایی را که کودک حفظ کند، در هر زمان و لحظه ای که در پیش دارد، همراه وی خواهد بود و او را در راه زندگی بهتر و زیباتری سوق خواهد داد. و در آغوش خداوندان شعر و هنر، دلها و آرزوهای یونانیان رشد یافت و به آنان این امکان را داد که پس از آن به آنچه که عظمت قهرمانانشان بوجود آورده بود، عشق بورزند. و البته شعرای آتن دلهای مردم را با زیبایی روشن ساختند و پرتو آنان چنان روشنی بخش بود که بر هیچیک از مفاهیم انسان زیبا و آزاد نتابید، مگر آنکه آن را روشن و نمایان ساخت و بر یونانیان امکان داد که خود، اسرار و رموز اشیاء را دریابند (۴)». اگر ما به طور صحیح این مسئله را ارزیابی کنیم که بزرگداشت فن و هنر در آتن، در مفهوم اصیل و عمیق خود، بزرگداشت انسان بود، هدف انسانی را در تمدن یونان خواهیم فهمید و ارزش آن اصول معنوی بزرگ را که برای اعلان حقوق بشر، در ترازوی برنامه ها و قوانین آینده قرار داده اند، بخوبی درک خواهیم کرد.

به قسمتی از آنچه که «رنان (۵)»، فیلسوف فرانسوی در مفهوم انسان از نظر تمدن یونان می گوید، توجه کنید: «در تاریخ، معجزه ای بوقوع پیوست و آن یونان قدیم بود.»

آری، از پانصد سال پیش از مسیح، در عمر انسان، نقاشی شکل کاملی از تمدن پایان یافت و چون به پرتوافشانی پرداخت، نور آن در شب تاریخ، به ما قبل خود نیز رسید و برآستی اندیشه و آزادی بوجود آمد و بینش فرد آزاد در صفحه زندگی بشریت نورافشانی کرد و این انسان نوین با نجابت و شرافت ساده خود، همه جاه و جلال پیشین پادشاهان را سرکوب کرد و اخلاق، برپایه اندیشه پایه گذاری شد و از خرافات و اوهام جدا گردید و انسان از ترس و هراس کودکی نجات یافت و با قلبی پراطمینان به سوی سرنوشت رهسپار شد!

اما در موضوع فن و هنر، خدای من!، چه ثمرها و میوه ها که تحویل دادند و چه تعداد از خدایان و چه انقلابهای آسمانی که بوجود آوردند!

یونان، زیبایی را یافت چنانکه عقل و خرد را پیدا کرد. یونانیان به تنهایی راز زیبایی و حق و نظام و نمونه های عالی زندگی را کشف کردند و پس از آنان انسان مجبور شد که در مکتب آنان وارد شود و در این لحظه از تاریخ انسانیت، راز زندگی که زیبایی بود نمودار شد!

خدای من! این سخن چقدر شگفت انگیز بود! در آن روز انسان نجیب از درون خود، اصول و مبادی نجات را به کمک گرفت و آنگاه حقیقت و نیکی و زیبایی، محور گردشی شد که زندگی ما بر محور آن می چرخد (۶)!». تمدن رومی نیز معنی و مفهوم دموکراسی را در بسیاری از حالات و اوضاع خود شناخت، و به نام آن، انقلابهایی بوجود آمد که آزادیهای سرکوب شده و از بین رفته آنها را رهبری می کردند و بدین ترتیب، راه را برای اعلان حقوق بشر در قرن هیجدهم، هموار ساخت.

روم مدتهای دراز مرکز نبرد در راه مساوات و تحقق آزادی بود. و از مظاهر و نمونه های این نبرد، بوجود آمدن انقلابی بود که سیستم موناشریک را تا مدتی از بین برد. و سپس سلسله پیکارهاییست که میان فرزندان ملت و طبقه اشراف بوجود آمد و سرآغاز آن نیز این بود که انقلابیون ملت، خواستند از سرنوشت دردناک و احمقانه ای که اشراف و اعیان خودخواه، برای آنها تعیین کرده بودند، نجات یابند و از مواد اساسی این قانون - قانون اشراف - آن بود که رومیهای آزاد اگر نتوانند بدهی خود را بپردازند، خود و فرزندان و نزدیکانشان باید به طور کلی بنده و برده شوند (۷)؛ و البته اکثریت مردم در روم آن روز بدهکار بودند و فقط اقلیتی بستانکار بحساب می آمدند، و در واقع، زمینه کاملاً آماده بود که گروهی قلیل، اکثریت مردم را به بردگی بکشانند!... و در نتیجه آن، انقلابیون توانستند حق قانونگذاری و مساوات در حقوق و وظایف را بدست آورند. «و در کشاکش این پیکار گرم، جملاتی بگوش خورد که بزودی اعلامیه حقوق بشر، آن را بعنوان یکی از مواد اساسی خود ضبط خواهد کرد. در آن هنگام که «کانلیوس» خواستار قانونی شد که ازدواج بین دو طبقه را قانونی و آزاد سازد (۸)، به آنهایی که با وی مخالفت می کردند، فریاد زد و گفت: «آیا توهینی بالاتر و بزرگتر از این می توان یافت که قسمتی از شهر، لایق زناشویی شناخته نشود و گویا که آن قسمت، نقطه نجس و ناپاکی است!... و بنابراین، چرا جزو قانون نمی کنید که افراد ملت حق ندارند به اشراف نزدیک شوند و در کنارشان باشند و در آن راهی که آنها رفته اند، راه بروند و بر سر غذایی که آنان نشسته اند بنشینند و از آن ارتفاعی بالا روند که آنان رفته اند!». و سپس هنگامیکه طلب می کرد یکی از کنسولها از میان توده ملت انتخاب شود (۹) چنین گفت: «اگر به مردم روم حق آزادی اعطا نشود و اجازه داده نشود که مقام کنسولی را به آن کس که می خواهد بدهد، و اگر امید رسیدن به این مقام از افراد لایق توده مردم سلب شود روم هرگز نخواهد توانست که بر روی پای خود بایستد و امپراطوری بزودی سقوط خواهد کرد! آیا به مسئله انتخاب کنسول از میان توده مردم، همچون موضوع انتخاب آن از میان بردگان و آزادشدگان نگرسته می شود؟ آیا این کوتاه فکری را که پست شمردن افراد، احاطه کرده است احساس نمی کنید؟... آنان اگر بتوانند و قدرت یابند حتی سهم و بهره شما را از پرتو خورشید نیز از شما باز خواهند گرفت و آنچه که در دلهای آنان خشم و انقلاب را بر ضد شما بر می انگیزاند، این است که شما هنوز سخن می گوید و زنده اید و شکل و صورت بشری دارید!». و سپس برای آنکه سخن خود را پایان دهد، نظر خود را به اشراف دوخت و تهدیدکنان گفت: «در پایان، چه کسی حکومت و رهبری را مالک شده است؟ آیا شما آن را بدست آورده اید یا ملت روم؟ در آن هنگام که ما زمامداران خودکامه و پادشاهان را از کار برکنار ساختیم، آیا این برای آن بود که سلطه و نفوذ شما را جانشین آنان کنیم؟ یا برای آن بود که در سایه مساوات، برای همه آزادی بوجود آید؟ باید هر وقت که مردم روم اراده کنند، به آنان حق قانونگذاری داده شود (۱۰)». حتماً توجه کرده اید که «کانلیوس» چگونه دو طبقه بردگان و آزادشدگان را از توده مردم روم که برای آنها آزادی و مساوات و برابری با اشراف در حقوق و وظایف را خواستار بود، استثنا و تفکیک کرد، ولی در هر صورت این نمونه ای از قهرمانی در فکر و قلب است که یک فرد رومی بتواند چنین گامی را بردارد و خواستار تساوی افراد ملت، با اشراف و نجبا شود. روش تعیین شده تاریخ اعتراف می کند که چنین روشی در قبال نظام اجتماعی موجود، یک کوشش نیکو و ارجدار از طرف نیکوکاران در راه تحول اوضاع

همگانی از شرایطی ناگوار به وضعی بهتر است. تعجب ما در موضوع عدم تعرض «کانلیوس» به مسئله برده، وقتی برطرف می شود که می بینیم بزرگان فلاسفه و قانونگزاران پیشین و رهبران بزرگی که در راه تحول جوامع بشری می کوشیدند و آنهایی که راه و رسمشان در آن دوران تاریک، احیا و شکل دادن به عالیتین انقلابهای اجتماعی و اخلاقی بود، نتوانسته بودند درباره جامعه بدون برده فکر کنند! از اینجاست که می بینیم آنان بخاطر همگامی با انگیزه شرافتمندانه انسانی که در درونشان جوشش داشت و برای جوابگویی به احساسهای عمیق و بشردوستانه که در دل و جانیشان غوغا بپا کرده بود، کوشش می کنند و می خواهند که مردم را متوجه این نکته سازند که: انسان برادر انسان است. ولی البته ما نمی بینیم که آنان قوانین قاطعی را وضع کنند که به طور کلی بردگی را باطل و لغو سازد و در این موضوع یک واقعیت برای ما روشن می شود که ناچار باید به آن اعتراف کنیم و آن این است که: سیر تاریخ روش خاصی دارد که حتی در بزرگان و نوابغ نیز تأثیر می گذارد و آنان را وادار می سازد که اصول و حدود معین و خاصی را بپذیرد. ولی آن گروه از دانشمندان روم که اعلام کردند سیستم بردگی با طبیعت تضاد دارد، بدون شک نمونه های ارجدار و درخشانی از متفکرانی هستند که انسانیت در آنها تکامل یافته و جلوه گر شده است تا آنان توانسته اند سخن بگویند؛ بدان سان که گویی به آنان وحی و الهام شده است. و در هر صورت، آنان گروه قلیلی هستند و علاوه بر آن، آرا و افکارشان هم از حدود نظریه و تئوری کلی خارج نشده است که به شکل قانون قابل اجرایی درآمده باشد. و ما بعداً در تاریخ می بینیم که پس از آنکه روم پیروزیهای قاطعی بر «کارتاژ» بدست آورد (و متأسفانه این پیروزی بجای آنکه برای رفاه حال فقرا و بینوایان روم بکار آید، آنان را در دوزخ فقر و بدبختی سرنگون ساخت) «تیریوس» (۱۱) « بر سر طبقه ثروتمند که وحشیانه توده مردم را زیر شکنجه قرار داده بود، نهیب زد و با فریاد خشمناکی چنین گفت: «این چه وضعی است؟ برای حیوانات درنده و وحشی، لانه و پناهگاهی وجود دارد که به آن پناه می برند ولی آنهایی که خون خود را در راه «ایتالیا» نثار می کنند جز هوایی که استنشاق می کنند، مالک چیز دیگری نیستند. آنان سقفی ندارند که سایه ای داشته باشد و منزل ثابتی ندارند که در آن بنشینند؛ بلکه خود و زنان و فرزندانیشان حیران و سرگردان این طرف و آن طرف می روند... آنان جنگ می کنند و کشته می شوند تا وسایل خوشگذرانی و تجمل گروهی را فراهم آورند... آنان را ارباب زمین می خوانند در صورتیکه مالک یک مشت خاک هم نیستند. »

ولی رهبران این گروه انقلابی که بر ثروتمندان روم شوریدند، از طرف گروه دیگر، یعنی حزب سرمایه داران، کشته شدند. به این سخنی که «کایوس» (۱۲) یکی از سخنوران انقلابیون، قبل از کشته شدن با صدای بلند به سران حزب ثروتمندان گفت، گوش کنید: «شما از کشتن من چه سودی می برید؟ شما با این قتل، بزودی شمشیری را که در اطراف شما به غلاف گذاشته ام، بیرون می کشید! ».

سپس مرد دیگری به نام «ماریوس» (۱۳) بر ضدّ اشراف برخاست و پرچم حقوق توده مردم را بر ضدّ فساد اشراف به اهتزاز درآورد.

«آنان ماریوس جدید را تحقیر می کنند ولی من آن ترسوها را کوچک می شمارم. آنان نبودن سابقه خانوادگی را در من عیب می دانند؛ ولی من این حقارت و پستی در آنان را عیب می دانم، من معتقدم که جز یک طبیعت بشری که مشترک بین همگان است خصلت دیگری وجود ندارد. ای مردم رم! اکنون ماریوس را که آدم جدیدی است با اعیان و نجبای عالی نژاد مقایسه کنید؛ آنچه را که ایشان نقل می کنند و می خوانند من آن را دیده و انجام داده ام، آنچه را که آنها از کتب آموخته اند من در اردو فرا گرفته ام، آنها هر وقت که در حضور شما یا در مقابل مجلس سنا سخن می گویند، جز مدایح و اوصاف اجداد خویش چیزی ندارند که بگویند و تصوّر می کنند که این موجب ناموری آنان خواهد شد در صورتیکه مطلب کاملاً برعکس است، چه به هر اندازه که نیاکان ایشان دارای شهرت بیشتر باشند، انحطاط و

پستی اینان محسوستر خواهد بود. برای اثبات اینکه مریاجا انتخاب کرده اید، نمی توانم تصاویر یا جشنهای نصرت یا دوره کنسولی اجداد خود را برای شما شرح بدهم؛ ولی در صورت لزوم زخمهای سینه ام را به شما نشان خواهم داد. این است تصویر اجداد من، این است علامت اصالت و شرافت من؛ این آثار اصالت به ارث به من نرسیده است بلکه آنها را در نتیجه مخاطرات و مهالک بدست آورده ام (۱۴) «ولی متأسفانه کوششهای این دسته از متفکران رومی به هدر رفت، زیرا آن آزادی و مساواتی را که اینان خواستار تحقق آن بودند و در دوران جمهوری به بسیاری از شرایط آن دست یافتند، رژیم امپراطوری بعدی آن را از بین برد و نابود ساخت و نه تنها از نو برای اشراف و مفتخواران همان امتیازات قدیمی را باز گردانید که در سایه آن، نه تنها با کمال تن پروری و راحت طلبی به بالش ابریشمی تکیه زدند و به بخششهای بیجایی رسیدند که از خیر وبرکت آن همانند شترهای گر گرفته ای که میان آب و سایه سینه خود را به زمین می چسبانند! به استراحت و خوشگذانی پرداختند، بلکه این پولداران خوشگذاران، بر شدت قوانین اشراف - که بر ضد بینوایان بود - افزودند!

اما آزادی دینی: تاریخ در این زمینه برای روم بهترین یادگارهای گذشت و اغماض را نگهداری کرده است و شاید رومیها از نظر تطبیق خارجی مبادی آزادی عقیده، نخستین ملت جهان باشند، زیرا قوانین روم به کسی اجازه می داد که نظریه خاص خود را در زمینه معتقدات دینی حفظ کند و هر کسی آزاد بود که به این یا آن

دین، معتقد باشد و یا آنکه اصولاً به چیزی ایمان نیاورد، ولی بشرط آنکه به طور علنی و رسمی بر معتقدات دیگران حمله و اهانت نکند (۱۵). در کتاب قانون جزایی روم، این عبارت وجود دارد: «هیچکس حق ندارد که از تو درباره ایمان و عقیده ات بازرسی کند و قانون، کسی را مجبور به انجام عبادتی نمی کند و یک فرد بی ایمان که منکر وجود قضا و قدر است، با کمال آرامش در کنار یک فرد متعصب و با ایمان می تواند زندگی کند (۱۶)». و البته فشار قیصرهای رومی بر مسیحیان نخستین را نباید بحساب آورد، زیرا علت واقعی و سبب اصلی آن مربوط به خود مسیحیان بود که ادیان رومی را مسخره می کردند علت واقعی و سبب اصلی آن مربوط به خود مسیحیان بود که ادیان رومی را مسخره می کردند و به «خدایان باطلی» که مردم روم، هوادار آنها بودند، فحش و ناسزا می گفتند، در صورتیکه قانون روم به مردم اجازه می داد به آنچه که می خواهند ایمان بیاورند، ولی شرط آن این بود که به معتقدات دیگران احترام بگذارند. و در واقع، این قانون شامل حال آنان شد و این را نباید فشار و سختگیری نامید.

اما در موضوع برده: سیستمها و برنامه های رومی با سایر سیستمهای اجتماعی دنیای قدیم، در این زمینه اختلافی نداشت و شما دیدید که «کانلیوس» (یکی از رهبران تفکر دموکراسی در روم) بردگان را از توده هایی که برای آنها حقوق و آزادی می خواست، استثنا می کرد.

و متأسفانه بردگان در سراسر امپراطوری روم، انواع و اقسام سختگیرها و فشارهایی را دیدند که جز در «بابل» نظیر آن را در جای دیگری ندیده بودند و بسیار دیده شد که بردگان روم زنجیرهای بندگی را پاره کردند و در زیر ضربات ظلم و ستم سخت و کشنده، به شورشهایی دست زدند، ولی این انقلابها به وحشیانه ترین و شدیدترین شکل، کوبیده می شد و این وضع حتی در دوران رژیم جمهوری نیز وجود داشت.

براستی برای آن تاریخ انسانیت که به وجود «ابراهام لینکلن» و «ژان ژاک روسو» افتخار و مباهات می کند، بسیار زینده است که در آن هنگام که سخن از برده و بدبختیهایش به میان می آورد (خواه این وضع در روم باشد یا بابل، و خواه این سخن درباره بردگان جنوب آمریکا باشد یا بردگان شهر بصره) صفحات سیاه خود را روی هم گرد آورد و آنها را بدست شعله آتش بسپارد تا آتش آنها را بسوزاند و خاکستر کند! متفکر بی نظیر و علامه «سلامه موسی» درباره انقلابهای بردگان روم چنین می گوید (۱۷): «زیاده روی در سختگیری، گاهی بردگان را بیدار می کرد و متوجه این نکته می ساخت که آنان نیز افرادی از بشرند و می توانند جزو آنان بشمار آیند و از اینجا بود که دست به شورش و انقلاب می زدند و این همان است که در نهضت اسپارتاکوس (۱۸) که در حدود سال ۷۳ قبل از میلاد در ایتالیا رخ داد، آن را می یابیم. رومیها بعضی از بردگان را فقط برای کشتی گیری در روم، نگهداری می کردند و هر برده ای که با دیگری کشتی می گرفت باید رقیب خود را در برابر تماشاکنندگان که هورا می کشیدند و کف می زدند، به قتل برساند (۱۹)! اسپارتاکوس یکی از آن افراد بود. او برده ای یونانی بود که حاضر نشد مانند گوسفند پرور، بخورد و چاق بشود تا در موقع لزوم ذبح گردد، او می دانست که بدون شک سرانجام یک نفر پیدا خواهد شد که او را بکشد! او یکی از شاگردان آموزشگاه (باشگاه) کشتی گیری در «بادوا» بود که همراه ۷۰ نفر از شاگردان همدوره اش فرار کرد.

آنها مرکب از سیاهان و سفیدان و افراد گندمگونی از اسپانیا، سودان، سوریه، مصر، مكدونی، یونان، آلمان و مراکش بودند و اسپارتاکوس آنها را به انقلاب تحریک کرد و از روم و سایر شهرها و روستاها در حدود صد هزار برده به دور او جمع شدند کوه وزوو (۲۰) آتشفشان معروف را ستاد مرکزی خود قرار دادند و شروع به تحریک و غارت کردند.

ولی انقلاب آنان شکست خورد؛ چرا که افراد آن از ملت‌های گوناگونی تشکیل می یافت، و زبان و لغت مشترکی برای بیان اهداف خود نداشتند و برای آزادی و کار مستقل، فاقد تجربه کافی بودند.

رومیها توانستند آنها را شکست دهند و از آنان بدین ترتیب انتقام گرفتند که در حدود شش هزار نفرشان را به دارهایی آویختند که در طول راههای عمومی نصب کرده بودند، و این یک کشتار وحشیانه ای بود که بردگان را راضی ساخت که تا دوهزار سال دیگر به بردگی تن در دهند! و از داستان اسپارتاکوس هم جز خاطره ای باقی نماند که آزادگان به دیده تحسین به آن می نگرند و اندوه آزادی پایمال شده را در آن هنگام که این تندباد را به یاد می آورند، احساس می کنند... تندبادی که بر ایتالیا وزید و با ریختن خون بردگان پایان یافت.

اسپارتاکوس برای آزادی بردگان و ناتوانان و محرومان و دهقانان رومی، بسیار فکر کرده بود تا بلکه بتواند از آنان ارتشی بوجود آورد و دولت روم را شکست دهد و دولت جدیدی را بر پایه آزادی بنیان نهد و بردگی را در آن ملغی سازد، ولی او جز «نادانی» چیزی نیافت و بلکه به استثنای گروه کمی که از ابتدای انقلابش همراه وی بودند، همگی در جمود مطلق فرو رفته بودند.

در مقابل، رومیها ارتشی را برای جنگ با وی آراستند و رهبری آن را بعهدہ کراسوس گذاشتند، او یک رهبر نظامی و جنگی و یا پیشوای سیاسی توانا نبود، بلکه او فقط یک فرد ثروتمند بود که روحیه طبقه خود را درک می کرد و از خشم می سوخت، زیرا برده ایکه ثروت کراسوس به آن بستگی داشت، نزدیک بود که از بین برود.

اسپارتاکوس همچنان می جنگید و پیروزی بدست می آورد ولی پیروزی وی آنچنان قاطع نبود که دشمن را نابود سازد و از مواردی که موجب تضعیف او شد آن بود که او به تردید افتاد که همراه بردگانی که پشتیبانش بودند به خارج از ایتالیا برود و در بین بربرها دولتی آزاد تشکیل دهد و یا در ایتالیا بماند و در راه ایجاد یک حکومت آزاد و بدون برده، برای رومیها بکوشد. کراسوس، نیروهای اقتصادی را بر ضد اسپارتاکوس جمع آورد و حقیقت نبرد روشن شد و معلوم گردید که جنگ در واقع بین اربابان ثروتمند و بردگان محروم است.

اسپارتاکوس کوشید که جزیره صقلیه (۲۱) (سیسیل) را اشغال کند و دزدان دریایی را بر ضد رومیها آماده سازد ولی رومیها، فرد شیر و خونخواری به نام «فریس» را بر ضد وی مهیا ساختند و او به جنگ اسپارتاکوس پرداخت و سرانجام مشعلی که اسپارتاکوس افروخته بود خاموش شد و وضع نخستین برده در رم و سراسر خاک ایتالیا به حال اول خود برگشت. (۲۲) «اگر در تاریخ رم چیزی باشد که از شدت این وحشیگری آشکار بکاهد که زشتی آن در برده ساختن انسان، انسان دیگر را (بدین شکل شرآور در تجاوز بر قوانین عادی طبیعت و سلب حق طبیعی انسان در آزادی) بچشم می خورد، این جرعه های پرارچی است که در دل های بزرگ و اندیشه های روشن برق می زنند و بر تاریکیهای سنگین استبداد سیاسی، روشنایی می بخشند؛ تاریخ روم نشان می دهد که در آن زمان گروهی از دانشمندان و متفکران ایتالیایی بودند که شهامت و جرأت داشتند و از آن حق طبیعی که بین همه طبقات مردم برابر است، سخن بگویند.

آنها در قرونی این شهامت را داشتند که ثروت در یک طرف و فقر و بدبختی در طرف دیگر، به مرحله نهایی خود رسیده و تجاوز و بیدادگری حکمفرما و آزادی سرکوب شده بود.

از جمله این بزرگان و دانشمندان «فلورنتینوس» بود که اعلان کرد سیستم بردگی با طبیعت متضاد است و دیگری ساترنینوس بود که گفت: «طبیعت بین آزادگان و بردگان مشترک است» و همچنین «اولپین» بود که گفت: «از نظر قانون طبیعی باید همه مردم آزاد به دنیا آیند و به موجب این قانون، برای همه ما نامی جز مردم هرگز نباید باشد» (۲۳). از انقلاب اسپارتاکوس و گفته های این دانشمندان، در اختیار انسانیت جز تئوریه ها و جمله ها، چیز دیگری باقی نمی ماند، ولی آنها نظریه ها و عباراتی است که ارزش ذاتی خود را حفظ کرده است و قدرت آن را پانزده قرن پس از آن مبارزه سرکوب شده و شکست خورده انقلاب کبیر نشان داد و هرگونه مفهومی را که به سوی: «اندیشه برای انسان» بود، آشکار ساخت، چنانکه خواستهای عمیق و درونی انسانیت را که در کمون فلسفه های یونان و هنرهای بزرگ آن وجود داشت، روشن و آفتابی کرد!

پی‌نوشتها:

۱. علاوه بر «افلاطون» که در کتاب جمهوریت خود، بردگی را لازمه بقای جامعه می‌داند و می‌نویسد: «خداوند در طینت بعضیها طلا قرار داده است که طبقه حاکمه را تشکیل دهند و احترامشان بیشتر باشد و در طینت گروه دیگری نقره بکار بده و در بردگان آهن و مس قرار داده است تا کارگر و کشاورز بشوند!» (جمهوریة الافلاطون، تعریب استاد حناخباز، چاپ سوم قاهره، ص ۳۸)

۲. تاریخ اعلان حقوق الانسان، تألیف آلبرت بابیه، ترجمه دکتر محمد مقدور، ص ۲۷ - ۲۶.

۳. پلوتارک، مورخی است معروف و السیبیاد، یکی از فرمانروایان مشهور و یکی از رؤسای اردوکشی سیسیل بود و ایلیداد سرود و منظومه دل‌انگیزی است که در بیان خشم آخیلوس سروده شده است! و هومر، شاعر نامدار یونان بشمار می‌رود، برای اطلاع بیشتر در این زمینه‌ها به کتابهای مربوط به تاریخ یونان باستان مراجعه شود.

۴. با تصرفات زیاد از کتاب سقراط، تألیف دکتر علی حافظ بهنسی.

۵. ارنست رنان، رچرت س ژحرژا، فیلسوف معروف، دارای آثار زیادی است و با سیدجمال الدین اسدآبادی، قهرمان و فیلسوف بزرگ اسلامی درباره «اسلام و علم» مباحثه‌ای دارد که از طرف ما ترجمه شده و قسمتهایی از آن در مجله «آستان قدس رضوی» چاپ شده است.

۶. از مدرک سابق، ص ۱۱ - ۱۲.

۷. بعضی از دستورات «قانون الواح دوازده گانه» را در این مورد عیناً نقل می‌کنیم: «اگر مقروض نتواند دین خود را ادا کند، داین حق دارد او را بقتل برساند یا در ممالک ماورای تیبر بفروشد. هرگاه تعداد طلبکاران از یک نفر تجاوز کند می‌تواند بعد از ۶۰ روز بدن مقروض را قطعه قطعه کنند!». تاریخ عمومی البرماله و ژول ایزاک، قسمت تاریخ رم، جلد اول، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، چاپ سوم، ص ۴۵.

۸. الواح دوازده گانه تساوی عموم را در مقابل قانون اعلام کرده بود، ولی زناشویی خواص با عوام را جایز نمی‌شمرد؛ زیرا این یکی از مراسم مذهبی! محسوب می‌شد که توده مردم حق شرکت در آن را نداشتند!

اما در نتیجه پافشاری کانلیوس Canuleius، عوام اجازه یافتند که با خواص کفو باشند و مزاجت کنند! مترجم

۹. با اینکه طبقه عوام به آمال خویش نایل شده بودند ولی هنوز مساوات سیاسی، یعنی حق تصدی مقامات قضایی و مناصب اداری را تحصیل نکرده بودند، تا اینکه در سال ۴۴۵ قبل از میلاد، کانلیوس خواستار حق ارتقا به درجه کنسولی، برای آنان شد. ولی مجلس سنا با این پیشنهاد که آن را «خارج از حد و شرم آور» می‌دانست، بشدت مخالفت ورزید، زیرا علاوه بر آنکه این امر مخالفت عقاید طبقاتی بود، با اصول دینانشان نیز سازگار نبود! و «چگونه امکان داشت به اشخاصی که اجدادشان از بیگانگان بودند اجازه داده شود از خدایان

استشاره و استخاره کنند در راه ایشان قربانی کنند در صورتیکه نه معروف ارباب انواع بودند و نه واقف به رموز عبادات! و بدین مناسبت کسب مساوات سیاسی بیشتر از یک قرن طول کشید» تاریخ روم، از «آلبرماله، ص ۴۶، جلد اول. مترجم

۱۰. تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۳۰.

۱۱. تیبریوس گراکوس و برادرش کایوس از پلبیئنها بودند. نخست برادر بزرگ که تیبریوس نام داشت در سال ۱۳۳ قبل از میلاد، ترین، یعنی مدافع عوام شد و خواست که آژروپولیکوس (خالصجات ملی) را در بین فقرا تقسیم کند و طبقه خرده مالکین را مجدداً تشکیل دهد. وی عقیده داشت: «اگر آنچه را بزرگان بدون استحقاق بدست آورده اند پس بدهند، ممکن است بتوان هزاران خانواده بی بضاعت را متمول کرد» و سرانجام تیبریوس به تحریک اشراف، در آشوبی کشته شد. به زندگانی تیبریوس گراکوس، تألیف پلوتارک و تاریخ عمومی آلبرماله رجوع شود. مترجم

۱۲. کایوس گراکوس که انقلابی تر و جسورتر از برادرش بود، پس از مرگ برادرش به دفاع از مردم برخاست و برای اجرای قانون برادرش، سنا به کشمکش پرداخت و برای تضعیف قدرت سنا نیز کوشید و افراد طبقه متمول را بر ضد یکدیگر برانگیخت و سیسرون از زبان او نقل می کند که گفت: «شمشیرهایی در وسط میدان فروم انداخته که رومیان یکدیگر را با آن خواهند کشت». وی قانون اصلاحاتی برادرش را بموقع اجرا گذاشت و به اصلاحات دیگری پرداخت ولی مجلس سنا که قدرت جدیدی یافته بود، علیه او اقداماتی کرد و سرانجام او نیز مانند برادرش کشته شد. به زندگانی کایوس، تألیف پلوتارک و تاریخ عمومی آلبرماله رجوع شود. مترجم

۱۳. کایوس ماریوس در سال ۱۵۵ قبل از میلاد متولد شد؛ با اینکه خانواده وی متمول بود، او با دلی پر از کینه نجبا به توده ملت پیوست و سرانجام درجه کنسولی یافت و به اصلاحاتی پرداخت ولی خودخواهیهای او باعث شد که سرانجام فرمانروایی خودکامه از آب درآید. پلوتارک در شرح زندگی وی می نویسد که پس از مراجعت از آفریقا به رم، پنج روز مردم شهر را قتل عام کرد و دوستانش از وحشت وی می لرزیدند!... مترجم

۱۴. مدرک سابق، ص ۳۱ به نقل از سالوست در جنگ ژوگور، تا فصل ۸۵ مؤلف در اینجا جملات کوتاهی را آورده بود که ما با مراجعه به متن نوشته سالوست، مورخ مشهور، جملات بیشتری از گفته های ماریوس را برای خوانندگان محترم نقل کردیم.

۱۵. اگر کسی به یک عقیده دینی صحیح و یک کتاب آسمانی تحریف نشده ایمان بیاورد، از نظر اسلام آزادی دارد که بر عقیده خود باقی بماند و مالیات خاصی را پردازد و کسی هم در سایه حکومت اسلامی مزاحم او نخواهد شد و از نظر انجام مراسم مذهبی و حفظ معبد خود هم آزاد خواهد بود. ولی اعتقاد به یک دین خرافی و یا عقیده ساختگی به نام دین، مانند بت پرستی و غیره، از نظر اسلام آزاد نیست، زیرا اگر بشر در گمراهی محض باشد و بخواهد که در همان گمراهی به زندگی خود ادامه دهد، این به هیچ وجه صحیح نیست که با وجود یک مکتب فکری و عقیدتی صحیح و کامل، اجازه داده شود که او در همان راه غلط و نادرست خود باقی بماند.

آزادی عقیده باید مفهوم صحیحی داشته باشد و اگر به بی بندوباری بکشد و جامعه را در پرتگاه سقوط قرار دهد، این غیر عاقلانه است که دست روی دست گذاشته و فقط به تماشا اکتفا می شود. حتی در جوامع دموکراتیک! عصر ما - نیمه دوم قرن بیستم و قرن تکامل اعلامیه حقوق بشر! - دولتهای دموکرات، اجازه نمی دهند که مبانی عقیدتی و سیاسی فاسد در کشورهایشان رواج و اشاعه یابد.

آیا این صحیح است که در یک جامعه مترقی اجازه داده شود که فالگیری، رمالی، جادوگری و خرافاتی امثال آنها، توده ملت را از پیشرفت باز دارد؟ و به بهانه آزادی عقیده اجازه داده شود که بشر عاقل، سنگ و چوپ و گارو را بیرستند؟ اسلام، چنین آزادی عقیده ای را به رسمیت نمی شناسد و تصور می کنم مؤلف محترم هم هرگز معتقد به چنین آزادی عقیده ای نباشد. مترجم

۱۶. مدرک سابق، ص ۳۵.

۱۷. کتاب الثورات، ص ۳۱ - ۲۹.

۱۸. در سال ۷۳، صد نفر از کشتی گیران از گابو گریختند و برده ای از اهل تراس یونان به نام اسپارتاکوس، ریاست آنان را بعهدہ داشت، او توانست هزاران برده را به دور خود جمع کند و پنج بار لشکریان روم را شکست دهد، «سنا ترسید و به کراسوس که یکی از صاحب منصبان سیلا بود و تمولی هنگفت داشت اختیارات تامه داد» کراسوس، اسپارتاکوس را در منتهی الیه جنوبی شبه جزیره ایتالیا محاصره کرد او کوشید که به سیسیل برود، دزدان دریایی که با وی قراردادی بسته بودند، اجرت گرفتند و بعد فرار کردند و اسپارتاکوس به جنگ ادامه داد و عده ای دلیرانه فدا شدند و «۶۰۰۰ نفر از غلامان در طول جاده ای که از گابو به روم می رود مصلوب شدند و گروهی از آنها که رو به شمال فرار می کردند بدست پمپه کشته شدند». تاریخ عمومی آلبرماله، قسمت روم، ج ۱، ص ۱۷۸ و ۱۷۷. مترجم

۱۹. این نوع مسابقه، در اروپا و آمریکای متقدمین امروز به شکل گاوبازی و بوکس که اغلب با کارهای ضدانسانی و کشتار توأم است، جلوه می کند.

۲۰. Vesuve، وزوو یا به قول عربها، «فیزوف»، کوه آتشفشان معروفی در جنوب شرقی ایتالیا است.

۲۱. جزیره صقلیه، Sicile که در دریای مدیترانه واقع شده و اکنون تابع ایتالیا است.

نخست زیر فرمان امپراطوران روم شرقی بود و در سال ۳۲ و ۴۸ هجری مورد حمله مسلمانان واقع شد ولی تا سال ۲۱۲ همچنان زیر فرمان روم شرقی باقی ماند اما سرانجام مسلمانان، جزیره صقلیه را فتح کردند و ۱۸۹ سال در اختیار آنان بود و شهر پالرمو پایتخت آن را آباد کردند. و مساجدی در آن ساختند تا آنجا که جهانگرد معروف «ابن حوقل» می نویسد: در آنجا ۳۰۰ مسجد وجود داشت و در مسجد جامعشان ۳۶ صف و در هر صف در حدود ۲۰۰ نفر باری نماز ایستاده بودند. جزیره صقلیه نقش حساسی در نشر فرهنگ اسلامی در اروپا دارد.

البته در سایه اختلاف و تبهکاری زمامداران خلافت اسلامی، این جزیره، مانند جزایر دیگر مدیترانه از دست مسلمانان خارج شد و به تصرف مسیحیان درآمد.

برای مزید توضیح به اطلس تاریخ اسلامی، تألیف هازارد آمریکایی و کتاب الاسلام فی المشارق والمغارب رجوع شود (کتاب اخیر بوسیله ما به فارسی در آمده و به یاری خدا مستقلاً چاپ خواهد شد). مترجم

۲۲. کتاب الثورات، ص ۳۱ - ۲۹.

۲۳. به تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۳۷ رجوع شود.

قرون وسطی در اروپا

تاریکیهای تعصب و فتودالیسم

اگر قرون وسطی را در معرض مقایسه با بشریتهای قرون قدیم بگذاریم، می بینیم که در این قرون اندیشه حقوق همگانی و موضوع آن که «انسان» است، با شکست و دگرگونی وحشتناکی روبرو شده است. و اگر بدانیم (چنانکه دانستیم) که بشریت پیشین، خود این حقوق را به رسمیت نمی شناخت، میزان انکار و نپذیرفتن اندیشه آزادی در قرون وسطی، برای ما روشن خواهد شد. و اگر عظمت جرم با مقیاسی از اراده و وجدان مجرم ارزیابی شود، زشتی و ننگینی عقب ماندگی قرون وسطی در اعلان حقوق همگانی از انسانیت های پیشین در اعلان حقوق همگانی را بخوبی درک خواهیم کرد. زیرا مسیحیت «عیسی مسیح علیه السلام» انقلاب بزرگی که بر ضد ستم انسان بر انسان بپا خاست و با کمال شهادت با اعیان و نجای یهود و هواداران و متعصبانشان روبرو شد و برای درهم شکستن عقاید ساختگی دینی و رسوم و آداب موروثی و سیستمهای اجتماعی و احساس نژادی احمقانه یهودان که معتقد بودند فقط آنها «ملت ویژه و برگزیده خداوند» هستند، (۱) شورید و در برابر استعمار روم که با زور سرنیزه و سلاح، این گروه و همه افکار و عقایدشان را تأیید می کرد، ایستاد (این مسیحیت عیسی مسیح علیه السلام) که توانست با جرأت کامل یک زن بدکاره را برنجبا و کاهنان یهود برتری دهد و به آنها گوشزد کند که آنان به اندازه آن زن هم شرف معنوی ندارند و یا توانست نشان دهد که جامعه فاسدشان تخم و دانه های زنا را با خود همراه دارد و آن را در روح و جسم یک زن می پاشد و آبیاری می کند نتوانست جامعه اروپایی را در قرون وسطی از برده گیری طاقت فرسای انسان باز دارد و در این زمینه در جامعه، دگرگونی بوجود آورد. قرون وسطی، نظام طبقاتی ستمکارانه را با ملاحظه اربابان و پدران روحانی، حفظ و نگهداری کرد؛ چنانکه با کمک و پشتیبانی این «پرهیزکاران» برده داری سیاسی مطلق را نیز حفظ کرد.

و اما تعصب دینی؟ در سایه کسانی که می خواستند ارواح درگذشتگان به بهشت و آرامش جاودانی برسند، در این دوران وضع قاره اروپا را به شکل رقت انگیز و شرم آوری دگرگون ساخت!

در قرون وسطی، مردم جوامع اروپایی از نقطه نظر تقسیم بندی خدایی (۲) ! یا سلطنتی منسوب به خدا، به سه طبقه تقسیم شدند: اشراف، رجال دینی (پدران روحانی!) و مردم بیچاره. آری، مردمی که بعدها «شکسپیر» و «روسو» و «ولتر» و «بتهوون» و «پاستور» و «گوته» و «مارکونی» و «گورکی» را به دنیا تحویل دادند، گروهی بودند که پست ترین طبقه اجتماعی را تشکیل می دادند ولی آن گروه نادان و ناشایست و تبهکار، طبقه ای را تشکیل می دادند که نام «اشراف» را بر خود نهاده بودند. و اما رجال دین (پدران روحانی) آنها همیشه چشم به بالا دوخته بودند!... و به آسمان و به آن کسی که بر آنها مال و ثروت و قدرت نازل کرده و بر روح و جسم مردم مسلط ساخته بود، می نگریستند (۳) !... «و تازه در بین هر طبقه هم مقام و درجه ها مختلف و متمایز بود. بین یک فرد بی چیز و ناتوان و یک بازرگان ثروتمند (از گروه طبقه سوم) فرق فاحشی وجود داشت! و همچنین بود بین کشیش یک دهکده کوچک و بزرگان پدران روحانی در شهرها؛ و بین یک نجیب زاده کوچک و یک امیر بزرگ (۴) . و حتی بین طبقه «ممتاز»! چاکری و فروتنی کوچک بر بزرگ یک قاعده کلی بود: هر نجیب زاده ای بر بزرگتر از خود اظهار کوچکی و چاکری می کرد و گویی انسان همیشه طفیل دیگری بود. و اندیشه هم

میهن آزاد که در سرزمینهای دموکراتیک دنیای یونان و روم گرامی بود، سرانجام از میان رفت و پیوندها و روابط شخصی و خصوصی دست و پای افراد را اگر چه از نجبا هم بود، می بست.»

اما مالکان بزرگ، نیرو و قوای آنها به طور عمومی در رشد و افزایش بود و از جمله تفریحات و خوشنودیهای آنان، غارت و چپاول و تجاوز و همه گونه فسق و فجوری بود که مردان زن صفت طبقات «بالا» با آنها مشخص و ممتاز می شوند و گرفتن دارایی بینوایان به هر وسیله ای که ممکن بود، یک قاعده شناخته شده و معمولی بود. قوانین هم همیشه از این گروه دزد حمایت می کرد و حتی اگر دهقانان نقطه ای از سرزمین اروپا قیام می کردند، قوانین از طبقه فئودالها پشتیبانی می کرد تا از دهقانان انتقام بگیرند.

نمونه این امر حادثه ای بود که در قرون چهاردهم در بعضی از مناطق فرانسه رخ داد. و در هیچ کجا دهقانان بر ضد استعمارگران و احتکارکنندگان و غارتگران بپا نمی خاستند مگر آنکه اربابان، نیروهای خود را با پشتیبانی و کمک قوانین متمرکز و متحد می ساختند و انقلابیون را سرکوب می کردند و سپس با وحشیت توصیف ناپذیری از آنان انتقام می گرفتند و مثلاً در مدت کوتاهی بیست هزار نفر از آنان را قتل عام می کردند و بدون آنکه فرقی بین «گناهکار» و غیر گناهکار بگذارند، زنان و کودکان و پیرمردان را سر می بریدند!

رجال دینی و پدران روحانی هم همیشه به مردم تعلیم می دادند که بر اربابان سرتعظیم فرود آورند و خاضع باشند (۵) و آنها فقط عباراتی را در تعریف بینوایان تکرار ساخته و گفته اند و تنها به این بسنده کرده اند که «درود بر بینوایان» و «بینوایان نجیب تر از ثروتمندان هستند».

در روی زمین به بینوایان کمکی نکرده اند و آنها را فقط در پیشگاه خداوند «نجیب» نامیده اند ولی زمین و زندگی دنیا را تنها برای بینوایان، زوال پذیر معرفی کرده اند!

امتيازات گوناگون بین آزادگان و بردگان، در این قرون همچنان پابرجا بود و با اینکه در مرحله نخست کلیسا برای مبارزه با بردگی کوششی بعمل آورد ولی بلافاصله پدران روحانی به برده گیری پرداختند تا روح آنان را در آسمان نجات بخشند و در آن هنگام که مصالح این گروه با منافع طبقه حاکمه هماهنگی یافت، مسأله بردگی در کشورهای اروپایی به مثابه یکی از امور عادی و معمولی درآمد.

سپس در فرانسه اندیشه «کمترین حدّ و پایه برای مساوات» بوجود آمد ولی این اندیشه از مرحله تئوری و نظری خارج نشد و تجارت برده در خلال قرن ۱۴ و ۱۵ در جنوب فرانسه شکوفا شد. و برده فروشان از سراسر نقاط سه قاره با بردگان سفید و سیاه به بازارهای جنوب فرانسه می آمدند و در یکی از کتب تاریخ آمده است که کنیز زیباروی در بازارهای برده فروشان با یک «بار» شکر یا آرد معاوضه می شد و در اسپانیا در بازار برده فروشان، طبقه حاکمه، مردمان عرب و یهودیان را می فروختند.

در این قرون شکل جدیدی از بردگی بوجود آمد و آن سیستم «تبعیت» بود که قوانین رسمی و پدران روحانی (که در آن زمان در پشت هر قانونی بچشم می خوردند) آن را تثبیت کردند. اکنون باید دید که سیستم تبعیت چه بود.

تبعیت قانونی بود که «تابع» را از «برده» فقط در یک چیز متمایز می ساخت؛ بدین ترتیب که تابع، برخلاف برده حق داشت که صاحب همسر و فرزند شود، ولی این «امتياز»ی که «تابع» از آن «بهره مند» می شد، مانع از «حق» اربابش نبود که او را در هر وقت که

می خواست نتواند بفروشد و یا پسران و دخترانش را از وی جدا نسازد و آنها را بعنوان «هدیه» یا فروش بین اربابان دیگر تقسیم نکند (۶). و این در واقع امتیاز عجیبی است که گروهی از مردان را اختصاص دهند که فرزندان برای تبعیت مطلق و تقسیم یا فروش، بوجود آورند!

اما پدران روحانی (مسیحی) آنان یدطولا و مهارت خاصی در تجویز این سیستم تبعیت داشتند. آنان هر تابعی را که به طور کامل و مطلق بر اربابش (هرقدر هم پست و بدکار بود) خضوع نمی کرد، لعنت و نفرین می فرستادند و با لحن مقدس مابانه ای، دشنامها و نفرینهای زیاد نثار آن گروه از «بی دینان» می کردند که «تابع»ها را به عدم اطاعت کورکورانه از اربابان و یا به تمرد و قیام بر ضد این ستم سیاه، تحریک می کردند. و این یکی از کشیشان شهر «آنزیه» در فرانسه است که معلومات فراوانش را در اختیار مردم قرار داده و بر آنها شرح می دهد که: چگونه خداوند با فضل و مرحمت وسیع خود سیستم تبعیت را بوجود آورد! و سپس این سخن پوچ و بی ارزش را نشخوار می کند که:

«خداوند اراده کرده است که در میان بشر گروهی ارباب و گروهی تابع شوند تا اربابان خداوند را تقدیس کنند و او را دوست بدارند و تابعان هم اربابان خود را بزرگ بشمارند، و به آنان مهر بورزند (۷)!» و «لاشر» فرانسوی می گوید: «در واقع همه اربابان در قرون وسطی، خواه از میان پدران روحانی باشند یا از دیگران، همان طرز فکری را داشتند که این کشیش آن را بیان داشته است (۸)». و بردگانی که در این قرون تاریک و سیاه آزاد شدند، همچنان در شرایط خاصی بسر می بردند و سایر افراد بشری در سطح و شرایط دیگری قرار داشتند. طبقه های دیگر مردم آنان را تحقیر کرده و کوچک می شمردند و دشمنی و کینه آنان را در دل داشتند. و از نقطه نظر عملی، همچنان بر اراده اربابان و نجبا گردن نهاده و همیشه در خدمت آنان بودند و قوانین هم در هیچ چیزی، از آنان در قبال فرزندان طبقات بالا و ممتاز پشتیبانی نمی کرد و بدین ترتیب، قرون وسطی هرگونه مفهوم آزادی و مساوات را زیر پا گذاشت، چنانکه هرگونه حق سیاسی و اجتماعی را برای طبقات ملّی نادیده گرفت.

این قرون با بربریت و وحشیگری خاصی نسبت به آزادی فکر و عقیده، بر قرون دیگر، برتری و امتیاز یافت. و اگر ما بخواهیم از رویدادهای تاریخ و حوادث زندگی مردم بهره مند شویم، باید نکته و حقیقتی را روشن سازیم و آن مربوط به فهم و درک چگونگی فشار تعصب در قرون وسطی خواه در اروپا یا در مشرق زمین است.

ما منکر نیستیم که در کارها و اقدامات وحشتناکی که گروههای متعصب در شرق و غرب آن را انجام داده اند، علل و عواملی از تعصب دینی (به معنی لغوی کلمه) تأثیر داشته است و عامل عمده آن هم نادانی و جهالت کورکورانه ای بود که ملت‌های قرون وسطی در آن غوطه می خوردند و مصالح و منافع خود را نمی شناختند و دشمنان واقعی خود را تشخیص نمی دادند و آنگاه رنج و عذاب این نادانی را، در سایه کارگردانیهای غرض آلود و تبهکارانه کسانی می بردند که نمی باید ببرند.

البته ما سخن کسانی را که می گویند به طور کلی این اعمال سیاه، فقط ناشی از این تعصب بوده و بس و هیچگونه عامل و انگیزه دیگری در کار نبوده است، نمی پذیریم. بلکه ما معتقدیم که قسمت زیادی از این علل و عوامل به یک سلسله هدفهای سیاسی محض مربوط می شود، ولواینکه هواداران آنها، این هدفها را در پشت پرده ضخیم «دفاع» از این دین یا آن دین، پنهان کرده اند.

و البته نقش خود پدران روحانی (مسیحی) هم در این موضوع بسیار مهم است و ما چاره ای نداریم جز اینکه آنان را به دو گروه تقسیم کنیم: گروهی که دین را به مثابه سرچشمه بسیاری از فضیلت‌های اخلاقی شناخته و به همین علت هم به آن پناه برده اند و هرگز هم در فکر استثمار مردم از راه دین نبوده و با قلت و وجدانی پاک و درست زندگی کرده اند و آنگاه که یکی از آنان، پاکی درونی خود را بروز داده، یا با شمشیر بقتل رسیده و یا با آتش سوزانیده شده است و البته این گروه بسیار کم و نادر بوده اند. و گروه دیگری هم دین را بعنوان منبع سودهای مادی و منافع اقتصادی و عاملی از عوامل قدرت و حکومت تشخیص داده و با طبقه حاکمه دست بدست هم داده و با همدیگر تصمیم گرفته بودند که منافع زندگی را در میان خود تقسیم کنند و ملت‌ها را در جهل و نادانی نگهدارند تا آنان را برای برده شدن و سواری دادن، آماده سازند و متأسفانه این گروه اکثریت بزرگی را تشکیل می داده اند.

و ما چون اکنون از مظاهر تعصب دینی در قرون وسطی و مطلع قرون جدید سخن می گوئیم، از رفقای خودمان (پدران روحانی) می خواهیم که خشناک نشوند، و آنها که بزودی نظریه ما را در مسأله مورد بحث مشاهده خواهند کرد، اکثریتشان هرگز خشناک نخواهند شد، زیرا آنان مختارانه راضی نخواهند شد به گروهی پیوندند که دین و نادانی همگانی را برای اجرای نیازمندیهای خود در سود و فایده و بزرگی، بکار برند، و بلکه بالاتر از این، آنان جانب آن گروه از پاکمردان دینی را خواهند گرفت که ستم دیدند و در راه تشخیص و درکی که از انسانیت محض و تمایل درست به لزوم رفع جور و ظلم از ملت داشتند، کشته شدند. و بزودی این رفقای ما، همراه ما خواهند گفت: خلیفه ای که دستور داد به علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا گفته شود و مردم را غارت کرد، مسلمان نبود و پابی که به سوزاندن «ساوونارولا» فرمان داد و همچنین به غارت کردن مردم پرداخت، مسیحی نبود.

و باید در اینجا سخن پرارزش دانشمند بزرگ «سلامه موسی» را ذکر کنیم؛ او می گوید: «... همه ادیان الهامی بدون استثنا بخاطر انقلاب بر ضد اخلاق جامعه بوجود آمدند، پس در واقع، ادیان در ماهیت خود، انقلابیایی بودند. چه که پیامبر به اندازه ای فساد و بدبختی و فشار و ظلم در جامعه می یافت که در جان او خشم و شهادت و مبارزه را بجوشش می آورد که این اخلاق را در جامعه دگرگون ساخته و درستی و دوستی و نیکی و عدالت را جایگزین آن سازد» (۹) و از همینجا بود که اجتماع فاسد بر پیامبران فشار می آورد و حکومتها هم که بوجود آورنده آن جامعه فاسد بودند، بر ضد آنها برمی خاستند و آنان را طرد می کردند و مبارزه پیامبران از همینجا آغاز می شد. مبارزه ای که از زندگی هر یک از پیامبران چکامه پرافتخار و بلندمرتبه و عالی ای بوجود آورده است. و این مبارزه پس از مرگ پیامبر هم سالهای متمادی ادامه می یافت و کسانی که اداره مبارزه را بعده می گرفتند، طبعاً رهبری و ریاست افراد با ایمان و پیروان را هم در دست داشتند و اگر پیروز می شدند، به طور مستقیم یا غیر مستقیم کار حکومت را نیز اداره می کردند. و در این هنگام دین استوار می شد و نظر و توجه رهبران و رؤسای آن که قبلاً متوجه ویران ساختن بنیادهای کهنه و قدیمی بود، متوجه نگهداری مبادی و اصول جدید می شد و در واقع، دین با مردان جدید خود، محال بود که بر ضد جمود، شورش برپا کند و یا به تحول و تطور تمایلی بیابد.

بدین ترتیب طبقه جدیدی از رجال دینی بوجود می آید که از راه دین سود می برند و زندگی می کنند و به همین علت هم با هرگونه تحولی در جامعه مبارزه می نمایند، زیرا تغییر و تحول تازه، نیازمند مردان جدید و انتقال قدرت و سود از طبقه قدیم به طبقه جدید خواهد بود.

و از اینجاست که پدران روحانی همیشه غیر انقلابی بوده اند و از میان آنان افراد انقلابی کمتر بوجود آمده و اگر کسی را پیدا کنید یا از جرگه پدران روحانی طرد گشته و یا اعدام شده است و این همان معنی فشار دینی است که خون هزاران نفر بخاطر آن در همه ادیان الهامی ریخته شده است (۱۰)؛ «گفتم که قرون وسطی با بربریت و وحشیت خاصی در فشار بر آزادی فکر و عقیده، چه در شرق و چه در غرب، برتری و امتیاز یافته است و بسیار طبیعی است که طبقات حاکمه تشکل یافته از رجال دولت و پدران روحانی، آزادی فکری را در میان توده هایی که هرگونه آزادی آنها پایمال شده است از بین برده و اندیشه را از کار باز دارند، زیرا آزادی یک وحدت تجزیه ناپذیر است و لازمه جنگ با آن، آن است که هرگونه راهی را بر روی آن ببندند. و بر همین اساس بود که «عدم نرمش و همزیستی» در اروپا با قاعده مطلق گردید که در زمینه عقاید و افکار در قرون وسطی حکمفرما شد و زبان آهن و آتش تنه‌زبانی بود که زمامداران و رجال دینی مسیحی با همه کسانی که ولو به طور احتمال در مسائل عقیدتی با آنان مخالف بودند، بوسیله آن سخن می گفتند و مسئله شکنجه دادن قربانیها و تبعید بیگناهان و کشتار مردم و آتش زدن گروههایی از مردم در میدانهای عمومی، از مسائل عادی و مرسوم این اعصار شد. مثلاً «شارلمانی» (۱۱)، پادشاه فرانسه قانونی وضع کرد که بموجب آن هر کس که مسیحیت را نمی پذیرفت محکوم به اعدام می شد و او هنگامی که حمله سخت خود را بر ضد ساکسن ها و آلمانیها رهبری می کرد، رسماً اعلام داشت که: هدف نهایی وی نصرانی ساختن آنان است! قرون وسطی، آزادی اندیشه را جرمی می دانست که قوانین به شدت تمام برای صاحب آن خواستار کیفر بود. و دادگاههای تفتیش عقاید (انکیزیسیون) هم زشت ترین و شرم آورترین سازمانهای رسمی بودند که این قانون آنها را بوجود آورده بود. این دادگاهها را پدران روحانی شکل داده و اداره امور آنها را به عهده داشتند و خود را سرپرست دفاع از معتقدات دینی، آن هم به تنگین ترین و بدترین روشها، قرار داده بودند (۱۲). هر کس جرأت می یافت که در مسائل و عقاید دینی به بحث پردازد، پس از شکنجه های طولانی، گردنش زده می شد! و درباره هر کس هم که گزارشی (ولو به غلط و از روی اشتباه) به رجال دادگاه می رسید، اینچنین رفتار می شد. و چه بسیار جویهای خون در سراسر قاره اروپا به دستور پادشاه و پدران روحانی به راه افتاد که به اصطلاح در راه «دفاع» از دین عیسی مسیح بود، عیسایی که می گفت: «دشمنان را هم مانند خودتان دوست بدارید». و چه بسیار آتشیایی که در میدانهای عمومی افروخته شد که خوراک آنها آن افراد بشری بودند که گناهشان داشتن عقیده و رأی بود و یا گزارشی بر ضد آنها رسیده بود و یا حاضر به عبودیت، به هر نحوی که باشد نبودند.

و در خلال مجالس و محافلی که مردم در آنها حضور می یافتند و از زیارت و وجود پادشاهان و رجال درباری و اشراف و داوران دادگاههای انکیزیسیون و نظایر آنان از خونخواران «بهره مند» می شدند؛ چه بسیار آتشیایی افروخته می شد که در میان آن افراد بدبختی، از زن و مرد، سوزانیده می شدند!

در واقع، هیچ روزی در اروپا نگذشت، مگر آنکه در بعضی از نقاط آن، این آتشیای همگانی برپا می شد و مردم بیچاره ای دست و دهن بسته به سوی آنها کشانیده می شدند. آری، دست و دهان آنان را می بستند تا مبادا کوچکترین خطایی از آنان صادر شود که نسبت به ساحت رجال دینی و تماشاگران، ناراحت کننده باشد. ولی این افراد بیچاره و بدبخت از کجا می توانستند سخن بگویند، در صورتیکه تمام رمق و نیروهای آنان با افزارهای شکنجه و یا زندانی شدن در دهلیزهای تنگ و تاریک و خفقان آور در زیرزمین، گرفته شده بود.

زندانه‌ای: اسپانیا، ایتالیا، پرتغال، سوئیس، فرانسه، آلمان، اتریش، و بریتانیا بر صدها هزار از این انسانهای بیچاره ای که سرنوشت آنان را در برابر گروه خونخواران (رجال انکیزیسیون) قرار داده بود، تنگ شده بود. و چون تعداد زندانها نسبت به رقم قربانیایی که به طور روزافزون، افزایش می یافت کم بود، یکی از بزرگان رجال دینی به فکر چاره افتاد و می اندیشید که زودتر دهلیزها و دخمه های دیگر کنده شود و بودجه جدیدی تهیه شود تا کفاف شکنجه دادن و سوزانیدن بدبختیایی را بدهد که تعدادشان روزافزون بود، ولی فکر او به جایی نرسید و این «مسئله بغرنج» همچنان ذهن او را به خود مشغول داشته بود تا آنکه به نظرش آمد اگر «گروه مؤمنان» از امیران و ثروتمندان و نجبا، به ساختن زندانهای نوین کمک کنند تا با دهلیز و نقبهای وحشتناک و افزارهای دوزخیش، در اختیار انکیزیسیون قرار گیرد، به آنان وعده «بخشش گناه» بی حد و حساب بدهد. معنی این کار، به طور ساده این بود که: دزدان و غارتگران و تبهکاران و خون آشامان و مردمان خودخواه و بی اخلاق که به کمترین بهره از وجدان انسانی نیازمند بودند، چاره ای جز این ندارند که با اموالی که از مردم به یغما برده اند در تأسیس و بنای زندانهای تازه برای فرزندان توده و صاحبان اخلاق نیکوی بشری و اندیشه آزاد، اقدام و مساعدت کنند و آنها را به رجال دینی تسلیم کنند تا «بخشایشها» به سوی آنان سرازیر شود (۱۳) ! و بدینوسیله آنان امکان می یافتند که در روی زمین به بدکاری بپردازند و مال مردم را بگیرند و ستم کنند و مردم را بکشند و در قبال همه این کارها، در زمین و آسمان مسئول نباشند، ولی بشرط آنکه به رجال دینی (مسیحی) در ستم بر بیچارگان و شکنجه دادن و سوزانیدن آنان، کمک و یاری کنند!

مدتی پیش از ایجاد دادگاههای تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در فرانسه قتلگاه وحشتناکی برای همه «آلبی»ها بوجود آوردند (۱۴)؛ آلبیها گروهی از فرانسویان بودند که در قسمت جنوبی سرزمینشان بسر می بردند آنان از بین مذاهب گوناگون مسیحیت، مذهبی را برای خود انتخاب کرده بودند؛ ولی «پاپ اینوسان سوم» حمله ستمکارانه ای بر ضد آنان کرد و اجازه داد که طوفانی از آتش بر سر آنان ریخته شود و در نتیجه، زنان و کودکان و پیرمردان را هم سربریدند و شهرها و روستاها و کشتزارها را ویران ساختند و مهاجمین، سرزمین آلبیها را وقتی ترک کردند که از آن جز مشتهی ویرانه و خاکستر بجا نمانده بود که آن هم دستخوش بادهای قرار داشت! کسی که از این قتلگاه پیروزمندانه بیرون آمد و با «قهرمانی» خاص بر دیگران برتری یافت یک پدر روحانی به نام «دومینیکوس» قدس بود. مردم مناطق دیگر و مجاور فرانسه، هنگامی که از سرزمین آلبیها عبور می کردند لحظه ای می ایستادند و فکر می کردند و می گفتند: خداوند، آلبیها را ببخشد. قبلاً این سرزمین را پرسیخته بودند! و اکنون به گوشه ای از آنچه که دانش ما درباره محکمه های تفتیش عقاید به آن می رسد توجه کنید (محکمه هایی که به آنها اشاره کردیم و گفتیم که رجال دینی و زمامداران اروپا در ایجاد آنها برای تجاوز به انسان، همکاری و تعاون بخرج دادند) و هدف نهایی ما از این امر آن است که پرتو آشکارتری بر آن رویدادهای ترسناک و فجایع دردناک بیفکنیم که ملت‌های اروپایی در راه خود به سوی اعلان حقوق بشر، از آنها عبور کرده اند و سپس برای خودمان در شرق، درسی اتخاذ کنیم و در راه حق به هر اندازه که سخت و دشوار و فصول آن طولانی و گوناگون باشد، ثابت قدم بمانیم، چنانکه آن گروه قهرمانان جاودانی ثابت قدم ماندند که جانشان را در راه آزادی و شرافت و عزت انسان، در هر زمان و مکانی به آتش تسلیم کردند، تا امروز سزاوار آن شدند که ما برای بزرگداشت خاطره آنان سرخود را بعلافت احترام فرود آوریم و دروهای انسانیت را که امروز از ثمره کوششهای آنان بهره مند است بر آنها بفرستیم. پیش از آنکه دادگاههای تفتیش عقاید (انکیزیسیون) جنبه رسمی پیدا کند، سرآغاز آن در سال ۱۰۲۲ میلادی بود، یعنی در سالی که مردم دیدند «روبر» پادشاه فرانسه (معروف به روبر پرهیزگار!) پانزده نفر از «زندیقان» و «گمراهان» فرانسه را در شهر «اورلیان» (۱۵) «سوزانید. و در سال ۱۱۸۳ یک قرارداد رسمی بین امپراطور «فریدریک اول» و پاپ «لوسیوس سوم» به امضاء رسید که

بموجب آن این محکمه های شرم آور و ننگین بوجود آمد و از این تاریخ سیاه، اقدامات و اعمال خود را شروع کرد و همچنان تا اواخر عصر جدید به کارهای خود ادامه داد. این دادگاهها در اسپانیا در سال ۱۸۰۸ م. بوسیله «ناپلئون بناپارت» منحل شد، ولی در سال ۱۸۱۴ باز رسمیت یافت، و سپس در ۱۸۳۴ به طور نهایی بساط آن برچیده شد. و بدین ترتیب ظلمت دادگاههای تفتیش عقاید، اروپا را هفت قرن متوالی در خود فرو برد. هیچ کشور اروپایی از جنایات این دادگاهها در امان نماند، ولی سرزمینی که بیشتر از همه جا از آن «بهره مند» شد، اسپانیا بود. اسپانیا بالخصوص در قرن پانزدهم در دوران پست ترین افرادی که تاریخ اسپانیا در قرون وسطی به خود دیده است، (یعنی: امپراطور «فردیناند» و همسرش «ایزابلا» (۱۶)) و تبهکاری به نام «تورکیماد» که اسپانیا را مالا مال از وحشت و ترس کرد و نام او همراه با عنوان «قاضی تفتیش عقاید» بود) بیشترین سهم را برده است! من کسی را که در پستی و تبهکاری به پایه این سه نفر برسد، جز «هانری پنجم» پادشاه اسپانیا و امپراطور آلمان و پسرش «فیلیپ دوم» در تاریخ اروپا و «بسرین أرتاة» (۱۷) و «زیادین ابیه» (۱۸) و «عبدالله بن زیاد» (۱۹) و «حجاج بن یوسف» (۲۰) و «مسلم بن عقبه» (۲۱) و خونخواران «ممالیک» و ترکها در تاریخ شرق، شخص دیگری را سراغ ندارم.

من از میان آن سه نفر «تورکیماد» را بیشتر معرفی می کنم. او یک راهب دو مینکینی بود که ملکه «ایزابلا» در مقابل او به گناهان خود اعتراف می کرد. ایزابلا پس از آنکه به ازدواج «فردیناند» درآمد، تورکیماد به او گفت: می خواهم که پیمانی با من ببندی و قولی به من بدهی. ایزابلا پرسید: در مورد چه موضوعی؟

گفت: زندیقان و گمراهان را سرکوب کنی و بی دینی را ریشه کن سازی... و او به عهد خود وفا کرد و تورکیماد در جنایات خود غوطه ور شد و بدبختی و ویرانی و مرگ سیاه را در سراسر آن سرزمین گسترش داد و آسمان آن را با دود انبوه آتشیایی که در دوران ریاست و سرپرستی وی بر دادگاههای تفتیش عقاید در اسپانیا، یک روز هم خاموش نشد، سیاه نمود و پوشانید.

داوران دادگاههای تفتیش عقاید (انگیزیون) هر کسی را که در برابر آنان قرار می گرفت «کافر» می دانستند و مردم چاره ای جز این نداشتند که بر ضدّ وی گواهی دهند و همچنین زن و فرزند نیز می باید علیه شوهر یا پدر خود شهادت دهند و گرنه شکنجه می دیدند! آنان متهم را در زندانهای گوناگونی قرار می دادند که به علت رطوبت و تاریکی و باریکی دهلیزها و نقبها و نشیبه های آن در اعماق زمین و همچنین فساد و تباهی آنچه که در آنها بود و سختگیری و تندى نگهبانان آن و انواع توهینها و آزارها و شکنجه هایی که نصیب «مهمانان» می شد، حتی حیوان هم نمی توانست یک ساعت در آنجا بماند (۲۲). داوران دادگاهها، هنگامی که از متهم بازجویی می کردند، او را از اتاقهایی که دیوارهای بلند آن بین نور آفتاب و متهم فاصله می انداخت عبور داده و به دخمه تاریکی هدایت می کردند. و در این اتاق، دهها نوع از ابزار و آلات شکنجه در اطراف متهم بچشم می خورد.

این دادگاهها تابع هیچ قانون و قاعده ای جز اراده و میل داورانش نبودند و غیرممکن بود که کسی بتواند از سلطه آن رهایی یابد و البته در آن زمان چیزی آسانتر از این نبود که یکی از افراد مردم متهم شود و در چنگ بازپرسان و مأموران انگیزیون قرار گیرد برای اینکه فقط کافی بود که یک دشمن و بدخواه شما، برای رهایی از دست شما، افکار و توجه آنان را به سوی شما جلب کند که بلافاصله در چنگ آنان قرار بگیرید!

در اسپانیا هیچ متهمی در جنگ «تورکیماد» قرار نگرفت مگر آنکه زندانی شد و شکنجه دید و سپس اموال او مصادره گردید و خودش بدست آتش سپرده شد. «فردیناند» و «ایزابلا» به داوران انگلیسیون دستور می دادند که در مورد هیچ «کافری» اغماض نکنند و او را بسوزانند و اموال و داراییش را به نفع آنان و روم مصادره کنند. ولی «تورکیماد» نیازی به سفارش و توصیه نداشت، او از کسانی بود که هر کجا گام می نهاد، دیگر سبزه ای در آنجا نمی رویید!

«کارلتون کوفن» می گوید: هنگامی که استخوانهای مردم می شکست و خورد می شد و آنان از درد ورنج به خود می پیچیدند، تورکیماد از صدای آنها خوشحال و مسرور می شد. اگر در آن وقت کسی می خواست از همسایه خود انعام بگیرد، کافی بود که به آهستگی در گوش این گروه بگوید که فلانی «کافر» است، بلافاصله و بسرعت «کافر» را به زندان می فرستادند و شکنجه می دادند و سپس حکم می کردند که او را بسوزانند و در آن هنگام که آتش به کار خود مشغول می شد، داوران انگلیسیون بر دارایی آن دست می یافتند و سهمی از آن را برای خود بر می داشتند و بقیه را به روم (۲۳) می فرستادند ولی اگر یکی از افراد مرتکب قتل می شد و مقداری پول یا مال به روم می پرداخت، او از هرگونه کیفری آزاد بود (۲۴)! یکی از مردم اسپانیا به نام «بیشو» بسیار ثروتمند بود، «تورکیماد» او را متهم به بی دینی کرد و او را به دادگاه کشاند و سپس به آتش انداخت و بر ثروت کلان و همه دارایی و مایملک وی تسلط یافت، ولی به همسر و فرزندان او چیزی نرسید و آنان در خیابانها به گدایی پرداختند. آنگاه ملکه به «مهربانی» و عطف بر این خانواده تظاهر کرد و به میزان یک در هزار از دارایی غارت شده پدر شهید را به آنان احسان کرد و بقیه ثروت آن مرد را که «تورکیماد» بر آن دست یافته بود، بر دارایی بی حساب خود افزود.

در این میان، روم متوجه می شود که ملکه اسپانیا بیش از آنکه «حق» وی بوده، از ثروت این مرد و اموال وی بهره مند شده است، و برای تحقیق و بررسی موضوع و ارزیابی سهم روم از این ثروت، نماینده مخصوص را به اسپانیا می فرستند ولی ملکه کاملاً به راه سازش با نماینده مخصوص آشنا بود... مقدار زیادی از ثروت غارت شده را به نماینده مخصوص می بخشد، و او در گزارشی که به روم می فرستد، می نویسد که: بودجه دادگاههای تفتیش عقاید از این راه تأمین می شود (۲۵). پادشاه و ملکه اسپانیا به همراهی تورکیماد مقدس!، هزاران نفر را به آتش انداختند و خاکستر کردند و ثروت و دارایی و اموال آنان را تصرف نمودند و چون در «تاراجونا»، اسقف پاکی بر ضد این تبهکارها قیام کرد، تورکیماد مقدس او را هم بلافاصله در آتش سوزانید.

مسئله آزادی وجدان، آزادی اندیشه و آزادی گفتار و کردار در اسپانیا کیفر سختی داشت و سرانجام آن مرگ در آتش بود.

از چیزهایی که در آن روزها در اسپانیا مرسوم بود، این بود که اگر کسی در معرض اتهام قرار می گرفت، باید مقداری از دارایی خود را به کسانی می داد که او را متهم ساخته اند و یا از او بازپرسی خواهند کرد، زیرا آنان وقت خود را در راه اثبات اتهام او تلف کرده اند! و اگر کسی محکوم به مرگ می گردید، رسوایی و ننگ، دو بهره ابدی برای فرزندان وی می شد. ولی چون دادگاه تفتیش عقاید پدران روحانی، با مهر و عاطفه است، این فرزندان را بعنوان برده و بنده می فروخت!

این مهر و بخشش انگلیسیون، چه همانندی با مهر و عاطفه «معاویه بن ابوسفیان» در آن هنگام دارد که به تبهکار پست «بسرین اُرطاة» افتخار می دهد که پیروان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را در جزیره العرب بقتل برسانند. و یا دو فرزند خردسال و بی گناه

«عبداللہ بن عباس» را می کشد و سپس «ابن عباس» را دعوت می کند که با وی هم غذا شود و به او اظهار تفقد می نماید و از کشته شدن کودکانش ابراز تأسف می کند! و این مهر و عطوفت، چه همانندی با مهر و عاطفه «هارون الرشید» در آن هنگام دارد که حال و وضع «برمکی» ها را بیاد می آورد.

او پس از آنکه همه آنان را، اعم از کوچک و بزرگ، نابود ساخت و املاک و دارایی آنان را مصادره کرد و به خزانه «قصر خلافت» افزود، از بلایی که بدست خود او بر سر آنها آمده بود گریست؛ و ظاهراً این رنگ و شکل جالب از مهر و عاطفه، مخصوص کسانی است که خود را «خلیفه خدا» یا «سایه خدا» در روی زمین قلمداد کرده اند!

اگر در اسپانیا مردی به دادگاه کشانیده می شد و پس از صدور حکم، اموال او مصادره می گردید و سپس ثابت می شد که او بی گناه بوده است (و البته خیلی کم بود که بی گناهی کسی ثابت شود) (۲۶) انگیزیسیون، چیزی از ثروت مصادره شده را به او پس نمی داد، و علت آن یک امر به اصطلاح «الهی و خدایی» بود (۲۷) و آن اینکه اگر انسان پس از ثبوت بی گناهی، فقیر و بینوا بسر برد، به عالم فرشتگان و ملکوت آسمانها نزدیکتر خواهد بود، چون فقر و بینوایی موجب می شود که او فردی فروتن و متواضع شود!

ولی آن گروه از مردم که به اعدام محکوم می شدند، باید که در آتش بسوزند و این مراسم «انسان سوزی» را پادشاه و ملکه و اشراف و نجبا و کاردینالها و اسقفها و کشیشها و توده انبوهی از مردم تماشا می کردند چنانکه قبلاً نیز اشاره شد و این عالیجنابان همراه کاروان بزرگی که «گمراهان و بی دینان» را می برد، به سوی میدان آتش می رفتند.

پی‌نوشتها:

۱. قرآن مجید در موارد بسیاری دنیاپرستی و برتری طلبی نژادی یهود و کاهنان یهودی را تقبیح کرده و مثلاً در سوره «جمعه» می‌فرماید: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین. ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم واللّه علیم بالظالمین»: بگو ای کسانی که «یهودی» هستید اگر گمان کرده اید که فقط شما (نه مردم دیگر) بندگان ویژه خداوند هستید، اگر راستگو هستید، پس مرگ را آرزو کنید! ولی آنان در سایه کارهایی که قبلاً انجام داده اند، هرگز چنین آرزویی نخواهند کرد و خداوند، در سایه کارهایی که قبلاً انجام داده اند، هرگز چنین آرزویی نخواهند کرد و خداوند، ستمکاران را بخوبی می‌شناسد.

آیات قرآنی ماهیت ضد انسانی یهودیان را بخوبی نشان داده و آنان را دشمن ترین مردم نسبت به افراد یا ایمان معرفی می‌کند. و می‌فرماید: ولتجدن اشدّ الناس عداوةً للذین آمنوا الیهود: یهودیان را سخت ترین و شدیدترین مردم، از نظر عداوت و دشمنی، نسبت به مردم با ایمان خواهی یافت. و در سوره توبه پدران روحانی یهود و نصاری را «مال مردم خور» معرفی می‌کند و می‌فرماید: «ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم»: بسیاری از احبار و راهبان مالهای مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند و کسانی که طلا و نقره را گنج می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌کنند، به عذابی الیم و دردناک نویدشان بده! «.

۲. بدیهی است که مقصود مؤلف آن تقسیم بندی ای است که پدران روحانی به نام «خدا» آن را در اروپا بوجود آورده بودند و گرنه خداوند از امتیازات طبقاتی ظالمانه بیزار است و اینگونه پدران روحانی را چنانکه در پاورقی قبلی دیدیم، تقبیح می‌کند...

۳. پدران روحانی مسیحی به غلط اعمال و کارهای ضد بشری خود را منسوب به خداوند و ناشی از حکم آسمان می‌نامیدند و بدیهی است که خداوند هرگز به آنان اجازه نداده بود که مال مردم را بخورند و روشنفکران را در آتش بسوزانند...

۴. برای مزید توضیح به کتابهای: تاریخ قرون وسطی از «آلبرماله» ترجمه عبدالحسین هزیر و تاریخ قرون جدید، ترجمه سیدفخرالدین شادمان و تاریخ قرون وسطی ترجمه انصاری و مؤمنی و تاریخ تحولات اجتماعی، مرتضی راوندی مراجعه شود.

۵. مثلاً در «کتاب مقدس» مسیحیان رساله اول پطرس، باب اول، آیه ۲۰ — ۱۳ چنین آمده است: «لهذا هر منصب بشری را بخاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است و خواه حکام را که رسولان وی هستند. زیرا که همین است اراده خدا... پادشاه را احترام کنید. ای نوکران! مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، و نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه کج خلقانرا نیز. زیرا این ثواب است که کسی در وقتی که ناحق زحمت می‌کشد دردها را متحمل شود...» کتاب عهد جدید، چاپ لندن، ترجمه فارسی، صفحه ۳۷۶. و بدیهی است اگر آیه انجیلشان! چنین باشد، اوامر و دستورهای پدران روحانی شدیدتر و غلیظتر خواهد بود!

۶. برای یافتن وضع تقسیم اولاد کشاورزان و برزگران بین اربابان، به تاریخهای قرون وسطی مراجعه کنید. ما برای احتراز از تفصیل، به شرح آن نمی‌پردازیم.

۷. تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۴۹. توجه دارید که این گفتار پوچ، از یک کشیش مسیحی صادر شد است ولی از نظر اسلام همه مردم بندگان خدا هستند و هیچگونه برتری، جز با تقوی و پرهیزگاری در بین مردم نیست و همه با هم باید خداوند یگانه و بی شریک را پرستش و تقدیس کنند...

۸. همان مدرک، ص ۲۹.

۹. بدون شک پیامبران برای مبارزه با فساد جامعه قیام کرده اند، ولی قیام و انقلاب آنان، ناشی از دستورهای آسمانی بوده نه از خشم درونی! عقیده ما درباره پیامبران آسمانی آن است که آنان مأمور خدایی برای اصلاح جوامع بشری بوده اند. ما «نبوت» را موضوعی که فقط انگیزه درونی دارد، نمی شناسیم و اگر گفتارهای سلامه موسی چنین ابهامی داشته باشد، به هیچ وجه صحیح نیست...

۱۰. باید توضیح داد که اصولاً در اسلام به نام پدران روحانی و واسطه پرستش و رابط بین خدا و خلق به آن مفهومی که در مسیحیت هست، وجود ندارد و هر مسلمانی بدون هیچگونه واسطه ای می تواند خداوند را عبادت کند و با وی راز و نیاز نماید. و علاوه بر این، اسلام با بازگذاشتن باب اجتهاد در مسائل جدید و اوضاع روز، راه هرگونه تحول و تطور اجتماعی را برای همیشه هموار ساخته است و این گفتار که رجال دینی مخالف تحول و تطور هستند، در اسلام واقعی به هیچ وجه مصداقی نخواهد یافت. و رجال دینی - به اصطلاح نویسنده - در اسلام هیچوقت مصالح اسلام و جامعه را فدای هوای نفس و منافع شخصی خود نکرده اند و همیشه بر ضد جامعه فاسد و طبقه حاکمه ظالم، طبق دستور صریح اسلام، مبارزه کرده اند و بنابراین، در اسلام «محال» نیست که رجال دینی بر ضد جمود و عقب ماندگی شورشی بپا کنند؛ چنانکه نمونه های فراوان آن را در سرتاسر تاریخ اسلام، از بدو پیدایش تا عصر حاضر می توانیم ببینیم، و بنابراین، گفتار آقای سلامه موسی، کلیت ندارد و اگر هم داشته باشد مربوط به رجال پاکدامن دینی نمی شود و طبعاً متوجه افرادی نظیر «شریح قاضی» خواهد بود که بخاطر منافع پست مادی خود با خلیفه های غیر قانونی همکاری کرده اند و متأسفانه این قبیل افراد در طول تاریخ اسلام هم، بچشم می خورند! در مورد فشار دینی و چگونگی آن در مسیحیت و اسلام، به کتابهای: التعصب والتسامح بین المسيحية والاسلام، تألیف محمد غزالی و قصة الاضطهاد الدینی فی المسيحية والاسلام تألیف دکتر توفیق طویل، چاپ قاهره، مراجعه شود تا حقیقت موضوع بخوبی بر شما روشن شود. در یک پاورقی توضیح دادن این مسئله امکانپذیر نیست.

۱۱. شارلمانی معروف به شارل کبیر در طول سلطنت چهل و پنجساله خود متجاوز از ۵۵ بار اردو کشی کرد و جنگهای وی بیشتر جنبه مذهبی و سیاسی داشت، او با لمباردها و ساکسونها و اعراب مسلمان جنگید و قصد داشت «مسیحیت» را جهانگیر سازد و کفار را از بین ببرد! جنگهای او همه جا وحشیانه بود و مثلاً در یک روز در وردن (Verden)، سر ۴۵۰۰ نفر اسیر را برید. او در سال ۷۸۵ فرمانی صادر کرد که در آن چنین آمده است: «...هر کس به قصد استخفاف دین نصاری روزه بزرگ را احترام نکند، کشته خواهد شد. هر کس از مردم ساکس که غسل تعمید نکرده و از آن رویگردان باشد و بخواهد مشرک بماند کشته خواهد شد، هر کس در ایفای فدویت خود نسبت به پادشا قصور کند مجازاتش اعدام است...» فجایع شارلمانی و همکاری پاپ و اسقفها با وی و مقدار املاک و دارایی او و چگونگی جنگ وی با ایتالیا، اسپانیا، آلمان و اعراب مسلمان و غیره را در تاریخهای قرون وسطی بخوانید. مترجم

۱۲. انکیزیسیون Inquisition که به معنی تفحص و جستجو و بازجویی دقیق و رسیدگی قضایی است به دادگاههایی گفته می شود که از قرن ۱۲ میلادی در اروپا بوسیله پدران روحانی مسیحی تأسیس شد و به دست راهبان و رجال دینی اداره می شد.

انکیزیسیون در سراسر اروپا گسترش یافته بود و کلیسا، مخالفین معتقدات نوعاً خرافی خود را به این دادگاهها می کشانید و پس از شکنجه های وحشیانه و ضدبشری، آنها را به بدترین وضع اعدام می کرد و یا بدست آتش می سپرد. در قرون وسطی صدها هزار نفر از مردم اروپا، گرفتار «انکیزیسیون» پدران روحانی شدند و این لکه ننگ برای ابد در تاریخ سیاه اعمال مبشران مسیحی باقی خواهد ماند... در این کتاب شمه ای از جنایات این دادگاهها و در واقع فجایع شرم آور کشیشان و پاپها را خواهید خواند. مترجم

۱۳. در مورد دیگر، پاپ لئون دهم چون برای تمام کردن کلیسای «سن پیر» پول کافی نداشت بر آن شد که بوسیله «عفو گناهان» وجهی بدست آورد. «مقصود از بخشش گناه آن است که مؤمنان می توانستند صدقه ای بدهند و آن را کفاره گناهان خود بشمارند.»

۱۴. تفصیل این داستان را در تاریخ قرون وسطی، از البرماله، ج ۲، ص ۳۱۷ به بعد بخوانید.

۱۵. اورلیان، Orleans از شهرهای معروف فرانسه است که در سال ۱۴۲۹، انگلستان آنجا را محاصره کرد و «ژاندارک» معروف، انگلیسیها را از آنجا راند.

۱۶. Isabella.

۱۷. بسرین ارطاة را معاویه مأمور ساخت که به چپاول بپردازد و او به همراهی پنج نفر از سربازان معاویه، مکه و یمن را تاراج کرد و کشتار وحشیانه ای به راه انداخت و کودکان را هم از مرگ معاف نکرد. (کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۳ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۳ و النصائح الکافیة لمن يتولى معاویه، ص ۵۴ و مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۶۶). او بعدها از طرف معاویه، فرماندار بصره شد و به آزار و شکنجه و قتل شیعیان پرداخت. (العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و مطالب السؤل شافعی، ص ۳۳).

۱۸. زیاد که از عمال بنی امیه بود، شمشیر را کشید و با کوچکترین سوءظن مردم را بقتل رسانید (کامل، ج ۳، ص ۱۷۹ و ۱۸۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۶ - ۷۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۹). وی کشتارهای وحشیانه ای به راه انداخت و حتی در یک شب ۷۰۰ نفر را در بصره بقتل رسانید (ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۶).

۱۹. ابن زیاد در سال ۵۴ از جانب معاویه حاکم خراسان شد و سپس به فرمانداری بصره منصوب گردید و در زمان یزید هم به حکومت بصره و کوفه رسید... او چون شیعیان را می شناخت، آنان را یکی پس از دیگری بقتل می رساند و دست وپایشان را قطع می کرد. (ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵).

۲۰. حجاج در سال ۷۵ از طرف عبدالملک بن مروان حاکم عراق شد... وی به اندازه ای از صحابه و بزرگان را کشت که بشمار نمی آید. (تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۷) و تعداد مقتولین بوسیله وی در حال جنگ به ۱۲۰/۰۰۰ نفر بالغ شد (التنبیه والاشراف مسعودی، ص ۲۷۴) و

هنگامی که مرد در زندانهایش ۵۰/۰۰۰ نفر مرد و ۳۰/۰۰۰ نفر زن زندانی بود، در این زندانها آب را با خاکستر نان کرده و به زندانیان می دادند (برای تفصیل مطلب به مروج الذهب مسعودی، ج ۳ از صفحه ۱۳۱ تا ۱۵۰ مراجعه شود).

۲۱. مسلم هم از قماش جنایتکاران سابق الذکر بود.

۲۲. «وان لون» دانشمند معروف مسیحی هلندی می نویسد: «وضع محکومین طوری بود که مرگ در آتش را بر تحمل رنج و شکنجه های تدریجی در زندانهای تاریک یا محبسهای کوهستانی ترجیح می دادند. و بدین جهت بسیاری از زندانیان به انواع جنایتهایی که هیچگاه مرتکب نشده بودند، اعتراف می کردند تا کافر و زندیق شناخته شوند و از عذاب و شکنجه و رنج و بدبختی نجات یابند» به رساله انگلیزیسیون یا تفتیش عقاید، ترجمه آقای سیدغلامرضا سعیدی، چاپ قم، صفحه ۲۸ رجوع شود.

۲۳. روم، مرکز روحانیت مسیحی است.

۲۴. به کتاب کارلتون کوفن، ص ۳۰ رجوع شود.

۲۵. همان مدرک، ص ۳۰.

۲۶. به قول یکی از روحانیون مسیحی که با انگلیزیسیون مخالف بود: «اگر پطرس و پولس رسول هم به این دیوان احضار می شدند، مشکل می توانستند براءت حاصل کنند.

۲۷. قبلاً نیز اشاره شد که کشیشان و پاپها برای نیکو جلوه دادن اعمال خود، آنها را «امراهی» و «حق الهی» قلمداد می کردند تا از نادانی مردم سوء استفاده کنند.

ادامه متن ...

اطراف بی دینان! را هم گروههایی از کشیشان و قسیسانی می گرفتند که لباسهای بلند می پوشیدند و تاجها و مدالها و شمعدانهای خود را حمل می کردند و بر گمراهان و زندیقان، پیراهنهایی می پوشانیدند که بر آنها عکس شیاطین و اهریمنان به اسم و دم و شاخ نقاشی شده بود؛ و بر دهان آنان یک قطعه آهن درشتی می گذاشتند تا نتوانند در مقابل ملت سخنی بر زبان آورند. و از پشت سر آنان، زمامداران، قضات، نجبا، اشراف، قسیسها و کاردینالها و پادشاه و ملکه اسپانیا راه می رفتند. و هنگامی که خود را توصیف می کند: «آنان هر کاری را بخاطر طلا انجام می دهند و جز مال و ثروت خواهشی ندارند» (۱). اما یاران علی بن ابی طالب علیه السلام و کسانی که علی علیه السلام آنان را (همانند دیگر مردم) با فروغ اندیشه و پاکی قلب خود یاری کرد و آنان را به زندگی اجتماعی عادلانه تر و سعادت‌مندانه تر و نیکوتری راهبری فرمود و کسانی که در بسیاری از حوادث و ناگواریها او را رها می ساختند تا آنکه مجبور شد درباره آنها بگوید: «برخی به دروغ بهانه می آوردند و گروهی نشسته و بی اعتنا بودند» و سپس وضعیت آنان را چنین تشریح می کند:

«مردم همه با پادشاهان و دنیا همراهند، مگر کسی که خداوند او را نگهداری کند». همینگونه افراد، یاران «ساوونارولا» نیز بودند، یارانی که وی برای آنان بهترین شکل زندگی اجتماعی را در دورانشان بوجود آورد ولی چون او در جنگ الکساندر بورژیای نیرنگباز گرفتار شد، همگی او را رها کردند و تنهانش گذاشتند. و دشمنان «ساوونارولا» از قماش همان کسانی بودند که با «امام علی علیه السلام» جنگیدند و شما بزودی آنان را یکی پس از دیگری خواهید شناخت. و اکنون به طور اجمال داستان انسان بزرگ، ساوونارولا را برای شما شرح می دهیم.

این راهب متفکر کار خود را از اینجا آغاز کرد که دشمنی خود را با آن گروه پدران روحانی اعلام کرد، که به قول او، سمبل کسالت و بیکاری شدند و به شکل انگلهایی درآمدی بودند که از کوشش مردم زندگی می کردند. او قسمت اعظم دشمنی و خشم خود را بر ضد بزرگان پدران روحانی (مسیحی) اختصاص داده بود که هدفی - چنانکه باز او می گوید - جز گسترش دامنه نفوذ و قدرت خود و گردآوری ثروت و کوشش در راه منافع و مصالح خود و نزدیکانشان، آن هم به حساب طبقات بینوا و یا به نام رجال علم و ادب و اندیشه، نداشتند (۲). و از همینجا بود که «ساوونارولا» با تمام نیرو و با کمال شدت با آنان به مبارزه برخاست و با خرافات و اوهامی که در عصر وی رواج یافته بود به جنگ پرداخت و خواستار آزادی اندیشه و گفتار و کار، گردید و افسانه ای را که می گوید: انسان از خود اختیاری ندارد، محکوم ساخت؛ زیرا انسان به طور مطلق آزاد است و مالک اراده و نفس خود است و از حقوق وی آن است که در چهارچوب طبیعت با سادگی تمام زندگی کند.

هنگامی که ریاست وی بر صومعه «سان مارکو» در «فلورانس» (۳) مسلم و تثبیت شد، به یک سلسله اصلاحات قاطعی دست زد و نخست املاک و اموال فراوان صومعه را فروخت و پول آن را به صندوق اصلاحات همگانی در شهر، تقدیم داشت و کشیشان را وادار کرد که همانند همه افراد ملت، کار کنند و از ثمره کوشش عرق جبین خود زندگی نمایند.

او بیشتر از همه، آن گروه از پدران روحانی را مورد حمله قرار داد که در هر کاری که انجام می دادند بیشتر به مسیحیت و تدین تظاهر می کردند و آنان (چنانکه او می گوید) بخاطر آنکه بزرگان و زمامداران را مسرور سازند و از آنان مقام و دوستی و پاداش بگیرند، نه آنکه تعلیمات برادری مسیحی را بین مردم گسترش دهند، به وعظ و خطابه می پرداختند.

و هنگامی که «الکساندر بورژیا»ی اسپانیایی به مقام پایی رسید، «ساوونارولا» درباره مفاسد و ناگواریهای اوضاع اقتصادی و اخلاقی و راه رفع ستم و جور از طبقات اصیل و ملی به اندیشه عمیقی فرو رفته بود.

«الکساندر بورژیا» پیش از آنکه پاپ شود به حرص و طمع در گردآوری مال و ثروت شهره بود و بعنوان یک فرد بی بند و بار و لابیالی در زندگی، معروف شده بود. و سپس به اختلاس و جمع ملک و مال پرداخت و دربرآورده ساختن هوسهای فرزندان و نزدیکانش اعمالی از او سر زد که مناسب مقام پدران روحانی نبود تا چه رسد به کسی که در رأس کلیسای عالی قرار گرفته باشد.

این وضع در میان بسیاری از مردم تأثیر بسیار بدی داشت و آنان را به سوی «ساوونارولا» سوق داد تا از این وضع رهایی یابند (۴). اما امرا و اعیان در قرون وسطی؟ آنان را «ساوونارولا»ی بزرگ چنین معرفی می کند: «آنان افراد پست و بی ارزشی هستند که در قصرهای خود بسر می برند و از خوشبها بهره مند می شوند و خون توده مردم را می مکند. دربار آنان مرکز تجمع هرگونه آدم وحشی است. وحشیایی که به قصرهای بزرگان روی می آورند تا از لذت های پست، خود را اشباع کنند (۵)». «ساوونارولا»، شهر «فلورانس» و شهرهای سرزمین «توسکانی» را یکی پس از دیگری دور زد و پندهای جالب و گرانقدر خود را برای توده ها تشریح کرد و نطقهایی ایراد نمود که بوسیله آنها در طراز بزرگترین سخنوران تاریخ در بحرانهای حساس، قرار گرفت، به دلیل آنکه در این نطقها شهادت بی نظیر و شجاعت فوق العاده او در اظهار عقیده ای که کمتر انسانی می تواند در دوران استبداد آن را بیان کند، هویدا شد و همچنین برای آنکه: در نطقهای وی دعوت آتشین برای اصلاحات اخلاقی و اجتماعی وجود داشت.

ساوونارولا در آن هنگام که با سخنانی چون تازیانه هایی از آتش اندیشه و وجدان، متوجه تجاوزکاران و تجاوز، می شد سوز درون و حرارت دل پاکش نمایان می گردید.

او معتقد بود که پدران روحانی (مسیحی) و مردان سیاست، دست به دست هم داده اند و در غارت کردن ملت و مکیدن خون مردم همکاری می کنند و این یک نوع تجاوز آشکاری است که باید برچیده شود و روی همین اصل بود که او ناچار شد در میدان سیاسی نیز، البته به نفع توده ستمدیده، وارد کارزار شود.

«ساوونارولا» خیلی کوشید که مردم را برای کار در راه بدست آوردن آزادی پایمال شده و حقوق از دست رفته شان آماده سازد. و چون مردم او را یک نجات دهنده پاک و با هدف دیدند، به دور او گرد آمدند.

«فلورانس» در این هنگام حکومت «اتوکراسی» (۶) استبدادی را که خاندان «مدیسی» (۷) مظهر آن بودند، شکست داده و حکومت جدیدی را تشکیل داده بود که همه اعضای آن از توده مردم بودند و این موضوع با نظریه و صلاح دید «ساوونارولا» انجام یافته بود.

«ساوونارولا» در آن هنگام چنین گفت: «خواست خداوند، برچیدن و از بین بردن همه آثار کهنه و گذشته و بوجود آوردن نظم جدیدی در فلورانس است به طوری که کوچکترین نمونه ای از عادات و قوانین و برنامه های حکومت استبدادی قدیمی باقی نماند؛ حکومت تجاوزکاران در ایتالیا همیشه بدترین نتیجه ها را داده است و بهترین سیستمی که موافق وضع ما است، یک حکومت ملی و میهنی است. وای بر فلورانس اگر تجاوزکار دیکتاتوری را برگزیند که با نفوذ خود به استبداد پردازد و مراد از «تجاوزکار» فرد بدکردار و پستی است که حقوق ملت را غصب و پایمال کند (۸)». و از گفته های او این جملات جالب است که در توضیح مفهوم اراده ملت و روح حکومت، خطاب به اعضای حکومت ملی گفته است: «این ماده را اساس حکومت جدید خود کنید که: بدون اراده همه افراد توده، که حق انتخاب زمامدار و صدور قوانین با آنها است، هیچکس نباید کوچکترین سود و فایده ای را برای خود اختیار کند». آیا در این جملات، یک اصل اساسی از اصولی را نمی بینید که بزودی انقلاب کبیر برای اعلان حقوق بشر، بر پایه آن استوار خواهد شد؟

این جمله ای که «ساوونارولا» با بیان آن بهترین ثمره درک اندیشه خود و مهر و عطوفت قلب خود را بروز داده است، چقدر زیبا است. جمله ای که آن را در تعریف مختصر و ساده مفهوم «حکومت» بیان داشته و گفته است: «حکومت به مثابه پدر نسبت به توده مردم است.»

«ساوونارولا» به رجال حکومت گفت که باید مالیاتهای خاصی بر دارایی و املاک نجبا و اعیان وضع شود و بدهیها و مالیاتهای دوران استبداد لغو گردد. و این برای نخستین بار در تاریخ ایتالیا بود که مالیاتی بر ثروت و اراضی «طبقات ممتاز» و «مقامات بالا» تعیین می گردید؛ و پیش از «ساوونارولا»، این طبقه برای املاک وسیع خود کوچکترین مالیاتی نمی پرداختند. چنانکه غارت و چپاول ثروت و مال، منحصر به یک طبقه بود.

رجال حکومت جدید بنا به خواست «ساوونارولا»، نسبت به دشمنان، گذشت بزرگی از خود نشان دادند و حکم «عفو عمومی» درباره همه یاران حکومت پیشین را صادر کردند و هیچیک از آنان مورد تعرض واقع نشدند (۹) و بدین ترتیب «ساوونارولا» نشان داد که هدف حکومتها و سیستمهای ملی، فقط اصلاح مردم است نه انتقام از آنان. و سپس این راهب بزرگ به درمان مسئله ربای زشت پرداخت و برای آن راه حلی نشان داد که در بین مردم قربانی نداشت.

«و بدین ترتیب می بینیم که در مدتی کمتر از یکسال، آثار حکومت تجاوز و گستاخی را، ولو در مرحله ای از زمان، از بین برد و نشان داد که فلورانس از یک حکومت دمکراتیک آزاد بهره مند خواهد شد.»

«اصلاحات قانونی جدید بدون آنکه یک قطره خون در فلورانس (شهر بحرانیهای سخت سیاسی) ریخته شود، در سایه این راهب ساده انجام یافت. راهبی که نیروی نظامی نداشت و یک مقام رسمی در حکومت جدید نبود ولی با اقدامات خود توانست روح ملت و بنیادگذار قوانین جدید شود. و نیز توانست دلهای مردم را از همان جایگاه خود، بصورتی که به تسخیر خود درآورد که در تاریخ بشری نظیر ندارد. و از اینجاست که ساوونارولا، یکی از بزرگمردانی بشمار می رود که در ایجاد پایه های جمهوریهای آزاد در تاریخ بشری، شرکت داشته اند (۱۰)». «ساوونارولا»، پس از آنکه در «فلورانس» یک جمهوری دمکراتیک با پایه های صحیح بوجود آورد به راه خود در تغییر اخلاق زمان ادامه داد. فصاحت بی نظیر و حرارت درونی و صدق و راستی سرکش و سادگی اصیل و انگیزه های مهر و دوستی او که او

را وادار ساخته بود از خود گذشت نشان دهد و آنطور که «حقیقت مسیحیت» مسیح می خواهد مردم را دوست بدارد، همه اینها تأثیر فراوانی در بین مردم «فلورانس» داشت و با اینکه تا فرق سر در قمار و فسق و فجور و لهو و کارهای زشت فرو رفته بودند از همه آنها دست برداشتند. او سپس از خود مردم «فلورانس» کمک خواست که در تغییر دادن به اخلاق زمان و متمایل ساختن مردم به همزیستی و دوستی و برادری و در ایجاد یک ملت جدید که در آن نیازمند و تنگدست و ستمدیده ای نباشد، او را یاری کنند. از نتیجه های اخلاص «ساوونارولا» در آنچه که می گفت و می خواست، آن بود که در مردان هنرمند فلورانس تأثیر بسزایی گذاشت و آنان بویژه «میکل آنژ» (۱۱)، راه و روش خود را در نقاشی و پیکرتراشی تغییر دادند. ولی متأسفانه طولی نکشید که «فلورانس» قربانی احزاب داخلی جدیدی شد که بر ضد حکومت جمهوری تأسیس یافته ساوونارولا به جنگ برخاستند. از همه خطرناکتر حزب نیرومندی بود که به نام «اریاتی» شناخته شده بود، این حزب، وابسته به سرمایه داران و ثروتمندان و بانکدارانی بود که تشکیل حکومت ملی آنان را ناراحت ساخته و وجود «ساوونارولا» آنها را به خشم آورده بود!

این گروه بر او حمله می کردند و می خواستند که برای نابودی وی، نخست مردم را از دور او کنار بزنند ولی در آن هنگام که حزب «اریاتی» در کمین حکومت ملی و رهبر آن: «ساوونارولا» نشسته بود، یاران و هواداران راهب بزرگ، نگهبان وی بودند و در پیروی از تعلیمات وی و در دفاع از خود وی و از حکومت ملی، در مواقع خطر کوشش فراوان بکار می بردند (۱۲). در نتیجه حمله مسلحانه ای که بر ضد فلورانس و به رهبری باقیمانده های خاندان «مدیسی» بوقوع پیوست و بوسیله «ساوونارولا» شکست خورد، راهب انقلابی تصمیم گرفت که خطرهای جبران ناپذیر تبهکاران و تجاوز و دیکتاتوری را برای مردم تشریح کند (۱۳) و از گفته های جالب او در تعریف «دیکتاتور» و «حاکم سرکش» این جملات است: «مفهوم دیکتاتور آن است که بدرکدارترین افراد برای غارت هر چیزی به سود خود و برای خود بکوشد و سهمی به دیگران ندهد. دیکتاتور، دشمن خدا و دشمن توده است. دیکتاتور و حاکم سرکش، فردی خودخواه، آزپرست و عاشق شهوات و خوشیهای خویش است و چون اینها همه پستی و فرومایگی است، دیکتاتور هم جامع هرگونه فرومایگی ای است که ممکن است در انسانی پیدا شود و بدین ترتیب همه حواس وی دگرگون می گردد: چشمان او با نگاه به کارهای ناروا تباه می شود و گوشهای وی با شنیدن چاپلوسیهها فاسد می گردد... و به همین ترتیب...

او به قضات رشوه می دهد و بیوه زنان و یتیمان را می دزدد! و بر توده ستم می کند و آنها را دوست می دارد که این نیرنگبازی و خیانت بر مردم را پیش او نیکو جلوه می دهند. او در هر مکانی جاسوسهایی می گمارد و میل دارد که همه مردم با کمال شرمندگی به نزد او بروند و همگی برده او باشند و از همینجا است که اگر دیکتاتوری در مکانی پیدا شود، هیچکس نمی تواند آزادانه کاری انجام دهد و یا سخنی به زبان آورد.

دیکتاتور می خواهد که با زور بر دیگران حکومت کند و می خواهد که از همسالان و همدوره های خود حتی از آنها که بهتر از او هستند برتر و بالاتر باشد. و چون او نمی تواند همیشه در این وضع باقی بماند و چون امکان ندارد که بر خواستهای خود بدون ثروت زیاد نائل شود، هر دیکتاتوری دزد و آزمند است. او فقط رهبری حکومت را که از آن توده مردم است، نمی دزدد، بلکه هر آنچه را که مربوط به مردم است، بدون رضایت آنان سرقت می کند و این علاوه بر چیزهایی است که در بعضی اوقات با مهارت با راههای مخفی و یا آشکاری، بدست می آورد.

چون دیکتاتور همیشه سوء غرض دارد، هر عملی که از او سرزند ناچار توأم با بدی خواهد بود و در هر حالی دیکتاتور نمی تواند جز فکر بد و عمل، کار دیگری انجام دهد، تا آنجا که اگر از او کار نیکی سرزد، برای خاطر نیکی نیست، بلکه برای کسب شهرت و بدست آوردن دوستانی است تا بتواند وضع غیرعادی خود را بوسیله آنان برای چند صبایی دیگر حفظ کند. اهریمن، رئیس خودخواهان است. و دیکتاتور به طور کلی به چیزی جز شرّ و بدی فکر نمی کند و اگر او به طور اتفاق مطلب صحیحی را بگوید و یا کاری را انجام دهد که به ظاهر نیکو است همه اینها را با قصد و غرضی بد انجام می دهد!

دیکتاتور می کوشد که خود را متدین و بی ریا در پرستش خداوند جلوه دهد؛ ولی او بجز کارهای ظاهری، مانند: رفتن به کلیسا و بعضی بخششها و ایجاد چند کلیسا و چند قبه و تعمیر و آرایش آنها با نقش و نگار، آن هم فقط برای تظاهر، کار دیگری انجام نمی دهد. ولی او از جانب دیگر، با غصب کردن ثروتها و بخشیدن آن به هواداران و چاپلوسانش در واقع دین را تباه می سازد.

ای فلورانس! بیرهیز از روزی که دیکتاتور در تو پیدا شود، او عامل هرگونه گناه و جرمی است که افراد مردم ممکن است مرتکب آن شوند.

و تو، ای هموطن! اگر بر حکومت دیکتاتور گردن نهی، زبان تو وقتی که او را مورد خطاب قرار دهد، بسته خواهد شد و تو باید برای او فروتن و خاضع باشی و هر چه هم که داری باید در اختیار او باشد. تو را با تازیانه خواهند زد و تو باید در قبال آن سپاسگزاری بکنی!

شما اگر در منطق راهب بزرگ و سپس در ارزیابی وی از شخصیت روانی دیکتاتور و حاکم مستبد و وضع روحی اطرافیان وی، دقت کنید و سپس بیان مختصر او را درباره وضع ملت و مردمی که تحت حکومت تجاوزکاران قرار دارند، بررسی کنید، عظمت او را در احاطه بر اصول اساسی تشکیل دولت، وظیفه زمامدار و حقوق ملت (ملّتی که او می خواهد آزاد و غنی و بهره مند از خوشیهای زمین گردد) درک خواهید کرد. و همچنین این پیوند ناگسستنی را خواهید فهمید که بین مبادی و عقاید وی و آن مبادی که در قرن هیجدهم از انقلاب بزرگ انسان، سرچشمه خواهد گرفت، وجود دارد.

من به شما سفارش می کنم که به این ارزیابیهای عمیق و دامنه دار که در قرون حکومت تجاوز و تعصّب و فئودالیسم و فشار و پامالی حقوق توده به ظهور پیوسته است توجه کنید. چنانکه توصیه می کنم که فصاحت و بلاغت بی نظیر «ساوونارولا» را نیز در نظر بگیرید. و البته می دانیم که ترجمه هر نطق و خطبه ای، به میزان زیادی قدرت و نیرومندی آن را از بین می برد!

مصلح بزرگ، بدون توجه به توطئه های رجال انگیزسیون و کوششهای «بزرگان» و امرا بر ضدّ وی و بدون در نظر داشتن کمین گرفتن «پاپ الکساندر بورژیا»، با کمال نیرو و کوشش به اقدامات خود ادامه داد. و از چیزهایی که او رسماً بیان و اعلام داشت این بود که: توجه به مصالح همگان و توده مردم، در رأس وظایف حکومتها قرار دارد و برای کارهای دولتی باید از افراد لایق و با استعداد، بدون در نظر داشتن پیوندهای حزبی، شخصی و خانوادگی، انتخاب شوند.

سیاست پاپ در آن روز، آن بود که «ساوونارولا» را به دلیل آنکه ماهیت پدران روحانی آن عصر را افشا می کرد، از بین ببرد و همچنین می خواست که با به روی کار آوردن امرای سابق (اعضای خاندان مدیسی) بر حکومت فلورانس تسلط کامل یابد.

ولی چون «ساوونارولا»، هوادار «جمهوریت» و نشر مبادی این سیستم جدید در «فلورانس» بود، خشم پاپ بر وی افزایش یافت. و در سایه همین خشم و پس از شکست خاندان مدیسی در حمله های مسلحانه بر فلورانس، این حملات بوسیله سربازانی شکست خورد که «ساوونارولا» آنها را گرد آورده بود و رهبری آنان را هم خود بعهده داشت پاپ نیروهای خود را برای حمله به «فلورانس» اعزام داشت. ولی مردم فلورانس تجاوز این نیروها را در هم شکستند و آنان را مجبور به عقب نشینی ساختند و «ساوونارولا» همچنان پرچم آزادی را در قبال تجاوز و سرکشی پاپ و خاندان مدیسی، به اهتزاز درآورد...

البته خاندان مدیسی بار دیگر به کمک و پشتیبانی پاپ، بر فلورانس حمله کردند ولی یکبار دیگر نیز شکست خوردند و عقب نشینی کردند.

«ساوونارولا» بر حمله خود بر ضد «الکساندر بورژیا» و پدران روحانی! و طبقه حاکمه سابق و تجاوزکاران، افزود و این گروه هم (بویژه الکساندر بورژیا که بیشتر از همه احساس دشمنی نسبت به ساوونارولا می کرد و از تعلیمات آزادیبخش وی می ترسید) بر کینه و خشم خود افزودند! پاپ چند بار برای ترور وی توطئه چینی کرد ولی با شکست و رسوایی روبرو شد؛ او را از موعظه کردن ممنوع ساخت ولی او به وعظ خود ادامه داد... و سپس پاپ تهدید کرد که او از همه چیز محروم خواهد شد؛ ولی «ساوونارولا» هراسی به خود راه نداد.

پاپ بسیار می کوشید که ماهیت آلوده هدفها و هوسهای سیاسی خود را نسبت به تسلط بر «فلورانس» از انظار عمومی مخفی نگه دارد؛ ولی «ساوونارولا» هدفها و هوسهای پاپ را افشا کرد و وی را رسوا ساخت و رسماً اعلام داشت که: از هیچکس نمی ترسد و به مردم هشدار داد که دشمنانش به آن جهت بر وی حمله می کنند که او یار و همفکر و همدرد ملت است و آنان تبهکاران نیرنگبازی بیش نیستند!

سپس پاپ «الکساندر بورژیا» کوشید که وجدان «ساوونارولا» را با پرداخت رشوه بخرد و به همین منظور نماینده ای پیش وی فرستاد و مقام کاردینالی را به او پیشنهاد کرد؛ ولی راهب انقلابی از این پیشنهاد ناگهانی سخت ناراحت شد و آن را نپذیرفت و نفرت و انزجار شدید خود را نسبت به رشوه دادن پاپ، برای جلب نظر وی، ابراز داشت و به نماینده پاپ گفت: به ارباب خود بگو که پاسخ مرا از «وعظ و سخنرانی آینده خواهد فهمید!

او در «سخنرانی» بر «پاپ» و بر «رشوه» بشدت حمله کرد... و بدین ترتیب وجود این راهب انقلابی خطری جدی بر پاپ و پدران روحانی و امرا و اشراف در ایتالیا و خارج از ایتالیا (که آنان را تبهکاران و بدکاران می نامید) بحساب آمد. خبرهای مربوط به اقدامات وی در بسیاری از نقاط جهان انعکاس یافت و مورد توجه قرار گرفت و آنگاه امرا و نجبای ایتالیا برای چاپلوسی و نزدیکی به وی نامه هایی به او فرستادند، چنانکه نامه های تشویق و تقدیر از آلمان، فرانسه، انگلستان به دست وی رسید و سلطان عثمانی هم خواست که سخنرانیهای وی به زبان ترکی ترجمه شود.

پاپ و همکارانش بر نیرنگ و حيله افزودند و او به همه آنان چنین گفت: «اگر من پیشنهاد کنم که قوانین شایسته ای برای رفاهیت و آزادی توده وضع شود، چه خواهد شد؟ همین گروه مرا سنگباران خواهند کرد؛ چون من به کار نیکی اقدام کرده ام (۱۴)». ولی استقامت

و سرسختی «ساوونارولا» در راه خود بر هیجان و ناراحتی پاپ و کینه توزی و تمایل وی برای برچیدن جمهوری فلورانس، که ساوونارولا آن را بوجود آورده بود، افزود؛ زیرا او میل داشت که راه را برای نفوذ و حکومت فرزندانش هموار سازد!

مبارزه بین پاپ و حکومت استبدادی مطلق، از طرفی، و ساوونارولا و جمهوری ملی، از طرف دیگر به مرحله نهایی خود رسید و پیکار به شکل و مرحله جدیدی از تصادم و شدت وارد شد. «ساوونارولا» در میان توده مردم ایستاد و گفت:

می دانید همه این جنگ و نبردی که بر ضد من پیا داشته اند، برای چیست؟ عاملی جز این ندارد که من فساد فرومایگان را افشا ساخته ام! این پدران روحانی از خداوند دور شده اند، امروز پدران روحانی و رجال دینی، همیشه و در همه جا از فرزندانشان سخن می گویند (۱۵)، مگر زن بدکاره چه می کند؟... در تخت سلیمان می نشینند و مردم را به سوی خود می خواند؛ کسی را که طلا و پول دارد می پذیرد و گرامی می دارد و آنگاه او می تواند هرکاری را که می خواهد آزادانه انجام دهد؛ ولی کسی که قصد دارد کار نیکی انجام دهد رانده می شود!

البته عیسی مسیح علیه السلام در آلمان و فرانسه و اسپانیا خادمین راستگویی دارد ولی متأسفانه آلودگی این فساد و شر، دامن آنان را هم می گیرد، مخفیانه برای من سفارشها و پیغامهایی می فرستند، و من به همه آنان می گویم: همچنان دور از انظار و به طور پنهانی زندگی کنید تا ندای حق را بشنوید.

من اکنون در اینجا هستم، زیرا خداوند و مردم مرا در این مکان قرار داده اند و بزودی فریادرسای من در سراسر جهان مسیحی طنین می افکند که کلیسا را از وحشت و ترس می لرزاند. بسیاری از شماها می گویند که ممکن است برایم حکم محرومیت صادر شود؟ ولی من باز هم برای شما تکرار می کنم که ما بیشتر از احکام محرومیت را انتظار داریم! من از هیچکس نمی ترسم و از هیچ چیزی باک ندارم، من مرتکب هیچگونه شرّ و بدی نمی شوم! من پاسخ حکم محرومیت را خواهم داد و بسیاری از آنان را رسوا خواهم ساخت.

و بدانید که در رم یک نفر به طور پیگیر بر ضدّ من مشغول اقداماتی است (۱۶)، ولی او را انگیزه و حماسه دینی وادار به این کار نساخته بلکه اقدامات او فقط بخاطر آن است که او ملتزم رکاب اشراف و نجبا و امرا بشمار می رود (۱۷). «در تاریخ بشر، این شهامت جز در افراد بسیار اندک و نادری دیده و شناخته نشده است. و حتّیّ شهامت «ولتر» که کاخهای استبدادگران را بلرز درآورد، کمتر از شهامت ساوونارولا است؛ زیرا که استبداد دوران «ولتر» به اندازه دوران وی شدّت و فشار نداشت؛ و در آن هنگام که پاپ، حکم محرومیت صادر کرد، «ساوونارولا»، بیانیه ای نوشت و آن را در میان مردم منتشر ساخت که در آن چنین آمده است:

«چنین قوانین ظالمانه ای، جز تجاوز و دشمنی چیز دیگری نیست و قانون طبیعت محتوم ساخته که ما جواب زور را با زور بدهیم و که ما با آنها روبرو هستیم و می خواهیم از زشتکاریها دور بمانیم و افکار کسانی را روشن سازیم که معتقدند: پاپ ممکن است همان خداوند باشد! و نیروی او مسلط بر زمین و آسمان است (۱۸). «ساوونارولا» در یک سخنرانی رجال دینی (مسیحی) دوران خود را چنین معرفی کرد:

... آیا اطراف آنان مالا مال از بردگان و نوکران نیست؟ آیا آنان را اسبها و سگهای شکاری احاطه نکرده است؟ آیا کاخها و قصرهای آنان از ابریشم و وسایل تجملات اشرافی، پر نیست؟... آرزو و طمع آنان بی پایان است. آنان هر کاری را بخاطر طلا و پول انجام می دهند و

ناقوسها را بخاطر اشباع حرص و گرسنگی خود به صدا در می آورند؛ آنان جز پول و ثروت چیزی نمی خواهند و هرگونه فضیلت و وجدانی را می فروشند (۱۹). او خطاب به مردم فلورانس گفت: چرا در رم بر ضد من قیام کرده اند؟ آیا گمان می کنید که این امر بخاطر دین است؟ هرگز! آنها قصد دارند که به حکومت ملی ما پایان دهند تجاوز خود را بر ما هم گسترش دهند. و اگر زندگی شرافتمندانه ای که تعلیمات ما آن را بوجود آورده است، از بین برود، برای آنها اهمیتی ندارد؛ در دوران ما پدران روحانی، مزدوران طبقه حاکمه و امرا و اشراف هستند (۲۰) آنان از سخن حق به لرزه در می آیند. شما قوانین خود را تحریف می کنید و آنها را طبق اغراض خود تغییر می دهید، و آنچه را که انجام می دهید، قانونی جلوه می دهید، در صورتیکه قانونی نیست، و آنطور که میل دارید تا مرحله سوداگری در تهذیب نفوس!، سقوط می کنید. قوانین پراجر بخاطر مصالح شایسته ای بوجود می آید و برای همین است که باید موافق عقل و نیکی باشد!

تو ای کاهن و کشیش!، به سوی من بیا تا ثابت کنم که تو همانند یک عروسک و شکلک رنگ آمیزی شده ای هستی و هیچ چیز نیک و پاکی در درون خود نداری.

اگر مراد از قانون، همان زندگی پاک است، ارزش قانون بسته به ثمره ای خواهد بود که از آن بدست می آید و در آنجا که کارها و اقدامات نیک وجود دارد، قانون نیکو نیز وجود دارد. و در آن مکانی که اعمال پستی رخ می دهد، قانون شایسته ای وجود ندارد! اگر کسی از من بپرسد که: اگر همه جهان بر ضد تو متحد شود چه خواهی کرد؟ به او پاسخ خواهم داد که: من در جای خود خواهم ایستاد، چون تعلیمات من، تعلیم پاک برای زندگی پاک است و از جانب خداوند آمده است ولی «حکم محرومیت»، مخالف زندگی پاک است و از جانب اهریمن آمده است. من به شما می گویم که این احکام محرومیت چیزهای بی پایه و بی ارزشی است (۲۱). «بدین ترتیب «ساوونارولا»، مردم فلورانس را قانع ساخت که فشار پاپ و رجال دینی بر ضد وی، نمی تواند آنطور که آنان مدعی هستند، برای خدمت به «دین» و در راه «دفاع» از آن باشد!

«دفاع» از دین در اینجا پرده ضخیمی است که پدران روحانی مسیحی، آزمندیهای مادی و حرص و شهوت برای قدرت و حکومت و اغراض دیگر خود را در پشت آن پنهان ساخته اند.

و «ساوونارولا» بدین ترتیب ثابت کرد که اقدامات ناشی از تعصب بزرگان پدران روحانی (در این قرون تعصب) یک هدف اساسی داشت و آن بردن سودهای مادی از راه رهایی از دست هر کسی بود که مردم را با حقوق خود آشنا می ساخت و در راه سودپرستان موانع و سدهایی ایجاد می کرد ...!

خشم پاپ بر راهب فیلسوف افزون شد و چاره ای جز این ندید که به «فلورانس» اخطار کند و به همین منظور تهدید کرد که اگر «ساوونارولا» را تسلیم نکنند، بر ضد دولت، «حکم محرومیت» صادر خواهد کرد!

بحث در بین اعضای حکومت فلورانس به طول انجامید و سرانجام اکثریت اظهار تمایل کرد که خواست پاپ اجرا شود، و در واقع حزب «اریباتی» تجهیز قوا نمود و پیروز شد و همه رجال دینی هم بر ضد وی شوریدند و بدینوسیله گروه دشمن را مفتخر ساختند!

سرنوشت غم انگیز راهب بزرگ به مرحله دردناک جدیدی وارد شد و دست بسته به «دادگاه مقدس» تحویل داده شد در حالیکه یاران و هواداران او یا کشته شده بودند و یا به چشم نمی خوردند! «ساوونارولا» را همان گروهی به گرگهای درنده و خونخوار تحویل دادند که

او کابوس تجاوز را از آنان برطرف ساخته و یک حکومت دمکراتیک ملی برای آنها تشکیل داده و محیطی برایشان بوجود آورده بود که متناسب با آن زندگی پرکوشش و سالم و شرافتمندانه ای بود که «ساوونارولا» می خواست بر پایه آزادی و همزیستی و برادری استوار باشد.

«ساوونارولا» همراه دو تن از یارانش که کشیش بودند و به نام «دومینیکو» و «سلوسترو» خوانده می شدند به دادگاه کشانیده شد و دادگاه بدوی محاکمه قلابی و مسخره، با حضور نمایندگان جناب پاپ «الکساندر بورژیا» تشکیل شد.

البته نخست «ساوونارولا» را شکنجه داده بودند... او را با افزارهای ننگینی شکنجه دادند که او از آزار آنها نسبت به افراد توده رنج می برد و هنگام یادآوری آن، از ناراحتی می غرید. او را بدقت و توجه خاصی شکنجه دادند و متأسفانه او از دوران کودکی، بدن لاغری داشت که در دوران و سالهای مبارزه لاغرتر شده بود. بدن نحیف «ساوونارولا» طاقت تحمل دردهای شکنجه را نداشت و او بدون اختیار با صدایی که دل سنگ خار را هم آب می کرد، ناله می کرد و فریاد می کشید.

او را بارها شکنجه دادند ولی او به دشمنان خود می گفت که: تعلیمات وی کاملاً صحیح و انسانی است و آنان افراد نالایقی هستند.

از او خواستند که برخلاف گفته های خود اعتراف کند، ولی او نپذیرف. و سپس کاغذی به او دادند تا مطابق میل آنان اعترافات خود را بنویسد. اما سپس نوشته های وی را چون مطابق میل آن نبود، پاره کردند. آنگاه خودشان پرونده سازی کردند و دلیلی که «گناه» او را ثابت می کرد بافتند و گفته های وی را وارونه جلوه دادند و بسیار شد که کلمه «آری» را به «نه» و یا برعکس، تبدیل کردند. و سخنانی بر آن افزودند که او هرگز آنها را بر زبان نیاورده بود و در موارد دیگری، بسیاری از گفته های وی را حذف کردند!

در آن هنگام که از دخالت وی در کارهای حکومت فلورانس پرسیدند، او با کمال شجاعت و استقامت گفت:

«من با تجاوز و طغیان جنگیدم و از توده مردم دفاع کردم (۲۲)»؛ او را به طور موقت به زندان منتقل ساختند تا در انتظار دادگاه تجدیدنظر بماند!

در این میان، همت دشمنان «ساوونارولا» بر این مصروف شد که او را در چشم ملت آلوده سازند تا در آن هنگام که پستی شرف و وجدان آنان را وادار می کرد که بدون مراعات هیچ قانون و هرگونه اثر سرشت انسانی تصمیم خود را در کشتن راهب بزرگ و گرفتن انتقام از وی عملی سازند، هواداران بیشمار وی آشوب و انقلابی بپا نکنند! و این گروه در آنچه که می خواستند، پیروزی یافتند!

دادگاه تجدیدنظر «ساوونارولا» تشکیل شد، و او به دفاع شرافتمندانه پرداخت و البته شکنجه وی هم بصورت وحشیانه تر و شرم آورتری تجدید شد!

سپس رجال و اعضای دادگاه، «دومینیکو» را شکنجه دادند و به بازپرسی کشانیدند ولی او هم مانند آموزگار بزرگ خود، از خود شهادت و شجاعت نشان داد. سرنوشت «سلوسترو» نیز اینچنین شد!

ساوونارولا در زندان تاریک خود نظریه و تمایل خود را درباره بسط و گسترش راههای زندگی فراخ برای توده مردم، ارزیابی می کرد و انگیزه های آنان را در تمایل به شرّ و بدی و رویگردانی از خوی و وجدان انسانی بررسی می نمود، و سپس فصلهای زندگی توأم با راستی خود و صفحات سیاه و تباه زندگی آنان را در نظر می آورد!

او اکنون در کجا است و آنان در کجا هستند؟

او اکنون در گوشه زندان تاریک از درد شکنجه های ضدّ انسانی ناله می کند و بر خود می پیچد و در انتظار نوشیدن کاسه مرگ از دست آنان بسر می برد و آنان در خوشگذرانی و جاه و جلال و جهالت و قدرت خود و نادانی مردم، غوطه می خورند!... از هر گوشه ای ناامیدی بر او روی آورد، و دل او مالا مال از حزن و اندوه شد؛ ولی او به خود تلقین کرد و نیروهای خود را جمع آوری نمود تا در انتظار سرنوشتی باشد که در پیش دارد!

«ساوونارولا» برای بار سوّم محاکمه شد و این مرتبه بیشتر از پیش شکنجه و ازار دید و پاپ خواستار سرعت در صدور حکم و اجرای آن گردید؛ و در شبی رأی دادگاه بر «ساوونارولا» خوانده شد و او با کمال خونسردی به آن گوش داد... و سپس متن حکم درباره دو شاگردش خوانده شد.

حکم دادگاه «سوزانیدن هر سه نفر» بود!

«ساوونارولا» خواست که با شاگردانش ملاقاتی بکند، با آخرین خواست محکوم موافقت شد؛ و ملاقات آنان درست در سالن آن «مجلس ملّی» انجام یافت که خود «ساوونارولا» ساختمان و ایجاد آن را پیشنهاد کرده بود!

پی‌نوشتها:

۱. جرمی بنتهام J. Bentham، فیلسوف معروف انگلیسی هم درباره کلیسا و پدران روحانی می‌گوید: «اعمال کلیسا مبتنی بر نفع پرستی و ریاکاری و سالوس است. کلیسا در مورد آزادی بردگان هیچ مساعدتی نکرد، بلکه متون انجیل را هم برای کمک به اصل بردگی احفاد سیاه پوست حام، شاهد آورد. طبیعت کلیسا طوری است که طرفدار ثروتمندان و متمولین و حامی کسی است که بیشتر مال یا قدرت داشته باشد». به تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۲، صفحه ۸۶۷، چاپ دوم، مراجعه شود.

۲. درباره واتیکان و تشکیلات پدران روحانی اکنون نیز اینچنین است. مبعران مسیحیگری، در لباس کشیشی، به نفع امپریالیسم غربی و بانکداران و رباخواران مسیحی کوشش می‌کنند. تاریخ انسان قرن ما، مالمال از کارهای ضدانسانی پدران روحانی مسیحی است.

بزرگان پدران روحانی عملاً همکار استعمارگران غربی هستند و حتی طبق نوشته کتاب التبشیر والاستعمار، از آنان «حق و حساب می‌گیرند و بخاطر همین همکاریها است که دولتهای غربی از مردم فقیر و بینوا صدی دو به نام «مالیات کلیسا» می‌گیرند و در اختیار پدران روحانی می‌گذارند.

بحث درباره وضع فعلی پدران روحانی مسیحی، نیازمند کتاب مستقلی است. از خداوند برای انجام این وظیفه انسانی، توفیق می‌خواهیم تا با اسناد و مدارک زنده ای، ماهیت پدران روحانی! را نشان دهیم، بعنوان نمونه به کتاب دو مذهب ما رجوع شود. مترجم

۳. فلورانس یکی از شهرهای بزرگ ایتالیا است. قبل از وحدت ایتالیا، پایتخت امارت «توسکانی» و سپس پایتخت جمهوری آن بود. فلورانس، نخستین شهر هنری در جهان است که نام آن در خیال انسان، رؤیاهای شاعرانه شیرینی را به هیجان می‌آورد.

تاریخ فلورانس با اسامی هنرمندان جاودان پیوند دارد: «دانت» یکی از بزرگترین شاعران جهان؛ «داوینچی» یکی از بزرگترین نقاشان و شاعران عالم، «میکل آنژ» بزرگترین پیکرسازان و شاعران دنیا...

فلورانس، مرکز اصلی هنرهای زیبا در عالم بوده و موزه های فراوان و آثار هنری بزرگ آن که در هر وجب از خاک آن می‌یابید، به این گذشته افتخارآمیز گواهی می‌دهد، چنانکه فلورانس در دورانی، گهواره بحرانهای سیاسی و شورشهای سخت و انقلابهای پی‌درپی بوده است. مؤلف

متأسفانه مؤلف، نام یک فلورانسی دیگر به نام «بکاچیو» را فراموش کرده که در کتاب معروف خود به نام «دکامرون Decamron» (به زبان یونانی به معنی ده روز است) ماهیت پدران روحانی را نشان داده و در ضمن داستانهایی، اعمال ننگین و شهوانی آنان را پی‌در پی بیان داشته است. این کتاب دو بار به فارسی درآمده که ترجمه اخیر آن از آقای «حبیب شنوقی» است و در دو جلد، در متجاوز از ۷۵۰ صفحه منتشر شده است. — مترجم

۴. از کتاب سافونارولا، تألیف «حسن عثمان»، ص ۸۳.

۵. همان مدرک، صفحه ۸۷.

۶. اتوکراسی، نام سیستم حکومتی است که در آن، تمامی قوا و همه قدرتها عملاً در دست زمامدار قرار گرفته باشد، و در واقع، یک نوع حکومت دیکتاتوری است. ولی می توان گفت که دیکتاتوری، شکل افراطی اتوریتاریانیسم و اتوکراسی است.

فرق «اتوکراسی» با اتوریتاریانیسم *Autoritarianisme* در آن است که: «در اتوکراسی فقط یک نفر مالک قدرت نامحدود و سیاسی است که از منبع خارجی مانند ملت یا غیر آن ناشی نشده و بیشتر اطلاق بر پادشاه می شود، اما در اتوریتاریانیسم، ممکن است قدرت در دست یک پیشوا باشد یا چند الیگارشی...». برای مزید اطلاع به کتابهای فرهنگ سیاسی و مکتبهای سیاسی، آقای دکتر بازارگانی، صفحه ۹، چاپ تهران رجوع شود. مترجم

۷. حکومت خاندان مدیسی در فلورانس مدتی رونق یافت و در آن دوران، بانکداری و رباخواری به اوج شدت خود در آن سرزمین رسید... ولی سرانجام این حکومت سرنگون شد.

۸. سافونارولا، از حسن عثمان، صفحات ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۲۲.

۹. همان مدرک، صفحه ۱۲۳.

۱۰. همان مدرک، صفحه ۱۲۵.

۱۱. میکال آثر از بزرگترین بشردوستان جهان بود، او از بزرگترین نقاشان و شاعران بود و آثار جاویدان و در طلیعه آثار عظمت خلاق بشری در زمینه زیباییهای هنر بشمار می رود و با نشانه بارزی از: درد و رنج عمیق، حرارت سوزان، نیروی سرکش، روح انقلابی و سیمای زیبا، برتری می یابد!

۱۲. سافونارولا، از حسن عثمان، ص ۵۱.

۱۳. همان مدرک، صفحه ۱۵۸ — ۱۵۷.

۱۴. سافونارولا، از «حسن عثمان»، صفحه ۱۸۰.

۱۵. مراد وی پاپ نیرنگباز، الکساندر بورژیا است که بدون احساس کوچکترین شرم و حیایی از فرزندان خود صحبت می کرد. البته خوانندگان محترم می دانند که ازدواج برای پدران روحانی، از نظر مسیحیت ساختگی پایها، یک عمل شرم آوری است! و همه مردم اروپای جنوبی کشیشی را که زناشویی کرده باشد، نه تنها بی دین می شمارند، بلکه او را بی عفت، ناپاک و تنفرآور می دانند...». (از کتاب در آزادی، تألیف «جان استوارت میل، ترجمه دکتر محمود صناعی، صفحه ۱۹۹) و عدم مراعات این حکم از طرف پاپ بورژیا و ازدواج وی، موجب بدنامی بیشتر وی شد و از همینجاست که مورخان نوشته اند: «الکساندرششم آنقدر در بدکاری شهرت دارد که همینقدر کافی است بگوییم وی علناً ابوت اطفال خود را تصدیق کرد...» (به تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، جلد اول، صفحه ۴۲۴ مراجعه شود). البته عدم ازدواج رسمی پدران روحانی مسیحی موجب انحرافات جنسی شرم آوری می شود که نمونه هایی از آن را «ژان ژاک روسو» در کتاب اعترافات خود، ج ۱، صفحات ۸۷ و ۱۳۳ و ۱۷۱ چاپ جدید، آورده است و همچنین «ژان بکاسی» فلورانسی در کتاب

دکامرون، نقل کرده است (به ترجمه فارسی دکامرون، جلد اول، صفحات ۳۰-۳۵ و ۴۶-۴۹ و ۵۲-۵۴ و ۱۳۵-۱۳۸ و ۱۶۶-۱۷۲ و ۱۷۸-۱۸۴ و ۱۸۹-۱۸۴ و ۲۰۰-۲۱۸ و ۲۱۹-۲۳۰ و ۲۶۴-۲۷۵ و ۴۰۷-۴۱۱ و ۴۱۲-۴۱۴ و ۴۲۸-۴۴۱ و ۴۵۳-۴۵۸ و ۵۱۰-۵۱۵ و ۵۲۴-۵۲۹ و جلد دوم، صفحات ۲۵-۲۹ و ۶۷-۷۰ مراجعه شود)

و در زمانی که بساط حرمسرای از دربارهای سلاطین شرق برچیده می شود، پدران روحانی در غرب! مخفیانه حرمسرا تشکیل می دهند، و ما در این زمینه فقط به نقل یک خبر بدون تفسیر، اکتفا می کنیم: «نیویورک» - اسوشیتدپرس، پلیس نیویورک یک کشیش را به اتهام وارد کردن ضرب و آدم ربایی بازداشت کرد. در حرمسرای این کشیش، یازده زن زندگی می کردند. این کشیش زنهای خود را در مخفیگاه خصوصی در یک معبد در حومه نیویورک نگهداری می کرد و پلیس پس از حفاری و کندوکاو بسیار به این حرمسرای جالب! دست یافته است». (از روزنامه کیهان شماره ۶۶۲۴ مورخ یکشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۴۴).

۱۶. مقصود وی کشیش چاپلوسی است به نام «ماریانو داکنا ترانو» که دشمن «ساوونارولا» بود و بر ضدّ وی توطئه چینی می کرد.

۱۷. ساوونارولا، از «حسن عثمان»، صفحه ۱۴۶ - ۱۸۲.

۱۸. همان مدرک، صفحه ۱۹۲.

۱۹. برای تأیید گفته های «ساوونارولا» باید به یک حقیقت تاریخی نیز اشاره کرد و آن اینکه پدران روحانی مسیحی برای بدست آوردن پول به شرم آورترین و ضدّ انسانی ترین کارها نیز دست زده اند که از آن جمله اداره مراکز فساد فحشا بوده است: «... سن لویی چون فوق العاده مذهبی و متعصب بود، خانه های مخصوص را بست و اموال آنها را ضبط کرد... فقط سلطان مقدس و خیرخواهی مانند سن لویی می توانست با واسطه هاییکه بظاهر خود را خدمتگزار نظم اجتماع و مذهب می دانستند و در حقیقت دلالان این بدبختی بودند، مبارزه کند ولی آنها دست از کار خود نکشیدند و خانه ها را بصورت مؤسسات مذهبی تحت حمایت مادران مقدس درآوردند و هر سال در موقع معینی آنها را با البسه روحانی در خیابانها می گردانند. در آن زمان در «ونیز» و «آوینون» در زیر دیوار قصر پاپها نیز این خانه ها وجود داشت... کار بجایی رسیده بود که حتی سن توماداگن، مرد مقدس و فیلسوف شهر نیز می نویسد: کشیشهای پرپنیاں دفتری تهیه کرده اند و اعانه هایی به جهت تشویق مردم مبنی بر اینکه کمک به اینگونه خانه ها و فواحش از اعمال نیک مذهبی! است و به بهشت می رسانند، به در و دیوارهای شهر می چسبانند... از کتاب (فحشاء و واسطگی) نوشته «ژان کابریل مانسینی» نماینده سازمان ملل، ترجمه خانم فروغ شهاب چاپ تهران (چه میدانم) صفحه ۳۶. مترجم

۲۰. در دوران ما، نیمه دوم قرن بیستم نیز، مبشران مسیحیگری در آسیا و آفریقا، مزدوران امپریالیسم غارتگر غربی هستند و به قول «نهر» ، «نخست مبشران مذهبی و به دنبال آنان، کشتیهای جنگی می آیند و سپس تصرف اراضی شروع می شود». (نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، صفحه ۹۴۵). و در خرداد ۱۳۴۴، اطلاعات نوشت که: دادگاه انقلابی کوبا دو کشیش آمریکایی را به جرم جاسوسی برای آمریکا به ده سال و شش ماه زندان محکوم کرد». بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلّی است بعنوان نمونه به کتاب دو مذهب رجوع شود! مترجم

۲۱. ساوونارولا، از «حسن عثمان»، ص ۱۹۸ - ۲۹۶.

۲۲. همان کتاب، صفحه ۲۲۴ - ۲۲۲.

ادامه متن ...

«هر سه در شب با همدیگر ملاقات کردند پیدا شدن ساوونارولا با قیافه جدّی و مصمّم در برابر «سلوسترو» و «دومینیکو» کافی بود که تصمیم و اراده آن دو را هم تحکیم بخشد و تاریکیها و پرده ها را از جلوی چشمشان کنار زند، و آنان با دیدن این پدر مهربان آرامش خاطر یافتند(۱). آنها کمی با همدیگر سخن گفتند و سپس هر کدام به «زندان» خود روانه شدند.

در سپیده دم روز بعد، هر سه کشیش انقلابی به میدان آتش کشانیده شدند و هر سه در انتظار عمومی در زیر غل و زنجیر سوزانده شدند(۲) و در آن هنگام که آتش، «ساوونارولا» و یارانش را در کام خود فرو برد، «اریباتی» دستور داد که گروهی از کودکان آنان را سنگباران کنند! و سپس خاکستر و باقیمانده اعضای آنان از روی پل قدیم به آبهای نهر «ارنو» ریخته شد!

«حسن عثمان» در کتاب جامعی که درباره «ساوونارولا» نوشته است، می گوید:

...و بدین ترتیب پاپ فرصت و امکان یافت که نفوذ خود را در «فلورانس» گسترش دهد. پاپ، فرزند خود «سزاربورژیا» را تشویق کرد که بر سرزمین «توسکانی» حمله ور شود و کوشید که خاندان «مدیسی» را بر «فلورانس» برگرداند. و «سزار»، مردم شهرهای «توسکانی» را برای شورش بر ضدّ فلورانس تحریک می کرد و این پاداشی بود که فلورانس پس از آنکه «ساوونارولا» را بخاطر جلب رضایت پاپ از دست داد، از جانب وی دریافت داشت!

او سپس در جای دیگر از کتاب خود، درباره ارزش وجودی «ساوونارولا» می گوید:

«ساوونارولا» از نخستین کسانی بشمار می رود که مردم را به فکر و اندیشه ای اصیل دعوت کردند و دریافتند که بشریت باید به عصر جدیدی وارد شود. و این صحیح نیست که ما، عصر نهضت، عصر انقلاب و جنبش را با عصر تمدن جدید که پس از آرامش و ثبات اوضاع بوجود آمد در هم بیامیزیم. و از همینجاست که می توان «ساوونارولا» را پیامبر عصر نهضت نامید. «ساوونارولا» از جمله کسانی بود که توانستند مردم را چه در حال زنده بودن و چه پس از مرگشان، پیرو خود کنند و پرده های جهل و تاریکی را کنار بزنند و راه آنان را از میان سنگلاخهای صعب العبور باز کنند و با خون ریخته شده خود، انسانیت را تجدید و حیات بخشند. ولی اگر فلورانس نتوانست که خدمتهای ساوونارولا را در زمینه اصلاحات در قانون اساسی و روش وی را در دمکراسی درک کند و روزگاری مصلحت را چنین دید که از دست وی رهایی یابد می توانست او را تبعید کند و از فلورانس دور سازد نه آنکه به قتلش برساند ولی فلورانس تمایل داشت که رمز آزادی و آموزگار نسلهای بعدی را از میان بردارد. و اینچنین یکی از بنیادگذاران کاخ بلند آزادی را در هم شکست و نابود ساخت. و در هنگامی که ساوونارولا را شکنجه دادند و سوزانیدند و سپس خاکسترش را بدست امواج آب سپردند، هیچ صدایی برای دفاع از وی بلند نشد، ولی اگر او چند ماه در فلورانس زنده می ماند، احتمال داشت که مجدداً مورد پرستش توده مردم قرار گیرد!

توضیح مترجم

بحث مؤلف محترم درباره «ساوونارولا» و اقدامات و سرانجام وی، در اینجا پایان می رسد، ولی باید پرسید که آیا واقعاً «ساوونارولا» با یکی دو سخنرانی و یا با ایجاد یک جمهوری کوچک در گوشه ای از ایتالیا (فلورانس) می تواند در ترازوی مقایسه با امام علی علیه السلام قرار بگیرد؟... البته ما منکر مبارزات بی امان «ساوونارولا» بر ضد تشکیلات ضد انسانی پاپ و پدران روحانی نیستیم و نمی توانیم اقدامات بشردوستانه وی را نستاییم ولی وقتی «ساوونارولا» و چند سخنرانی او و نتیجه اقداماتش را در معرض مقایسه با «امام علی علیه السلام» بگذاریم بخوبی در می یابیم که: «تفاوت از زمین تا آسمان است.»

اشتباه مؤلف محترم در اینجا است که می خواهد حتی نوابغی از قبیل ولتر و تولستوی و برنارد شو را در ردیف شخصیت های آسمانی و جهانی نظیر مسیح علیه السلام، و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قرار دهد و این امر چنانکه در پاورقی صفحه ۳۰۵ جلد اول توضیح دادیم، حتی با صرف نظر از رسالت مقدس و آسمانی این بزرگواران صحیح نیست؛ چرا که باید عظمت هر انسان بزرگ و تعلیمات او را از نقطه نظر تأثیرات اجتماعی و تحولاتی که توانسته است چه در زمان حیات و چه بعد از خود در جوامع بشری بوجود آورد، ارزیابی کرد.

درست است که تولستوی و ولتر و ساوونارولا در زمان خود و در محیط خود شخصیهایی بوده اند و احتمالاً باعث دگرگونیهایی نیز شده اند ولی باید پرسید که آنان اکنون چه تأثیری در میان مردم دارند و چه میزان از افراد بشر امروز پیرو آنان و تعلیماتشان هستند؟

تازه باید در نظر داشت که تاریخ نهضت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تقریباً ۸۰۰ سال قبل از ساوونارولا و در جامعه ای چون جامعه عرب جاهلیت رخ داده است که نه از نظر کیفیت و شکل تحول اجتماعی و نه از نظر محتوای تعلیمات و قوانین و نه از نظر ادامه آن تا امروز و تأثیر تعلیمات آن در میان متجاوز از ششصد میلیون انسان قرن بیستم، به هیچ وجه قابل مقایسه با قیام ساوونارولا و تحول اجتماعی ناشی از آن، نمی تواند باشد.

ساوونارولا زمانی قیام کرد و چند دستور اجتماعی به مردم فلورانس عرضه داشت که از نهضت آزادی بخش اسلام و تعلیمات اجتماعی پر ارج آن ۸۰۰ سال گذشته بود و رهبران اسلام توانسته بودند امتیازات طبقاتی را لغو کنند، ربا و استثمار و احتکار را تحریم نمایند، جامعه ای جدید بوجود آورند، رژیم کهنه و پوسیده فتودالیسم عرب را بر چینند و تعلیماتی را به بشریت عرضه کنند که انسان قرن بیستم در قبال آن باید سر تعظیم فرود بیاورد.

در هر صورت ما هم با صرف نظر از جنبه های منفی زندگی ساوونارولا که مؤلف به آنها اشاره نکرد می پذیریم که ساوونارولا در دوران کوتاهی در فلورانس تحولی ایجاد کرد؛ ولی با هر مقیاسی که بسنجیم نه خود او را می توانیم در ردیف امام علی علیه السلام بشماریم و نه تعلیمات او را به اندازه تعلیمات امام بزرگ می یابیم.

و اکنون با اجازه شما سخن کوتاهی از زندگی «ساوونارولا» را با استفاده از تاریخ در اینجا می آوریم تا هم بحث مؤلف را تکمیل کرده باشیم و هم حقیقت موضوع را بیشتر بشکافیم و هم آنکه خوانندگان محترم ببینند که در اعتراض خود بر این «مقایسه» و «برابر شمردن!» مؤلف، راه صواب پیموده ایم:

آقایان: کرین بریتون، جان کریستوفر، روبرت لی و ولف در اول کتاب تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، ترجمه آقای پرویز داریوش از صفحه ۴۲۴ به بعد چنین می نویسند:

کلیسای دوره نوزایی از بالا گرفته تا پایین لحن اخلاقی ناپسندی داشت. رهبری روحانی روم به طور مداوم تحت نفوذ پاپهای دنیادوست متوالیاً رو به تنزل نهاد؛ اگر این سرکردگان سربازان اجیر جانشین پطرس قدیس نشده بودند کلیسای کاتولیک روم، هم اسماً کاتولیک مانده بود و هم عملاً عظمت این پایا موجب مخارج گزاف و ازدیاد مالیاتهای کلیسایی شد. بسیاری از اسقفها عمل سیاستمداران را انجام می دادند و نه روحانیان را. کشیشها غالباً درس نخوانده و بیسواد بودند و گاه خلق و خوی ناپسندی نیز داشتند که ایشان را برای اجرای تکالیف کشیشی نامناسب می ساخت... ساوونارولا (۱۴۹۸-۱۴۵۲) در همان پایتخت فرهنگی دوره نوزایی یعنی فلورانس به تبلیغ مرام خود پرداخت. ولی پرغوغاترین جریانات اصلاحی که به دست ساوونارولا آغاز شد، عمرش از سایر جریانات کوتاهتر بود. وی از درویشان دومینیک بود. لطف «مدیسی» را از طریق نفوذ «پیکودلامیراندولا» به خود جلب کرد و در سال ۱۴۹۰ در رأس صومعه دومینیک سان مارکو (مرقس قدیس) قرار گرفت. در آن صومعه اتاقی داشت که با «فرسکوهای فراآتزیلیکو» تزیین شده بود. و شهرت اینکه او وقایع آینده را پیش بینی می کند بزودی او را معروفترین واعظ شهر فلورانس ساخت... ساوونارولا خصوصاً موجب وحشت پاپ الکساندر ششم شد و او را بعنوان «شیطان» و «دیو» که بر کلیسای «فاحشه» و «بی عفت» ریاست دارد، لعنت کرد... وی در سال ۱۴۹۷ بالفعل دیکتاتور فلورانس بود و دسته هایی از پسران و دختران تشکیل داده بود که در شهر گشت می زدند و تمامی «چیزهای پوچ» را از وسایل آرایش گرفته تا کتابها و نقاشیهای وثنی جمع می کردند و در میدانهای عمومی آتش می زدند!... پیروان او خصوصاً پس از آنکه وعده داد معجزه ای بیاورد، از او جدا شدند. وی می خواست حقیقت الهام الهی را در خود با عبور بی سلیح از میان آتش اثبات کند!... وی چیزی را که مصلح حقیقی بزرگ باید بداند نمی دانست و مانند اغلب داعیان افراطی تصفیه دین، بیشتر جنبه مرد مبتلا به سرسام را داشت تا مرد مقدس را!...

و «جان الدر» مبشر مسیحی در ایران در کتاب تاریخ اصلاحات کلیسا، صفحه ۹۱ درباره سرانجام وی می نویسد:

...پاپ در سال ۱۹۴۷ او را تکفیر کرد ولی ساوونارولا، حکم تکفیر پاپ را باطل و خالی از اعتبار و بی مورد اعلام نمود؛ در شهر شورش برپا شد و صومعه وی مورد هجوم قرار گرفت و او را دستگیر کردند و به زندان بردند. در زندان او را در معرض شکنجه های وحشیانه قرار دادند و او در زیر شکنجه مجبور شد که از آیین و عقیده خود دست بردارد ولی پس از آنکه بهوش آمد دوباره اظهارات خود را تأیید کرد! در سال ۱۹۴۸ او با بیست نفر از پیروانش بدار آویخته شد و جسدش را سوزاندند...

این بود اجمالی از اظهار عقیده چند مسیحی دیگر درباره ساوونارولا و اقدامات وی. و با مراجعه به مجموع گفته های جرج جرداق و دیگران درباره وی، داوری درباره چگونگی مقایسه او با «امام علی علیه السلام» را بعهد خوانندگان نکته سنج خود می گذاریم.

نتیجه

* طبقه حاکمه استبدادگر، مانند حشرات کثیف، هرگز در فضای پاک و سالم بسر نمی برند و جز در محیط غفلت و بی خبری همگانی و جهالت و نادانی سیاه، پرورش نمی یابند و «دام» خود را برای شکار پهن نمی کنند!

عقل استبدادگران راه تفاهم و همزیستی را نمی شناسد و درک نمی کند. و بخاطر عدم لیاقت و کوتاه فکری، نمی توانند چگونگی وصل به حق را ارزیابی کنند. و هیچوقت صدایی در راه نیکی بلند نمی شود مگر آنکه بلافاصله تازیانه و شلاق وحشت و ترور در بالای سر آن قرار می گیرد و می خواهد که آن را خاموش سازد و یا صاحب آن را بقتل برساند!

از کتاب اسلام و استبداد سیاسی

و بدین ترتیب، قرون وسطی این شراره های درخشان را در دل تاریکیهای خود، دید و شناخت. و در واقع، هیچ زمانی بدون افراد بزرگ نیکوکار نبوده و هیچ سیاهی و ظلمتی از درخشش آن جرعه ها دور نمانده است. سازندگی این بزرگمردان به جوامع انسانی آینده نیرو می بخشید که بیش از امکانات خود و قرون و دورانشان در راه خود ثابت قدم بمانند و ارزش واقعی آنها در این مسئله روشن می شود که آنها، راه را برای ابراز مفهوم «انسان» در قرون آینده هموار ساختند و یا به مثابه زیربنای محکم در ساختمان آن کاخ بزرگ انسانی بشمار رفتند که بشریت از نخستین روز پیدایش در راه زیرسازی و پی ریزی آن یکی پس از دیگری سنگی بکار برد تا آنکه ساختمان آن، به طور نسبی، بدست مردان انقلاب بزرگ پایان یافت!

چرا می گویم «به طور نسبی»؟ برای آنکه انسانیت در ساختن کاخ بزرگ خود، در مرحله و حدّ خاصی متوقف نخواهد شد!

و چرا این عظمتها در قرون وسطی نتوانستند نتایج و آثار مورد انتظار را در همانوقت تحویل بدهند؟ و چرا آنها برای اعلان حقوق بشر در آینده مقدمه بودند نه آنکه خود در دوران خود تثبیت حقوق بشر بشمار آیند؟ جواب این پرسشها بسیار آسان است: فراوان دیده شده که نیروی افراد با اینکه ناشی از نیروی همگانی بوده و نمی توانسته است از دایره خود جز در چهارچوب معلومی پا را فراتر نهد، بر نیروی جماعات و توده ها برتری یافته و سبقت گرفته اند. و توده های مردم در قرون وسطی به حکم تحول اجتماعی، خود به آن درجه از لیاقت نرسیده بودند که در این زمینه ثبات و دوام یابند. دلیل ما بر این موضوع آن است که با اینکه گروههایی در این دورانها در برابر تبهکاران قیام می کردند ولی این قیامها هنوز آغاز نشده پایان می یافت. یا با نیروی گروه دیگری از خود مردم سرکوب می شد که به اندازه ای در جهل و نادانی غوطه ور بودند که تبهکاران و تجاوزکاران آنان را فریب می دادند و آنان بدون درک مصالح واقعی خود، نمی دانستند که به چه کاری دست می زنند و همین اقدام، با اینکه بوسیله گروه بسیاری از مردم انجام می یافت، چون ناشی از تحریک و پشتیبانی طبقه خاصی بود، شباهت زیادی با عمل و اقدام فرد دارد.

و یا به علت روشن نبودن هدف انقلاب، آن نتایجی که مورد انتظار بود، بدست نمی آمد و از همینجا بود که ناگهان در میان خود انقلابیون اختلافاتی راه می یافت و بدین ترتیب انقلاب شکست می خورد. مثلاً در قرون وسطی دهقانان در فرانسه بر ضدّ طبقه نجبا و فئودالها (کسانی که حقوق دهقانان را غصب کرده بودند) قیام کردند ولی بلافاصله نیروهای عظیمتری تشکیل یافت و با پشتیبانی نیروهای هنگفت اقتصادی، دهقانان را بسختی شکست داد.

و در آن هنگامی که تجاوز رجال انگیزسیون و افراد دادگاههای تفتیش عقاید همگانی شد و تبهکاری آنان جنبه انتقامی به خود گرفت، ایتالیاییها انقلاب فلج کننده ای را بر ضدّ آنان آغاز کردند و بر «رم» و «برسیا» (۳) و «مان تو» (۴) یورش آورده و بر زندانهای آنها حمله برده و درهای آنها را شکسته و هزاران انسانی را که برای شکنجه و اعدام دستگیر شده بودند آزاد ساختند و سپس زندانها را آتش زده و به توده ای از خاکستر مبدل ساختند. ولی نتیجه چه بود؟ تجاوزکاران با نیروی دسته جمعی قویتر و بیشتری بر انقلابیون هجوم آوردند و آنان را شکست دادند و زندانها را مجدداً بنا کردند و بلکه بر تعداد آنها نیز افزودند و دیوارهای آنها را محکمتر کردند و تعداد بیشتری از قربانیان را در آنها جای دادند!

فکر می کنم که خوانندگان متوجه شده باشند که ما در گفتار مربوط به قوانین قرون وسطی و چگونگی قلع و قمع انقلابهای افراد و توده ها بر ضد آن قوانین، رجال دین (مسیحی) را از طبقه حاکمه و صاحبان امتیازات طبقاتی جدا نمی کنیم، و این برای آن است که در واقع محال است بتوان این دو طبقه متحد را از همدیگر جدا ساخت؛ چرا که با هر دلیلی که حساب کنیم، منافع این دو طبقه با یکدیگر پیوندی ناگسستنی داشت. قانونی را که زمامداران و صاحبان امتیازات طبقاتی وضع می کردند به همان اندازه که به نفع آنان و در خدمت آنان بود، به نفع پدران روحانی و رجال دین نیز بود. و احکامی را که پدران روحانی صادر می کردند به همین ترتیب در خدمت و در جهت سود زمامداران و طبقات بالا بود، و بنابراین، انقلاب بر ضد طبقه حاکمه، انقلاب بر ضد پدران روحانی نیز بود، چنانکه قیام بر ضد پدران روحانی، قهراً بر ضد زمامداران هم به شمار می رفت. و از همینجا بود که این دو گروه، همیشه با همدیگر تعاون و همکاری داشتند و هیچ زشتی و فساد وجود نداشت که هر دو گروه در آن شریک نباشند و هیچ فاسد و تبهکاری در این طرف نبود که از آن طرف هزار و یک پشتیبان نداشته باشد و برای همین هم بود که همیشه قوانین را برای برده ساختن مردم و بستن راهها بر روی مردم، برای نگهداری آنان در نادانی ابدی، وضع می کردند.

پادشاهان و امرا، نجبا، فئودالها و همه نالایقانی که خود، لقب «شرف و افتخار» را به خود داده بودند، همیشه از پدران روحانی پشتیبانی می کردند و با اشاره گوشه چشم آنان به جنگ هر متفکر یا فرد مظلومی می شتافتند. و پدران روحانی هم این گروه ناشایست را حتی در هر تبهکاری و فسق و فجوری تأیید می کردند و آنان را «برکت» باران نموده و از آسمان بر آنان «برکت» می پاشیدند! و از زیر پایشان در روی زمین، چشمه ها جاری می ساختند! رجال هر دو گروه به رژیم موجود، به هر میزان هم که فاسد و ضدانسانی بود، افتخار می کردند! و البته دشمنان سرسخت هر دو گروه هم، نخست نویسندگان و افراد متفکر بودند. زمامداران این قرون و بسیاری از پدران روحانی آن دوراها، «رسالت» واحد و «مقدس» بعهد داشتند که مربوط به کشتار مردم و سوزاندن متفکران، یا تسلیم ساختن آنان در برابر ستم حکومت و نادانی حاکم و زمامدار بود!

اگر اندیشمندی که انسانیت به وجود آن افتخار می کند «گمراه» می شد و اعلام می داشت که دادگاههای تفتیش عقاید شکلی از اشکال بی شرمی و وقاحت است و باید بساط آن برچیده شود، داوران این دادگاهها او را دستگیر ساخته و سرکوب نموده و به دردناکترین وضع بقتل می رسانیدند و سپس درباره «قدرت مقدس»! خود به مدیحه سرایی می پرداختند و از رهبران و رؤسای خود تعریف و تمجید می کردند و آنگاه «گمراه» را می سوزانیدند، و ناگهان این عالیجنابان پرهیزگار، مورد تشویق پادشاه قرار می گرفتند و احساسات وی که بوسیله تبهکاریها و غرور نابود شده بود، از نو به جوشش درمی آمد و رجال دین (یعنی رجال وابسته به خود) را تأیید می کرد و آنان را به دربار خود دعوت می نمود و با آنها «تجدید عهد» می کرد و از آنان «برکت» می گرفت!

در قرون وسطی اگر اندیشمند دیگری که انسانیت به وجود او افتخار می کند، «گمراه» می شد و به حکم الهام وجدان و شرف و اندیشه اعلام می کرد که این پادشاه اروپایی ستمکار و مستبد و نالایق است و ملت با اینکه در روی کره زمین است، در ظلمت و خاموشی گورستان بسر می برد، پادشاه با همه پستیهای که داشت، او را دستگیر می نمود و شکنجه می داد و به بدترین وضع با وی رفتار می کرد و سپس به قدرت خود می بالید و خویشتن را تعریف می نمود و متفکر بزرگ را بقتل می رسانید. و ناگهان عدالت پروری پادشاه که (به قول پدران روحانی مسیحی) ناشی از آسمان! بود، رجال دینی را مسحور می ساخت و آنان او را بزرگ می شمردند و هرگونه لقب و

عنوانی را به او می بخشیدند و او را «برکت» می دادند و با «روغن مقدس» لباس وی را خوشبو می ساختند و بخاطر او به نیایش و نماز می پرداختند و اهریمن را نفرین می کردند و به شادی و سرور مشغول می شدند و مانند ماهیان، جوجه های سرخ کرده را می بلعیدند و مشروبات را سر می کشیدند و سپس مانند مگس و زنبور، بر دور پادشاه می چرخیدند و می خندیدند و می رقصیدند و به دعاگویی و دورویی خود ادامه می دادند (۵). پادشاه، پدران روحانی را «عالیجنابان» خطاب می کرد. و آنان شاه را «قبله عالم» و «صاحب عمر دراز» می نامیدند.

دلایلی که بر این همکاری بین این دو گروه، در قرون وسطی گواهی می دهد قابل شمارش نیست. و وحدت منافع در میان دو طبقه، منبع و سرچشمه پیدایش همه قوانین و برنامه ها بود. عامل وحدت آنان «دین» (مسیحیگری) بود که هر دو از آن «دفاع» می کردند و جمع شدن برای جنگ با معرفت بشری، همان خیر و سودشان بود که رمز وجودشان بشمار می رفت و مسئله امر به معروف و نهی از منکر در نزد آنان افسانه ای بیش نبود!... آری، تعاون و همکاری این دو گروه، قاعده ای اساسی بود و تخلف از آن بسیار نادر است.

خلاصه سخن آنکه قرون وسطی از همه قرون دیگر تاریخ، تاریکتر و سیاه تر و از نظر ابراز شهامت و شجاعت از طرف عده ای، درخشانتر از دورانه های دیگر بود. و از همینجا است که قرون وسطی در یک وقت، هم قرون ارتجاع و عقبگرد است و هم قرون جرأت و شهامت!

در هر صورت، تاریخ سر خود را برای همیشه در برابر تباهیهای آن قرون خم نکرد، بلکه از میان مشکلات و سختیها عبور نمود و خود را بدست بشریت «قرون جدید» سپرد که از آغاز اعلان حقوق بشر (در اواخر قرن هیجدهم) آغاز گردید. و بسیار روشن است که این جنایاتی که به نام دفاع از دین و بر ضد انسان انجام یافت، مخصوص «قرون وسطی» است و البته «اروپا» در این تعصب شدید تنها نبود؛ بلکه در جهان شرق عربی نیز بسیاری از تعصبا و سختگیریها دیده شد (۶). آیا حکومتها و دولتها در مشرق فقط به نام دین بوجود نیامدند؟ آیا طبقه حاکمه، تعصب توده ها را در راه سرکوبی دشمنان خود بکار نبردند؟ و آیا گروههایی از مردم را به اتهام «گمراهی» و «الحاد» به طور کامل نابود نساختند (۷)؟ این هوس جنون آمیز که در خلال قرون وسطی بر حکام و زمامداران و بزرگان دو گروه در اروپا و شرق عربی، چیره شده بود و جز با کشتار مردم اندیشمند و آزادگان و تبعید نویسندگان و دانشمندان و هر فرد بزرگی که احتمال می رفت بوسیله او به انسانیت و تمدن سود فراوانی برسد، و شکنجه افراد توده که با متفکران و نویسندگان همگام می شدند، اشباع و آرام نمی شد؛ این هوس جنون آمیز را بهتر از مؤلف کتاب الاسلام والاستبدادالسیاسی نمی توان توضیح داد.

مؤلف آن کتاب، تجاوزکاران شرق را با عباراتی توصیف می کند که کاملاً بر همکاران آنان در غرب، یا هر مکان دیگری تطبیق می کند. او می گوید: «طبقه حاکمه استبدادگر، مانند حشرات کثیف، هرگز در فضای پاک و سالم بسر نمی برند و جز در محیط غفلت و بی خبری همگانی و جهالت و نادانی سیاه، پرورش نمی یابند و «دام» خود را برای شکار و غارت پهن نمی کنند!»

عقل استبدادگران، راه تفاهم و همزیستی را نمی شناسد و درک نمی کند و بخاطر عدم لیاقت و کوتاه فکری نمی توانند چگونگی وصول به حق را ارزیابی کنند و هیچوقت صدایی در راه نیکی بلند نمی شود مگر آنکه بلافاصله تازیانه و شلاق وحشت و ترور در بالای سر آن قرار می گیرد و می خواهد آن را خاموش سازد و یا صاحب آن را بقتل برساند (۸). ما درباره این جنبه از جنبه های زندگی همگانی شرق، در خلال قرون وسطی بزودی در فصل جداگانه ای بحث و گفتگو خواهیم کرد.

قرون جدید در اروپا

در راه تکامل و پیشرفت

* اگر یکی از «گمراهان» اظهار پشیمانی کند و به حظیره ایمان برگردد، با آتش سوزانده نخواهد شد، بلکه با او به مهربانی رفتار شده و با شمشیر کشته می شود.

شارل پنجم

* ما تا پای مرگ بخاطر آزادی می جنگیم و اگر کسی از ما، جز یک کودک باقی نماند، او هم در راه آزادی خواهد جنگید و مادامی که عوعوی سگ را در شهر می شنوید، بدانید که شهر هنوز می جنگد!

ما گوشت بازوان چپ خود را می خوریم تا با بازوان راست به جنگ ادامه دهیم. و هنگامی که خود را قادر به ادامه نبرد نیابیم، همه شهر را آتش خواهیم زد و به خاکستر مبدل خواهیم ساخت، بدون آنکه از آزادی خود دست برداریم.

مردم «لیدن»

بسیاری از نویسندگان با اعتماد به ارقام، در نوشته های خود، پایان دوران قدیم و سرآغاز عصر جدید نهضت را یادآور شده و نوشته اند، ولی اگر ما بتوانیم پیوندهای محکم دورانهای قدیم را با قرون جدید بخوبی نشان دهیم، این موضوع از نقطه نظر تعیین زمان پیدایش جنبش و نهضت در اروپا و جهان ناقص خواهد بود.

برای آنکه بذر و تخم عصر نهضت و رنسانس در قرون وسطی کاشته شد و از همانوقت ریشه گرفت و در واقع از خود آن قرون بوجود آمد و تولد یافت؛ و همینطور تخم آن از قرون قدیم بشریت پاشیده شد. و از همینجا لازم است که ما فصلهایی را که گذشت و روح انقلابهایی را که در اینجا و آنجا رخ داد و شراره و جرقه های افکار روشن این یا آن مملکت اروپایی را که بوجود آمد درها و راههایی بدانیم که همواره گسترش می یافت تا افراد بیشتری در راهی که به سوی اعلان حقوق بشر می پیمودند، وارد شوند! و این سخن «پاسکال» (فیلسوف، ریاضیدان و نویسنده فرانسوی) که در نیمه اول قرن هفدهم در این زمینه گفته و بیان داشته است، چقدر زیبا و صحیح است: «ما باید به سلسله بشر، در خلال قرون تاریخ، طوری بنگریم که گویی فرد واحدی همیشه زندگی می کند و بدون خستگی چیز یاد می گیرد!». «

این «فرد واحد» که همان مجموع بشریت بود، در سایه کوششهای پیگیر و دامنه دار و بزرگ گذشته، کم کم از گرداب خارج می شد و دستهای خود را باز می کرد و از چشمهای خود آثار شب تاریک و دراز را کنار می زد و قامت خمیده خود را راست می نمود و به آنچه که در اطرافش وجود داشت، سر می زد و می نگریست و جهان و هستی را بخصوص در قرن شانزدهم، تکان می داد و بحرکت درمی آورد!

ایتالیا و فرانسه، بعّلت آن اکتشافات علمی که در آنها رخ داد و اندیشه را از نفوذ و سلطه خرافات و موهومات آزاد ساخت و راه را بر افسانه های پدران روحانی افسانه باف، مسدود نمود و قوانین و اصول طبیعت را آشکار کرد و اساسهای صحیحی برای پی ریزی و بنای تمدن بوجود آورد، و سپس در سایه نویسندگان و فلاسفه و متفکرانی که ایتالیا و فرانسه تحویل دادند و آنان هدف خود را برطرف ساختن ظلم و ستم از افراد و توده ها و اصلاح تفکر بشری و پیشبرد آنان در یک راه استوار و صحیح قرار دادند، دو مرکز عمده و اصلی برای این جنبش بسیار پرارزش .

در ایتالیا و فرانسه، صنعت به طور نسبی پیشرفته و مترقی بود، و جنبش و تحرک شهرهای بزرگ که دهقانان به سوی آنها سرازیر شده و به هم می پیوستند تأثیر شگرفی در گرایش افکار عمومی بر ضدّ عدم مساوات داشت. و همچنین رشد نهضت تجارت آزاد نیز بالخصوص پس از اکتشاف قاره آمریکا بوسیله اسپانیاییها، چنین تأثیری از خود بجای گذاشت.

شراره گرانقدری از ایتالیا و فرانسه به سوی اروپا و سپس سراسر جهان بشری جهید! و سپس گسترش یافت و اوج گرفت، تا آنکه سرانجام به شکل خورشیدی در نیمه روز، درخشیدن گرفت و با اختراع چاپخانه (بزرگترین حادثه و رویداد در تاریخ بشریت جدید) هرگونه ابر تاریکی را از جلوی این خورشید کنار زد.

این عصر نخستین چیزی را که دید و ساخت، نهضت اصلاح مذهبی بود که بر ضدّ استبدادگران و قوانین آنان بوقوع پیوست!

نهضت اصلاح مذهبی در این عصر، هدفی وسیعتر و فراختر از آن داشت که امروز به ذهن ما می آید، چون از آثار تعصب دینی (۹) (یعنی از بین بردن آزادی فکر) در فشار گذاشتن هرگونه کوششی بود که دانشمندان برای کشف اسرار طبیعت بکار می بردند و همچنین بستن هرگونه راهی بر روی متفکرانی بود که می کوشیدند قوانین اجتماعی و سیاسی خاصی بوجود آورند که بشریت را از اشکال گوناگون بردگی برهاند و به همین علّت نهضت اصلاح (رفورم) مذهبی که ما می خواهیم درباره آن بحث کنیم، نقطه عطفی به سوی دنیای جدید، در تاریخ اروپا و جهان بشمار می رود.

«ساوونارولا»ی بزرگ راه را برای این نهضت اصلاحی هموار ساخت و پایه ها و هدفهای آن را پی ریزی کرد و مشخص ساخت ولی نتایج ثمربخش آن، نخست، جز در آلمان و بدست راهب معروف دکتر «مارتن لوتر» تحقق نیافت. و البته هدف این جنبش کمتر و کوچکتر از آن هدفی بود که «ساوونارولا» می خواست، زیرا خواست این نهضت تنها برگشت به گذشته بود، و رهبران آن فقط به لغو کردن همه تشریفات و ظاهرسازیها و توجه به انجیل تنها، اکتفا نمودند. ولی نتیجه سودمند و حقیقی این نهضت در دعوت به آزادی مباحثه و اظهارنظر و استقامت در این آزادی و فداکاری در راه آن تا پای جان بود و این امر در واقع از این سرچشمه گرفت که «لوتر» و هواداران او خواستار ترجمه تورات به زبان ملّی شدند تا همه مردم بتوانند آن را بخوانند و به طور مستقیم، خود بتوانند از محتویات و

مطالب آن باخبر شوند؛ و البتّه می دانید که ترجمه آن قبلاً ممنوع بود! و فقط پدران روحانی حق داشتند که از آن آگاهی یابند و سپس آنچه را که خودشان می خواهند به مردم ابلاغ کنند!

خلاصه جریان این نهضت آن است که در آلمان در میان دو طبقه از پدران روحانی اختلافی درگرفت و آنان به طور دسته جمعی تصویب کردند که راهبی موسوم به «مارتن لوتر» به «رم» برود و در پیشگاه پاپ به سجده درآید! و موضوع را گزارش دهد و راه حلّ آن را بخواهد ... لوتر عازم رم گردید و گویی از مناظر شهر بزرگ رم که بزودی مشاهده می کرد، مسحور شد!

راهب از آثار و عظمت شهر به شگفتی افتاد، ولی از وضعی که شهر در آن روز داشت بشدّت ناراحت شد. او بسیاری از کاردینالها و اسقفها را دید که چنان لباسهایی پوشیده اند که به خیال و ذهن عیاشان و سرمایه داران هم خطور نکرده بود و البتّه بودجه این خوشگذرانی و اسراف بر دوش توده فقیر اروپا سنگینی می کرد.

او نگهبانان پاپ را دید که در رکاب وی راه می روند و بادبزنهایی از پر طاووس همراه دارند و گروه دیگری صلیبهایی از طلا و نقره حمل می کنند و کسی دیگر تاج مخصوص پاپی را حمل می کند که به اندازه ای از الماس و جواهر گرانبها زیور یافته که برای سیر کردن ملت گرسنه ای کافیهست! اما جناب پاپ که «ژولیوس دوم» نام داشت بر تخت روانی نشسته بود که از طلای ناب ساخته شده بود و آن را گروهی از مردم بر دوش خود گرفته و حمل می کردند و در کنار پاپ مردی بود که عصای طلایی وی را در دست داشت! و پشت سرجناب پاپ هم کاردینالها و اسقفها و امرا و بزرگان راه می رفتند!

پی نوشتها:

۱. همان کتاب، صفحه ۲۲۹.

۲. چنانکه در توضیح بعدی ما خواهد آمد «ساوونارولا» به همراهی بیست نفر از پیروانش کشته شد...

۳. Brescia .

۴. Mantoue .

۵. درباره اعمال پدران روحانی مسیحی در قرون وسطی و چگونگی همکاری آنان با پادشاهان اروپا به تاریخ قرون وسطی، ترجمه عبدالحسین هزیر و کتابهای دیگر تاریخ اروپا مراجعه شود.

۶. در این زمینه به کتابهای: التعصب والتسامح بین المسيحية والاسلام، تألیف محمد غزالی و قصة الاضطهادالديني في المسيحية والاسلام، تألیف دکتر توفیق طویل رجوع شود تا میزان کامل تعصبا در مسیحیت و بلاد اسلامی، با اسناد تاریخی روشن گردد.

۷. البته «حکومتها و دولتهایی» در شرق عربی با سوء استفاده از نام دین بوجود آمدند و «طبقه حاکمه تعصب توده ها را در راههای نامشروعی بکار بردند، ولی باید مانند خود مؤلف، توجه داشت که این جنایات و تبهکاریها، کوچکترین ارتباطی به «اسلام و دین خدا ندارد و رهبری این فجایع را مانند اروپا، رجال مذهبی اسلامی بعهدۀ نداشته اند، بلکه همان طبقه حاکمه ستمکار، جنایات را انجام دادند و از حسّ مذهبی مردم سوء استفاده نمودند و در هر صورت کوچکترین ارتباطی با اسلام نداشتند و همیشه مورد بغض و نفرت علمای دینی بودند...».

۸. از کتاب الاسلام والاستبدادالسیاسی، تألیف «محمد غزالی»، صفحه ۸۰ — ۷۹.

استاد شیخ «محمد غزالی» یکی از رهبران «اخوان المسلمین مصر» و از اساتید دانشگاه «الازهر» بود... غزالی، علاوه بر این کتاب، تألیفات زیاد دیگری دارد که از آنجمله است: الاسلام و الاوضاع الاقتصادية و الاسلام و المناهج الاشتراكية و الاسلام المقتري عليه بين الشيوعيين والرأسماليين و التعصب والتسامح بين المسيحية والاسلام و الاستعمار احقاد واطماع! و ظلام من الغرب و كفاح دين و كيف نفهم الاسلام و ليس من الاسلام و الاسلام والطاقت المعطلة و هذا ديننا و غيره... که هر کدام چندین بار چاپ شده است.

۹. اینگونه تعصّب دینی، به شهادت «تاریخ قرون جدید»، مخصوص اروپا و کشورهایی بود که تحت تسلط پدران روحانی مسیحی قرار داشتند...

ادامه متن ...

لوتر قبل از آنکه به رم برسد، می دانست که همین پاپ، ارتش بزرگی را تشکیل داده و بر ضدّ فرانسه جنگیده است، چنانکه می دانست همین جناب با لشکریانش و به همراهی کاردینالها و اسقفها به شهر «میراندولا»ی ایتالیا حمله کرده و آنجا را به سختی در محاصره قرار داده و سپس مانند یک رهبر نظامی و پیشوای مطلق این حمله، دستور داده که با توپ، دیوارهای شهر را ویران سازند و خود پس از آن بی درنگ شمشیر را کشیده و همراه سربازانش به شهر وارد شده و مردم را از دم شمشیر گذرانیده است. لوتر باز می دانست که پاپ برای بار دوم به جنگ فرانسه رفته و با سربازان فرانسه در یکی از میدانهای ایتالیا روبرو شده و هزاران کشته بجای گذاشته است!

لوتر به آلمان برگشت ولی قلب او آکنده از حزن و اندوه بود! بعد از آن، وضع به چه صورتی درآمد؟. پاپ ژولیوس دوم درگذشت و پاپ «لئون دهم» جانشین وی شد و همّت او مصروف تزیین و آرایش کلیساهای رم گردید. شکوفان شدن جنبش تجارت و بازرگانی در اروپا و طلایی که از امریکای تازه کشف شده به سوی اروپا جاری بود، دست بدست هم داده و پاپ جدید را برای طلب کردن مال و ثروت بیشتر تشویق نمود و او یک کشیش آلمانی به نام «ژان تنزل» را از شهر «لیپزیک» انتخاب کرد و او را برای جمع ثروت و مال بیشتر از اروپاییان، روانه ساخت تا آنها را هم به دارایی و گنج خود بیفزاید.

رفیق ما! هیچ شهری را ترک نمی گفت مگر آنکه به منظور جمع پول و مال وارد شهر دیگری شود نگهبانان و کسانی که با بوق و کرنا خبر ورود خود را به این شهر یا آن شهر اعلام می داشتند، او را همراهی می کردند تا هزاران نفر از مردم با پرچم و شمعهای روشن شده در دست به پیشواز وی بیایند... مردم می آمدند و سپس دور او را در کالسکه طلایش که سه اسب آن را می کشید، می گرفتند و برای او موسیقی می نواختند و سرود می خواندند و شعر می گفتند تا آنکه به کلیسا می رسیدند و نماینده پاپ در کنار محراب جای می گرفت و مردم ساکت شده و سربه زیر می انداختند تا به حرفهای او گوش دهند که می گفت: «مردم، بیایید از من اوراق آمرزش و بخشایشهایم را بخرید شما و دوستانتان امروز می توانید از آتش و عذاب دوزخ نجات یابید.»!

مردم از بیم و امید، شادی و ترس، به لرزه در می آمدند. «تنزل، این موج احساسات را که مردم در آن فرو می رفتند، می نگرست، کمی سکوت می کرد و سپس با ژستی خاص مجدداً در چهره مردم خیره می شد تا آنان را باری دیگر «بیدار» سازد و چنین ادامه می داد: «در آن لحظه ای که شما ورقه «بخشایش» و «غفران» را می خرید و پول و مال را در این صندوق می نهید، روح دوستان گناهکار شما از دوزخ به بهشت پرواز می کند!»

کشیش آلمانی به مسافرت خود ادامه داد تا به محلّ تولد خود لیپزیک در آلمان رسید و صدها هزار نفر از مردم شتافتند که «بخشایش» را از نماینده و سفیر پاپ خریداری کنند!

کشیش، کسانی را که «بخشایش» نمی خریدند به «محرومیت» تهدید کرد، و آنگاه مردمی که تخلف کرده بودند، به «بازار نجات روح!» هجوم آورده و بلیطهایی را که مقصدش بهشت بود، خریداری کردند، و حتّی بعضی از مردم چندین بار ورقه «بخشایش» خریدند!

در «لیپزیک» حادثه جالبی رخ داد که به علت ظرافت و سپس به دلیل مفهوم عمیقی که در این زمینه دارد، آن را برای شما نقل می‌کنم: مردی آلمانی به نزد نماینده پاپ آمد تا بخشایش را بخرد به او گفت:

– پدر مقدس! آیا شما می‌توانید از همین حالا گناهی را ببخشید که من قصد دارم در آینده آن را انجام دهم؟

کشیش در پاسخ گفت، من بدون شک این کار را می‌توانم انجام بدهم، چون پاپ که ارباب زمین و دارنده کلیدهای آسمان است، نیروی کاملی به من داده تا هر کاری را که بخواهم عملی سازم!

آن مرد گفت: اگر اینطور است، من قصد دارم که مردی را در آینده به طور ساده ای تنبیه کنم و کیفر دهم و البته او فقط کمی ناراحت خواهد شد. شما ای پدر روحانی، برای بخشیدن این گناه کوچک چقدر می‌خواهید؟ تنزل گفت: سی دلار.

مرد آلمانی افزود، من فرد بینوا و فقیری هستم و این مبلغ خیلی گران است، ولی من می‌توانم فقط ده دلار به شما تقدیم کنم!

تنزل پاسخ داد: نه، من چگونه گناهی را که در آینده می‌خواهی مرتکب شوی (اگر کوچک هم باشد) در مقابل این مبلغ ناچیز ببخشم؟ و در هر صورت می‌توانم ورقه بخشایش را به بیست و پنج دلار بفروشم!

مرد آلمانی گفت: من عرض کردم که پولدار نیستم و همه این مبلغی را که شما می‌خواهید ندارم ولی بالأخره می‌توانم پانزده دلار به شما بدهم!

راهب گفت: «زیاد چونه زن»!، بخشیدن گناه قیمت و نرخ معلومی دارد؛ و اگر شما بخواهید آن گناه ساده ای را که در آینده می‌خواهی مرتکب شوی ببخشم، باید لافل بیست دلار بدهی.

گناهکار آینده گفت: پدر مقدس! شما اطمینان دارید که این مبلغ برای رسیدن به بخشایش در زمین و آسمان کافی خواهد بود؟

تنزل پاسخ داد: این امر جای شک و تردید ندارد، مگر نمی‌دانی که من سفیر پاپ هستم و من هر چه را که او میل دارد و می‌خواهد انجام می‌دهم و اراده او، همان اراده زمین و آسمان است! آلمانی گفت: اکنون قلب من آرامش یافت، پول را بگیرید!

مرد آلمانی که سند بخشایش و حمایت قانون زمین و آسمان را در قبال گناه کوچکی که انجام خواهد داد، گرفته و از هرگونه کیفری در امان بود، راه خود را پیش گرفت و رفت!

جناب کشیش به فروش اوراق بخشایش ادامه داد و پول هنگفتی به چنگ آورد و سپس عازم شهر دیگری از آلمان که «زوتربوک» نامیده می‌شد گردید. در راهی که به سوی این شهر می‌رفت به جنگل پردرختی رسید و ناگهان گروهی از دزدان از میان درختان بیرون جهیده و راه را بر او بستند و آنگاه او را دستگیر و در گوشه ای طناب پیچ کردند و سپس صندوقهای او را بازرسی نموده و همه پول و مال کلانی را که داشت برداشتند و به اطراف جنگل فرار کردند!

ثواب زحمت کشیش پدید آمد... چون پول و ثروتی را که در قبال فروش هزاران ورقه بخشایش بدست آورده بود، یکجا از دست داد، بناچار به فرماندار منطقه که از دوکها (۱) بود مراجعه کرد و با خشم و غضب، نفس زنان و نفرین کنان فریاد زد: همه چیز را دزد برد! دوک

فرماندار که به تفصیل داستان گوش داد، غرید و بر خود پیچید؛ فریاد کشید و دندانهایش از خشم به هم خورد، چشمهایش از حدقه بیرون آمد و رگهای

صورتش آماس کرد! چگونه دزدان جرأت یافته اند که نماینده پاپ، ارباب زمین و دارنده کلیدهای آسمان! را مورد هدف قرار دهند؟ و چگونه آنان به خود اجازه داده اند در منطقه نفوذ او، منطقه ای که نگهبانی آن بعهده اوست پول و ثروت پاپ را برابند و بدزدند؟ او که مردی از اشراف بود و در سلسله نسبش همه دوک بوده اند، نمی توانست این ننگ را تحمل کند؛ فریادش اوج گرفت و مشت گره کرده خود را بلند کرد و با خشم و غضب، تهدیدکنان گفت: من بزودی همه دزدان را دستگیر می کنم و همه آنها را می سوزانم!...

...دستگیری دزدان پایان یافت و همگی را به نزد جناب دوک آوردند؛ دوک به رئیس آنان گفت:

تو با تجاوز و تعرض به نماینده پاپ و سرقت دارایی وی، مرتکب گناه بزرگی شده ای، چه میگویی؟ رئیس گروه دزدان در پاسخ گفت: من قبلاً «بخشایش» را از نماینده پاپ خریده ام، و به او خبر داده ام که قصد دارم مرتکب گناهی بشوم و او با کمال میل و اختیار، ورقه بخشایش را به من فروخت و پول آن را دریافت کرد. و این سرقت همان گناهی بود که من قصد داشتم مرتکب آن بشوم. و اینک سند بخشایش تقدیم می شود!

دوک فرماندار، سند بخشایش را خواند و دید که در آن گناهی بخشیده شده که صاحب آن ورقه بعداً می خواست مرتکب آن بشود! و همچنین او را از هرگونه کیفر زمین و آسمان مصون اعلام داشته است.

دوک و کشیش، هر یک نگاهی به دیگری انداختند که نشانه ای از شکست بود، برای آنکه سند بخشایش به مثابه «قانون»! بشمار می رفت و فرماندار حق نداشت دزدی را که جرم و گناه او قبلاً بخشیده شده بود به کیفر برساند، و بالاتر از این، او نمی توانست ثروت و پول بسرقت رفته را هم بازگرداند، زیرا استرداد آن باعث می شد که ارزش و اهمیت کشیش از بین برود و مردم را به این عقیده سوق دهد که سند آمرزش، بی ارزش و پوچ است، و اینچنین عقیده ای موجب می شد که مردم در راه آزادی گام بردارند و البته دوک و کشیش هر دو، از نام «آزادی» بیزار بودند! و بدین ترتیب مرد فقیر و با هوش و دارای ظرافت طبع، به همه اموالی دست یافت که جناب کشیش سوار بر تخت طلایی، آنها را از توده های نادان بدست آورده و در اثر آن به خوشگذرانی پرداخته بود!

جناب کشیش مجدداً در سرزمین آلمان (۲) به فروش اوراق آمرزش و بخشایش پرداخت (۳). در یکی از اعیاد، نماینده پاپ در شهر «گوتمبرگ» بود و اتفاقاً کشیش دیگر «مارتن لوتر» نیز در همین شهر بود. مردم به مناسبت عید به نزد لوتر آمدند تا به گناهان خود اعتراف کنند و او آن را آمرزیده سازد؛ ولی او به آنان گفت: من نمی توانم برای شما آمرزش و بخشایش بدهم. اعطای بخشایش، دروغ و حقه بازی است و تنها راهی که شما می توانید برای بدست آوردن آمرزش بیمایید، آن است که از ارتکاب گناهان کاملاً پرهیزید و طوری زندگی کنید که وجدان شما آسوده باشد!

مردم از این راهب بیگانه و غریب تعجب کردند و به او گفتند: ما در ارتکاب هر گناهی که بخواهیم آزادی کامل داریم!

لوتر گفت: این آزادی در ارتکاب گناه را چه کسی به شما داده است؟ گفتند: ما آن را از نماینده آقا و سرور، پاپ، خریده ایم، و اینک سندهای آموزش و غفران را ملاحظه کنید!

لوتر سرزنش کنان و خشمناک آنها را رد کرد و گفت: این سندها کوچکترین ارزشی ندارند!

نماینده پاپ، داستان این کشیش را شنید، بشدت عصبانی و غضبناک شد و در کلیسای شهر به کرسی خطابه و وعظ درآمد و لبهایش با آتش قداست ربانی! شعله ور گردید و فریادکنان به مردم گفت:

این کشیش در هر قومی ملعون است. من از سرورمان ارباب زمین، اوامر مؤکدی دارم که بی درنگ هر گمراهی را که بر ضد سندهای آموزش برخیزد، بسوزانم! وی سپس از منبر پایین آمد و مردم از ترس بر خود می لرزیدند و زبانشان بند آمده بود. آنگاه او بی درنگ دستور داد که در میدان عمومی آتش بزرگی برافروختند تا همه مردم سرنوشتی را که در انتظار «گمراهان» و «ملحدان» است ببینند و بدانند که اگر در آینده کسی دوباره مبارزه با سندهای بخشایش فکری بکند، تهدید او دوباره وی هم اجرا خواهد شد!

آتش در سراسر آن روز در همان میدان زبانه می کشید، ولی در همانوقت که شعله آن فضا را پر ساخت و اوج گرفت، مارتین لوتر بر درب کلیسا اعلامیه ای را می چسباند که با خط خود سطور زیادی در آن نوشته بود. مردم آن را دیدند و بسرعت به سوی آن شتافتند و ازجمله چیزهایی که در آن مکتوب بود این بود: «کسانی که از گناهان خود واقعاً و صادقانه پشیمان باشند و توبه کنند و آنهایی که وجدان خود را از امروز قانع سازند که به گناهان آلوده نشوند، به طور کامل آمرزیده خواهند شد و هیچگونه نیازی به سندهای آموزش و بخشایش ندارند!»

لوتر با آرامش خاطر به سوی اتاق خود در «صومعه» روانه شد و نمی دانست که همین نامه سرگشاده ساده که بر در کلیسا زده بود، بزودی نخستین جرقه در افروختن آتش جنگهایی خواهد بود که سرتاسر اروپا را فرا خواهد گرفت. اروپایی که ملت‌های آن بخاطر استقلال فکری و پیشروی به سوی آزادیهای همگانی، آماده مبارزه شده بودند.

نماینده پاپ، نامه سرگشاده ای را که لوتر نوشته بود از درب کلیسا کند و با خود به شهر «فرانکفورت» برد و در آنجا، در یک اجتماع عمومی در حالیکه فریاد می زد آن را به آتش کشید و گفت: ما این گمراه را بزودی مانند همین ورق پاره، خواهیم سوزاند! و کشیشان سرتاسر آلمان، به اتفاق ندا در دادند که: این گمراه نباید حتی یک دقیقه هم زنده بماند. و لوتر همچنان برای مردم موعظه می کرد و خرید و فروش اوراق آموزش و سندهای بخشایش را تقبیح می کرد و بر بدکاران پدران روحانی حمله می نمود و کم کم در اطراف وی، تشویق کنندگان و هوادارانی گرد آمدند و سپس از میان همان افراد، گروههایی تشکیل شدند که افکار او را با خود بردند و به مردم رسانیدند؛ و لوتر به خطری که او را تهدید می کرد توجهی نکرد، بلکه به کار خود ادامه داد و مطالبی نوشت که مردم مخفیانه آنها را بدست می آوردند و دوباره آنها سخن می گفتند و در واقع، احساس کرده بودند که نسیم آزادی برای آنان وزیدن گرفته و طغیان و خودکامگی تبهکاران باید در زیر پرتو جدید، از بین برود.

بی مناسبت نیست که ما نیز اندکی اروپاییان را در راه پرفراز و نشیبی که در این عصر، برای اعلان حقوق بشر پیموده اند (و در طلوعه آن آزادی اندیشه قرار داشت و راه را به سوی حقوق بشر هموار می ساخت)، همراهی کنیم.

در آن هنگام که یاران و هواداران «لوتر» رو به افزایش نهادند، همه آنان در جرگه «زندیقان و گمراهان» بشمار رفتند و آنگاه دادگاههای تفتیش عقاید (انگیزیسیون) وحشیانه به تعقیب آنان پرداخت و در آن زمان بسیاری از پادشاهان و امرا و نجبا و فتودالهای اروپا، شرّ جنگ و کشتار را از پدران روحانی دور ساخته و خودشان به تعقیب یاران لوتر پرداختند که این خود دلیل روشنی بر وجود حُسن تفاهم کامل در میان دو گروه بود.

در آلمان، اسپانیا و هلند، «شارل پنجم» روش جدیدی با «احتیاط و تصمیم» بر ضدّ این بیچارگان در پیش گرفت و با اشاره دوستش «اسقف آراس» اعلامیه عجیبی منتشر ساخت که در آن چنین آمده بود:

هیچکس حق ندارد هیچیک از نوشته های مارتین لوتر و دیگر افراد کافر را چاپ یا استنساخ نماید، حفظ کند و یا بفروشد، بخرد یا در کلیساها و کوچه ها و خیابانها، یا هر مکان دیگری، توزیع نماید. هر کس که تورات را بخواند یا بر ضدّ کلیسا و تعلیمات آن چیزی بگوید، اعدام خواهد شد هر کس کافری را غذا و یا پناه بدهد، سوزانیده می شود تا بمیرد، و هرکس که مورد سوءظن واقع شود، اگر چه کاری هم انجام نداده باشد، اعدام می شود و اگر کسی مطلبی درباره کافری بداند و آن را بلافاصله به مقامات دولتی گزارش ندهد، اعدام خواهد شد.

و هر کس که اطلاعاتی درباره کافر و زندیقی در اختیار مقامات مربوطه بگذارد، نصف اموال و املاک متهم به او داده خواهد شد و اگر کسی در حوزه های گمراهان شرکت کند و سپس اطلاعات خود را بر ضدّ آنان بکار ببرد و گزارش دهد، تبرئه خواهد شد. (۴) «شارل پنجم» از سال ۱۵۲۳، اعمال و اقدامات تبهکارانه خود را بر ضدّ آزادی عقیده و فکر، آغاز کرد و نخستین قربانیانی که به دست وی آتش زده شدند، دو کشیش شرافتمندی بودند که بر ضدّ تعلیمات ضدبشری پدران روحانی قیام کردند. این دو کشیش در شهر «پراسل» سوزانیده شدند و تعداد کسانی که در خلال سالهای حکومت شوم وی به قتل رسیدند صدهزار انسان بود. و در سال ۱۵۳۵ این امپراطور پست دستور عجیب زیر را صادر کرد:

«اگر یکی از گمراهان، گمراهی و زندیقی خود را انکار کند و به حظیره ایمان برگردد، با آتش سوزانده نخواهد شد، بلکه با او به مهربانی رفتار شده و با شمشیر به قتل می رسد! و اگر زنی پشیمانی خود را از زندیقی اعلام دارد و به حظیره ایمان برگردد در آتش سوزانیده نمی شود، بلکه زنده زنده در گور دفن می شود!»

این دستور و دستور قبلی، مدت نیم قرن تمام همچنان قانون رسمی آلمان، اسپانیا و هلند بشمار رفت و شعله آتش در سراسر این سرزمینها زبانه کشید و دود آن، بالخصوص در آلمان مدّت بیست و چهار ساعت در هر روز، افق را سیاه و تاریک ساخت و امپراطور با ضدّ بشری ترین وضعی که حتی وجدان حیوانات وحشی هم از آن نفرت داشت، همچنان به قتل و غارت، آدمکشی و وحشیگری و گرفتن مال مردم و مصادره املاک کسانی که به آتش کشیده می شدند، ادامه داد.

...این امپراطور فرومایه از «حکومت» خسته شد و آن را به فرزند فرومایه اش «فیلیپ دوم» بخشید و خود عازم اسپانیا گردید تا باقیمانده ایام زندگی زشت و فاسد خود را در آنجا بسر برد، و آنگاه اسقفها و قسسهها، مقدم او را گرمی داشتند!، چون بخاطر آنها بود که بیشتر از صدهزار کافر و گمراه را به قتل رسانیده بود و برای همین بود که در نظر گرفتند استقبال شایانی از او بعمل آورند که هم

خودشان و هم امپراطور را خشنود و راضی سازد! و به همین منظور او را به یک اجتماع عمومی دعوت کردند و به همین مناسبت چهل نفر از «گمراهان» و «زندیقان» مرد وزن را آماده ساختند و در میدان «فالادولید» همه را سوزاندند.

این مرد پست کسی نبود که به کشتن هزاران نفر اکتفا کند وی یا اینکه روم را غارت کرده و ویران ساخته است راضی شود، بلکه به فرزندش «فیلیپ دوم» سفارش کرد که در قتل و غارت و کشتن و سوزاندن و ویران ساختن کوتاهی نکند تا در سرزمین وی یک «گمراه» هم باقی نماند. ولی فرزندش نیازمند پندهای پدر نبود، زیرا او بیشتر از پدرش از فرومایگی و پستی بهره مند بود و روی همین اصل بر طبق همان برنامه سیاه گذشته رفتار کرد. اما ملت‌های اروپا هم در راه فردای بهتر به سوی آزادی، در زیر آتش و آهن پیش رفتند.

هلندیها که مردمانی صلح جو و پاک خو بودند بر حکومت «شارل پنجم» گردن نهادند ولی او با بدترین وضع با آنان رفتار کرد و مالیاتهای کمرشکنی را که دور از عقل و خرد بود بر آنان وضع کرد و دهها هزار نفر از آنها را در زندانها شکنجه داد و املاکشان را مصادره کرد و به آنان لقب «گمراه» و «زندیق» داد، در صورتیکه آنها گناهی جز این نداشتند که تورات می خواندند و می کوشیدند که بیدادگریهای خودکامگی را در سرزمینشان از بین ببرند... او سپس آنان را با شمشیر کشت و در آتش سوزانید.

و چون «فیلیپ دوم» جانشین پدرش شد، بیشتر بر مردم فشار آورد و به طور وحشیانه ای سختگیری نمود و احترام و شرافت آنان را لگدمال کرد و در عرض کمتر از پانزده سال دهها هزار نفر از ایشان را به قتل رسانید. هلندیها بخاطر آزادی پایمال شده شان قیام کردند ولی او شهر «لیدن» را که از بزرگترین شهرهای هلند بود، محاصره نمود و آنان بشدت از خود دفاع کردند، تا آنکه آن فرومایه مجبور شد به آنها وعده دهد که اگر تسلیم شوند ایشان را عفو نموده و «امان» خواهد بخشید! ولی پاسخ آنان، شلاقی از شلاقهای آزادی بود! که قرون جدید، بیدادگران و برده گیران خود را با آن می نواخت.

آنان گفتند: «ما تا پای مرگ بخاطر آزادی می جنگیم و اگر کسی از ما، جز یک کودک باقی نماند، او هم در راه آزادی خواهد جنگید.» و سپس پاسخ خود را با این گفتار زیبا تکمیل کردند: مادامی که عوعوی سگ را در شهر می شنوید، بدانید که شهر هنوز می جنگد. ما گوشت بازوان چپ خود را می خوریم تا با بازوان راست به جنگ ادامه دهیم و در هنگامی که قادر به ادامه نبرد نباشیم، همه شهر را آتش خواهیم زد و به خاکستر مبدل خواهیم ساخت، بدون آنکه دست از آزادی خود برداریم.»

محاصره شهر شدت یافت و استقامت و سرسختی مدافعین از شهر نیز افزایش یافت و کودکان بر روی دست مادرانشان از گرسنگی جان سپردند و دهها هزار نفر از زنان و مردان بی پناه در خیابانها و راهها جان دادند و مادران چهار دست و پا به گوشه و کناری پناه بردند و بیماریهای واگیر و نابود کننده شهر را پراساخت و در واقع «لیدن» به شکل دوزخ غیرقابل تحمل درآمد، ولی مردم آن همچنان استقامت ورزیده و حاضر نشدند که در قبال آزادی خود، بهایی جز مرگ بدست آورند (۵) و داستان این مردم در دفاع شرافتمندانه و بزرگشان از آزادی و در نشان دادن انگیزه انسان و بشریت جدید بخاطر آزادی و رهایی از هرگونه بردگی، چقدر در خور توجه و زیبا است!

ساکنین «لیدن» در آن هنگام که شکل جدیدی در نبرد بر ضد کسانى پیش گرفتند که بردگی آنان را می خواستند و حقوق ایشان را پایمان ساخته و آزادیشان را از بین می بردند، صفحه نوین و قاطعی در تاریخ مبارزاتشان و در تاریخ انسان جدید گشودند، برای آنکه

گرسنگی، چنانکه گفتیم، بیرحمانه آنان را از پای درمی آورد ولی آنان حاضر به مرگ بودند و نمی خواستند تسلیم شوند. و سرانجام آنان این ایده را در بین پذیرفتند که همه سدها را نابود سازند تا آب دریا به سوی آنان سرازیر شود؛ زیرا اگر چنین می کردند امواج خروشان؛ هم آنان و هم تجاوزکاران را غرق می ساخت.

و چه زود راه را بروی آب باز کردند و امواج آن بسیاری از تبهکاران و رزمندگان، هر دو را با هم نابود ساخت و از بین برد.

توضیح مترجم

توضیحات مؤلف درباره «مارتین لوتر» پایان یافت و بی مناسبت نیست که ما مطالب او را در این زمینه تکمیل کنیم و یک حقیقت تاریخی را آنطور که هست، افشا سازیم: مارتین لوتر Martin Luther در آلمان متولد شد؛ ابتدا راهب ساده ای بود، بعد به رتبه کشیشی نائل آمد. در شهر «ویتنبرگ» به تدریس اشتغال داشت و سپس درجه دکتری گرفت. او پس از مسافرت به «رم» از مشاهده اوضاع پاپ سخت ناراحت شد؛ و با خرید و فروش بهشت، آموزش فروشی و ساختن کلیسای سن پیر با پول مردم آلمان، مخالفت کرد و درباره معتقدات خود، رسالاتی نوشت و منتشر ساخت.

لوتر در سال ۱۵۲۰ مورد تکفیر پاپ «لئون دهم» واقع شد ولی او، فرمان پاپ را در یک اجتماع بزرگ آتش زد... لوتر مدتی مخفی بود و در آنجا کتاب مقدس (عهد جدید) را به آلمانی ترجمه کرد. وی در سال ۱۵۲۲ به «ویتنبرگ» برگشت و با یکی از راهبه های سابق ازدواج نمود و عهد عتیق را نیز ترجمه کرد.

قیام لوتر صرفاً جنبه رفورم مذهبی داشت؛ او بخاطر دموکراسی و آزادی توده از یوغ استبداد و خودکامگی برخاست و در این زمینه او را نمی توان یک فرد انقلابی نامید. و چنانکه مؤلف در مقدمه بحث خود اشاره کرد، اقدامات او حتی به اندازه «ساوونارولا» هم تأثیری در آزادی توده مردم نداشت.

به طور کلی لوتر قبل از هر چیز یک ناسیونالیست بود، و خود را «پیامبر آلمانها» می نامید و در آن هنگام که از «آلمانها» سخن می گفت، احساس عمیق میهنی او بر هر کسی آشکار می شد. لوتر درباره کلیسای بزرگ «سن پیر» که در «رم» با پول آلمانها ساخته می شد گفت:

«پول و درآمد تمام جهان مسیحیت برای ساختن این کلیسای سیری ناپذیر صرف می شد... دیری نخواهد گذشت که همه کلیساها و قصرها و باروها و پلهای رم را با پول ما خواهند ساخت... کلیسای سن پیر برای ما ضرورتی ندارد؛ ما آلمانها از کلیسای سن پیر بهره ای نمی بریم... چرا پاپ آن را با پول خود نمی سازد؟ وی که از کرسوس ثروتمندتر است و بهتر از آن این است که سن پیر رابفروشد و بهایش را میان مستمندانی که آموزش فروشان، آه در بساطشان نگذارده اند، انفاق کند. اگر پاپ می دانست که آموزش فروشان، چگونه شیره زندگی مردم را می مکند ترجیح می داد که سن پیر بسوزد و آن را با خون و پوست پیروانش به پایان نرساند.» (۶) لوتر، روی

شرایط و اوضاع خاص زمان خود و با استفاده از انزجار عمومی مردم از وضع پایا و کشیشان و پول جمع کردن و خوشگذرانی آنان، خواستار اصلاحاتی

در بعضی از زمینه های به اصطلاح مذهبی گردید ولی حتی در این مورد هم دچار اشتباهات و تناقضاتی شد.

واقعاً جای تعجب است که «لوتر» از کسانی توقع دارد به اصلاحات مذهبی بپردازند که خود، پیوند ناگسستنی ای با مذهب ساختگی مسیحیگری و دستگاه پابی دارند. وی در رساله موسوم به اعمال نیک می نویسد:

اما این بهترین طریقه و نیز تنها علاجی است که باقی می ماند که شاهان، شاهزادگان و اشراف، در شهرها و جامعه ها، خود، اصلاحات مذهبی را آغاز کنند و راه اصلاح را بکشایند تا اسقفها و کشیشان هم که اکنون از اصلاحات مذهبی واهمه دارند، از ایشان پیروی کنند. (۷) و از طرفی لوتر از لحاظ سیاسی به نظام موجود ایمان داشت و مردم را به اطاعت مطلق از آن سیستم حکومتی که در آن دوران روی کار بود دعوت می کرد؛ مثلاً می نویسد: و برای هر کس که مؤمن به دین مسیح باشد شایسته و عاقلانه نیست که بر ضد حکومت اقدام کند، اعم از آنکه حکومت عادل باشد یا غیر عادل؛ کاری بهتر از آن نیست که نسبت به همه اشخاصی که مافوق ما قرار گرفته اند مطیع و خدمتگزار باشیم! به همین سبب عدم اطاعت، گناهی است عظیمتر از قتل و بی عفتی و دزدی و خلاف امانت و امثال آنها... (۸) همین طرفداری بی چون و چرا از حکومت و زمامداران وقت باعث شد که کلیساهای لوتران، آلت اجرای مقاصد سیاسی دولت و محکوم به حکم نیروهای سیاسی شدند و «در واقع کلیساهای مزبور، صورت شعبی از ادارات و مؤسسات دولتی را پیدا کردند. تأکید لوتر در اینکه مذهب امری کاملاً درونی و مربوط به باطن است و فرضیه اطاعت مطلق وی، موجب ظهور و تقویت یک نوع حسن سکوت و خاموشی و رضا و تسلیم در مردم نسبت به قدرت دنیوی شد و قدرت دولت در نتیجه این نوع تبلیغ افزایش یافت» (۹) دولتی که باید مبارزه بر ضد آن، در سرلوحه برنامه اصلاح طلبی لوتر قرار می گرفت...!

آقای ج.ب.بری (۱۰) در کتاب خود، ضمن ارزیابی مسئله رفورماسیون (اصلاح مذهبی) لوتر می نویسد: انقلابی که بوسیله لوتر برپا شد در واقع، نتیجه و اثر انقلاب اندیشه بر ضد شرایع دینی مسیحی نبود؛ بلکه فقط نتیجه احساسات ضد مذهبی دامنه داری بود که در اثر طرزِ وجوهی که از طرف مقامات روحانی بویژه بعنوان فروش بخشایش به جبر و عنف از مردم اخذ می شد بوجود آمده بود. تصور اینکه رفورماسیون موجب استقرار آزادی مذهبی و حق قضاوت فردی شده است اشتباه کودکانه ای است ولی متأسفانه بسیاری از مردم که تاریخ را بصورت سطحی مطالعه می کنند در این اشتباه باقی هستند.

عمل رفورماسیون شریعی را ایجاد کرد که در تحت آن شرایط بالمآل آزادی مذهب بدست آمد و بواسطه تناقضات ذاتی این نهضت، نتایجی به بار آمد که بانیان و مؤسسين آن اگر واقف بدانها می شدند پشتشان بلرزه درمی آمد و سخت بیمناک می شدند. ولی چیزی که در فکر رهبران این نهضت خطور نمی کرد دادن آزادی به عقاید مخالف بود منظور آنها ایجاد منبع قدرت نوین در برابر قدرت قدیمی بود ولی در این شریعت هم ملاک اعتبار، تعبیر کتاب مقدس بود. و تعصب مذهبی همچنان به قوت سابق خود باقی بود.

لوتر با آزادی وجدان و پرستش، سخت مخالف بود و بنحوی که وی کتاب مقدس را توجیه و تفسیر می کرد: دادن آزادی بانص صریح کتاب مقدس مغایرت دارد.

لوتر تا خود و یارانش در معرض خطر سوختن بودند، ممکن بود با مراسم سوزاندن کفار مخالفت کند ولی بمحض آنکه از سلامت خود اطمینان یافت اعلام داشت که دولت باید کفر و بی دینی! را از میان بردارد و اطاعت نامحدود از زمامداران را خواه در امور مذهبی و خواه غیر آن از وظایف حتمی اتباع دانست و حتی او معتقد بود که باید آناپاتیستها (۱۱)، را از دم تیغ گذرانند...» (۱۲). البته ما منکر آن نیستیم که نهضت اصلاحی لوتر، تشریفات پرطمطراق و بیجای کلیسای کاتولیک را ملغی ساخت و آموزش فروشی را از بین برد و شمایل و پرستش قدیسان و اشیای متبرک! را برچید، ولی از نظر ما ارزیابی یک نهضت وقتی صحیح و کامل خواهد بود که نتیجه کلی بدست آمده از آن را بدانیم که چگونه بوده و تا چه حدی در راه منافع توده ها گام برداشته است؟

تنها الغای بعضی از افسانه های موهوم مسیحیگری و تنها مخالفت با قدرت پاپ و ایجاد فرقه جدید، نمی تواند بر رفورم لوتر آن ارجی را بدهد که ما آن را در زمره یکی از «بزرگترین» نهضتها بشماریم!، و البته ما این اقدامات لوتر را می ستاییم ولی تقویت سلطه اشراف و امیران بوسیله او را نمی توانیم نادیده انگاریم و تقبیح نکنیم!

«لوتر آنچنان سازمانی به کلیسای پروتستان داد که بصورت وسیله جدیدی برای تقویت سلطه امیران درآمد. در هر یک از امیرنشینهای آلمانی، امیران، رئیس کلیسا شناخته شدند و بولتن مخصوصی که مسائل کلیسایی را نشر می کرد زیر فرمان آنان قرار داشت و نیز سرپرستهای مذهبی را که خودمستخدم حکومت بودند، مأموران ویژه ای مراقبت می کردند و این مبلغان مذهبی وظیفه داشتند مردم را طبق دستورات رؤسای خود راهنمایی کنند...» (۱۳). و بدین ترتیب کلیسای پروتستان، چه فرقی با کلیسای کاتولیک پیدا کرد؟ جز آنکه بجای «پاپ»، جناب «لوتر» نشست! و فرقه ای بر هزار و یک فرقه مسیحی افزوده شد.

بدنبال اصلاح مذهبی! لوتر، دهقانان به خیال آنکه این اقدام به سود آنان خواهد بود، خواستار حقوق از بین رفته خود شدند و به همین منظور شورشهایی در آلمان بوقوع پیوست.

آری، دهقانان ساده لوح مخالفت لوتر با دربار پاپ را طلیعه نهضت آزادیبخش بر ضد استبداد و استثمار طبقه حاکمه و پدران روحانی آن عصر شمرده و برای اعتراض به مالیاتها و بیگاریها و فشارها، علیه اشراف و روحانیون شوریدند، ولی لوتر که در واقع به بورژوازی و ملاکین متکی بود، دهقانان شورشی را «سگان هار» می نامید و پیروان خود را به جنگ بر ضد آنان تحریک می کرد... و در نتیجه این اوضاع در «آلزاس» و در «سوآب»، دهها هزار دهقان مبارز را تارومار کردند و از بین بردند.

البته در شکست جنبش دهقانان عواملی مانند: عدم تمرکز قوا، فقدان سازمان و انضباط و رابطه بین نواحی گوناگون آلمان و بی تجربگی رهبران، بسیار دخالت داشتند و نیروهای اشراف و مالکان بزرگ توانستند با استفاده از همین نقاط ضعف و بخاطر حفظ منافع خود، ارتش عظیمی برای سرکوبی آنان جمع آوری کنند و دهقانان را سرکوب و روستاهای انقلابی را ویران نمایند، ولی در این میان نقش جناب لوتر رفورمیست! جالب است، او زورمندان و اشراف را اینطور تشویق می کرد: «بکشید؛ خفه سازید و قطعه قطعه کنید دهقانان همچون سگان هار را» (۱۴). آری، «لوتر» از اتهاماتی! که به او وارد شده بود و از اینکه آموزشهای او را موجب شورش دهقانان می دانستند خشمگین شد، وی برای بدست آوردن آزادیهای تازه و دفع فساد، طرفدار دعا بود نه زدو خورد و خونریزی؛ ولی برای خاموش کردن آتش شورش از نجبا درخواست کرد از هر وسیله ممکن استفاده کنند؛ از جمله زور و خونریزی، این عمل لوتر در نظر

طبقه کشاورز، فوق العاده عجیب بود و شکست و نومیدی ای که در نتیجه عمل او نصیبشان شد فراموش کردنی و بخشودنی نبود و در نتیجه، محبوبیت کیش پروتستان کاهش یافت...» (۱۵). بدین ترتیب مرتجع ترین طبقات اجتماعی که شامل اشراف و امیران، پاتریسینهای شهرها بود پیروز شدند و طبقه دهقان و کشاورز شکست جبران ناپذیری را متحمل شد!

البته این گوشه ای از وضع و نتیجه اصلاح مذهبی! لوتر بود و ما اگر بخواهیم این مسئله را از جنبه های مختلف مورد بررسی قرار دهیم کار به درازا خواهد کشید!!

پی‌نوشتها:

۱. نجبا و اشراف بر دو نوع بودند، گروهی را که «اصیل» بشمار می رفتند اشراف اهل سیف و گروهی را که شاه در صف اشراف درآورده بود اشراف اهل قلم - اشراف جامه - می نامیدند.

بیشتر اشراف و نجبا، القاب دوک مارکی؛ کنت وبارون را داشتند و فقط ایشان را اژان تی یوم می خواندند...» (تاریخ قرون جدید، از آلبر ماله، ترجمه دکتر سیدفخرالدین شادمان، ج ۲۷، ص ۳۲۶).

۲. «تنزل» که «سوداگری» چیره دست بود، در یکی از موعظه های خود چنین گفت: «ای مردم، بدانید آنها که توبه پیشه ساخته و در نزد کشیش به گناهانشان اعتراف کرده و پول پرداخته اند، همه گناهان آنها آمرزیده خواهد شد. به صدای عزیزانتان که در دل خاک خفته اند و به صدای دوستانتان که در برزخ شکنجه می بینند، گوش فرا دهید، آنها به شما التماس می کنند و می گویند: به ما رحم کنید! رحم کنید، ما در شکنجه و عذاب طاقت فرسایی هستیم و شما می توانید با هدیه کوچکی ما را از این شکنجه برهانید؛ آیا نمی خواهید به ندای ما پاسخ بدهید؟

گوشه‌ایتان را باز کنید، ببینید پدر و پسر و مادر به دخترش چه می گوید، می گوید: ما شما را بوجود آوردیم، از شیر جان خویش خود را کتان دادیم، بزرگتان کردیم و دارایی و ثروت خویش را برایتان گذاشتیم. اکنون شما چنان سنگدل و ستمکار هستید که نمی خواهید با اندک پولی، روح و روان ما را از شکنجه نجات دهید؟ آیا برآستی می خواهید ما را همچنان در دل شعله های آتش باقی گذارید؟ و ما را نوید سازید؟

ای مردم، بدانید که شما می توانید آنها را رهایی بخشید، زیرا: همینکه صدای سکه ای که در صندوق اعانه می افکنید بلند شود، روح آنها از عالم برزخ نجات می یابد!» (از کتاب مارتین لوتر، تألیف «هری امرسون فاسدیک»، چاپ تهران، ترجمه بدره ای، ص ۵۰ و ۱. مترجم

۳. در یکی از فصلهای آینده خواهیم دید که گروهی از زمامداران شرقی نیز سند آمرزش را با مبالغ زیاد به مردم می فروختند تا از هرجهت با برادران و رفقای غربی خود هم‌رنگ و یکسان باشند!

۴. به نقل از کتاب قصة الحرية - داستانهای آزادی - تألیف «کارلتون کوفن»، تعریب محمد عبدالعزیز صدر.

۵. «جان الدر» در کتاب خود، وضع شهر را چنین توصیف می کند: «...کار بجایی رسید که مردم هر چه بدستشان می افتاد از سگ گرفته تا گربه و برگ درختان و علف می خوردند و عده بیشماری از مردم از گرسنگی تلف می شدند؛ طاعون در کشور پیدا شد... مردم به دور شهردار حلقه زدند و از او تسلیم شهر را خواستار شدند. شهردار به آن جماعت گفت: «من عهد کرده ام شهر را نگاه بدارم؛ خداوند به من قدرت و توفیق عطا کند که بتوانم به عهد خود وفا کنم. مرگ یکبار است، خواه به دست شما بمیرم یا به دست دشمن یا به اراده خدا. من می دانم که اگر از این وضعیت نجات پیدا نکنیم بزودی از گرسنگی خواهیم مرد؛ ولی مردن از گرسنگی بر مرگ بیشرفانه ترجیح دارد، تهدیدهای شما مرا از جا تکان نخواهد داد؛ ولی مردن من در دست شما است، این است شمشیر من، این شمشیر را بردارید و در قلب من فرو کنید و گوشت مرا پاره پاره کرده و در میان خود تقسیم کنید، جسد مرا ببرید تا رفع گرسنگی شما بشود، ولی تا من زنده ام،

- انتظار تسلیم شدن از من نداشته باشید». شجاعت و شهادت وی روح تازه ای در آن مردم دمید و تصمیم گرفتند که بجنگند...». (از کتاب تاریخ اصلاحات کلیسا، صفحه ۱۶۶ - ۱۶۵). مترجم
۶. مارتین لوتر، از «هری امرسون فاسدیک»، ص ۵۹ - ۵۸.
۷. ترجمه رساله مزبور به انگلیسی بوسیله لامبرت، از انتشارات Werke، ج ۶، ص ۲۵۸.
۸. رساله اعمال نیک، ترجمه لامبرت، ج ۶، صفحه ۲۵۰.
۹. تاریخ فلسفه سیاسی، از دکتر بازارگاد، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۷۰.
۱۰. J.B.Bury.
۱۱. Anabaptist.
۱۲. با تلخیص از کتاب تاریخ آزادی فکر، ترجمه حمید نیرنوری، چاپ تهران، ۱۳۲۹، صفحه ۴۷-۴۸.
۱۳. تاریخ قرون وسطی، ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی، چاپ تهران، ص ۱۵۸.
۱۴. تاریخ قرون وسطی، ترجمه انصاری و باقر مؤمنی، چاپ تهران، ص ۱۹۶.
۱۵. سرزمین و مردم آلمان، اثر «ریموندولرابه» و «ورنرکروش»، ترجمه محمد نوروزی، از انتشارات بنگاه، ترجمه و نشر کتاب تهران، ص ۴۱ - ۴۲.

داستان آزادی در انگلستان

* هر شعله آتشی را که روشن می کنید و با آن مردان آزاده را می سوزانید بزودی مشعل بزرگی خواهد شد که راه آزادی بشر را روشن خواهد ساخت.

«یک اُسقف انگلیسی»

*

من در راه آزادی خود، از شکنجه باکی ندارم.

«گمراه» انگلیسی

* در همین دوران انسانیت، شاعر بزرگ خود و شخصیت هنری بی نظیر «ویلیام شکسپیر» و انگلستان، «کرومویل» و آزادی، شاعر یگانه خود «میلتون» را شناخت! ولی با درد جدیدی به نام «شارل اول»! روبرو شد.

ما همین داستان را در تاریخ جدید انگلستان می خوانیم. در آن روز که تشریفات و مراسم دینی و فئودالیسم با نیروهای جنبش و بیداری (که عوامل بیشمار پیشرفت و ترقی آن را بوجود آورده بود) به مبارزه برخاستند همین داستان تکرار شد و البته مشکل و شدت این مبارزه در بریتانیا هم کمتر از مناطق دیگر نبود.

ما در مسئله تاریخ آزادی در انگلستان به «قرون وسطی» بر نمی گردیم؛ زیرا در آن قرون در انگلستان ملّتی وجود نداشت، بلکه در آن دوران، در آن سرزمین، دهقانان برده ای در خدمت طبقه واحدی که همان طبقه نجبا و اشراف بود، بسر می بردند و این اشتباه است که ما انقلاب ۱۲۱۵ را با اینکه بذر تأسیس پارلمان در انگلستان را پاشید، یک «انقلاب انگلیسی» اصیل بنامیم؛ چرا که این انقلاب را فقط نجبا و اشراف بوجود آوردند تا بدینوسیله منافع بیشتر و امتیازات وسیعتری بدست آورند. اما دهقانان و کشاورزان که در آینده ملّت انگلیس را تشکیل خواهند داد، در این انقلاب اشراف کوچکترین دخالتی نداشتند و برای آنان هم از این انقلاب سودی عاید نشد. و به همین علّت باید ما منتظر قرن شانزدهم باشیم تا ببینیم که چگونه در سایه پیشرفت شهرها و توسعه و گسترش کارخانه ها و تجارتخانه ها در آنها و در نتیجه پیدایش طبقه ای از خرده مالکان و همچنین در اثر نهضت فکری و علمی که پرتو خود را کم کم در جزایر بریتانیا می افشاند، «ملّت انگلیس» بوجود آمد. از پدیده های این دوران آن بود که گروه بسیاری از افراد توده انگلیسی به مذهب لوتر گرویدند که به آزادی اندیشه و اعتقاد، نسبت به آنچه که مردم آن را دارند، دعوت می کرد؛ چنانکه احساس کردند که ملّت را حقوقی است که باید در زیر پای طبقه حاکمه لگدمال و نابود نشود. البته ملکه «ماری تودور» از اینکه مردم در سرزمین او از کلمات: آزادی، وجدان، حقّ بشر در زندگی شرافتمندانه و حرفهای دیگر سخن می گفتند و شعارهای عصر نهضت را به زبان می آوردند ناراحت شد؛ و همچنین از این امر ناراحت بود که پدرش «هانری هشتم» به مردم تا حدودی اجازه داد که تورات را بخوانند و هر مذهبی را که می خواهند، بپذیرند... و آنچه که او

را ناراحت و آزرده خاطر می ساخت، شوهر بی ارجمندش «فیلیپ»، فرزند پادشاه اسپانیا (نیرومندترین پادشاهان آن روز روی زمین!) را هم ناراحت می کرد. و در این میان، ناراحتی کاردینال «پول» نماینده و سفیر پاپ نیز از آن دو کمتر نبود که می دید در میان مردم احساس گرایش به آزادی عقیده شیوع و گسترش می یابد. و برای همین بود که هر سه بزرگوار! تصمیم گرفتند که درباره «گمراهان» چاره ای بیندیشند. «ماری» پس از آنکه پایه های تاج و تخت خود را با از بین بردن احزاب سیاسی و کشتن خواهر گرانقدرش «الیزابت» (۱) تحکیم کرد، بیشتر از همه برای تعقیب «گمراهان» احساسات بخرج می داد و گریبان پاره می کرد! پس از آنکه ازدواج وی با «فیلیپ» مزبور پایان یافت و پس از آنکه تصمیم گرفت گمراهان (یعنی آزادگان) را نابود سازد و مردم انگلستان را مجبور کند که همگی به حکومت و نفوذ «رم» گردن نهند و اوراق آمرزش! را بخردند و بپذیرند، و آزادیها را به طور کلی از بین ببرد، در سی ام تشرین دوم ۱۵۵۴، مراسم «عشاء ربانی» (۲) را برپا داشت که در آن هزاران نفر از نجبا و اشراف انگلستان و اسپانیا و اسقف ها و قسیسها شرکت کرده بودند.

در پایان مراسم، ماری و شوهرش فیلیپ و کاردینال پول در سه صندلی طلایی که برای آنها در نظر گرفته بود، نشستند، و لحظه ای بعد کاردینال پول، بعنوان سفیر پاپ خواست که سخنرانی کند، و چون می خواست از صندلی خود بلند شود تا سخن بگوید، ملکه و سپس شوهرش فیلیپ و به دنبال آن دو، لردها و دوکها و سایر نجبا و اشراف سر تعظیم فرود آورده و خم شدند و به اندازه ای خم شدند که پیشانیهایشان به زمین رسید!، آنان در همان حال بودند که کاردینال به سخنان خود خاتمه داد و سپس برای تک تک آنان، اوراق آمرزش و بخشایشی را که جناب پاپ اهدا فرموده بود، تقدیم داشت و آنان زیر لب می گفتند: آمین؛ آمین!

در نتیجه این اوضاع، درهای دادگاههای تفتیش عقاید (انگلیسیون) در انگلستان باز شد و شروع بکار کرد؛ نخست کشیش دانشمندی به نام «جان روجرز» و اسقفی به نام «هوبر» که تاریخنویسان انگلیسی، او را مردی بزرگوار و شریف می دانند (و او دوست بینوایان و تنگدستان بود و به اصلاحات اجتماعی که نیازمندی را بر طرف سازد و فقر و بینوایی را برچیند، دعوت می کرد) رهسپار زندان نمود و چون این راهب و اسقف در ترجمه تورات به زبان انگلیسی همکاری کردند، هر دوی این مردان بزرگ به زندانهای تاریکی روانه شدند و سپس شکنجه و آزار دیدند و آنگاه از آنان خواستند که نسبتهایی را که در زمینه «گمراهی» به آنها داده می شود انکار کنند ولی آن دو این امر را نپذیرفته و در عقیده و روش خود استقامت ورزیدند... و در نتیجه محکوم شدند!

از چیزهایی که اسقف «جان هوبر» چند لحظه پیش از سوزانده شدن گفت این جملات بود: «به کار این دادگاهها ادامه دهید! و زنان و مردان را به کام آتش نابوده بفرستید؛ و به قدرت و نفوذی که یافته اید افتخار کنید، ولی هر شعله ای از آتش را که شما روشن می سازید و بوسیله آن، مردان بزرگوار و آزاده را می سوزانید، بزودی مشعل بزرگی خواهد شد که راه بشر را به سوی آزادی عزیز، روشن خواهد ساخت»

در حکم ناجوانمردانه ای که درباره این اسقف بزرگوار صادر شد چنین آمده بود: «جان هوبر لجباز، چموش!، درگو، فحاش، گمراه، زشت و منفور است و باید در شهری سوزانده شود که آنجا را با تعلیمات ناروای خود، فاسد و تباه ساخته است» (۳). مردم به حکم دادگاههای تفتیش عقاید حمله کردند و آنها را تقبیح نمودند و در واقع، صدق گفتار اسقف شهید! به ثبوت رسید و ناگهان آتشی که او را سوزانده بود به مشعلهایی تبدیل شد که راه مردم را به سوی آزادی روشن ساخت و برای آنان نیرویی جدید در دفاع از آزادیهایشان

وجود آورد. چرا که هنوز خورشید روزی که اسقف در آن سوزانیده شد، غروب نکرده بود که شهر «گلوستر» و مناطق مجاور آن از «گمراهان و زندیقان!» موج می زد و فریاد آنها به آسمان بلند می شد! و حتی کسانی که در صحت و راستی تعلیمات او در شک و تردید بودند، به جرگه شاگردان وی پیوستند و حرارت و حماسه ای بیشتر از همه نسبت به مسئله آزادی اندیشه از خود بروز دادند و بدین ترتیب انگریسیون، یک «گمراه» و «زندیق» را اعدام کرد و در عرض ۲۴ ساعت! هزار «گمراه» دیگر بوجود آورد!

انگریسیون، یک جوان ۱۹ ساله را به نام «ویلیام هانت» به جرم خواندن تورات به آتش کشید. وقتی که رجال دادگاه او را دستگیر کردند، پرسشهایی درباره بعضی از مراسم و تشریفات به اصطلاح دینی، از وی نمودند و چون او در جواب گفت که این تشریفات ارزشی ندارد... او را زندانی ساختند و سپس سوزانیدند، در حالیکه او می گفت: «من در راه آزادی خود، از شکنجه و آزار نمی هراسم.»

ملکه بایمان! «ماری»، دو تن از اسقفهای آزاد به نامهای «لاتمیر» و «ریدلی» را دوست نمی داشت و به همین جهت دستور ویژه ملکه برای سوزانیدن آن دو صادر شد و آنان در ۱۶ تشرین دوم ۱۵۵۵ در «آکسفورد» سوزانیده شدند! و سپس سومین اسقف به نام «کرنمار» سوزانده شد و این سه راهب طبق دستور خاص ملکه به آتش کشیده شدند ولی برای ظاهر سازی، آنان را به اتهام «گمراهی» و «اعتراض از دین» محاکمه کرده و سوزانیدند! در انگلستان آتش زبانه می کشید و پیشتازان آزادی اندیشه در عصر جدید را در کام خود فرو می برد و «گمراهان بی دین»، بخاطر اجرای دستور و تمایل ملکه نیکوکار! در ریشه کن ساختن و از بین بردن «الحاد و بی دینی» سوزانده می شدند(۴). ولی باید پرسید: آیا زندانها و آتشها و تبهکاریهای دیگر توانست که توده مردم را از پیشروی در راه آزادی باز دارد؟

هرگز! توده انگلیس در حالیکه به فردای بهتر ایمان داشت، اوضاع ناگوار را تحمل کرد و به پیشروی خود در راه تکامل و پیشرفت در زیر تازیانه های ظلم و ستم، ادامه داد و در هنگامی که ملکه «ماری تودور» در سال ۱۵۵۸ درگذشت، مردم انگلستان احساس کردند که «روز عید» فرا رسیده است. آنگاه ملکه «الیزابت» بر تخت سلطنت بریتانیا نشست و آزادی اندیشه و عقیده و بیان را در چهارچوبی که برای تاج و تخت وی خطرناک نباشد محترم شمرد و «گمراهان»! اطمینان یافتند که دیگر سوزانده نخواهند شد.

در این دوران بود که جهان، شاعر والامقام خود و یگانه در عظمت هنری، «ویلیام شکسپیر» را شناخت که از هر جهت به انسانیت خدمت کرد و به طور مستقیم یا غیر مستقیم برای آزادی کوشید. چرا که او در داستانهای جاودان خود، سیمای جالبی از ستم پادشاهان آن قرون را ترسیم می کرد و عرضه می داشت و سستی و ضعف آنان و ارزیابیهای خنده دارشان از اوضاع و نیرنگها و حيله های آنان را نشان می داد و آنان را به باد تمسخر می گرفت و بدین ترتیب افکار مردم را متوجه این نکته می ساخت که پادشاهان و بزرگان پدران روحانی و سرمایه داران نیز مانند دیگر توده مردم، بشر هستند و افراد بشر با یکدیگر حقوقی برابر دارند و آزادی، حق مسلم و بدیهی همگان است.

در همین دوران بود که نویسنده انگلیسی «ژرژ بوچمن» رساله ای درباره مفهوم حکومت نوشت که دنیای انگلستان، پیش از آن از محتویات آن آگاه نبود.

«ژرژ پوچمن» رساله خود را با این پرسش آغاز کرده است: «منبع و سرچشمه نیرو و قدرت چیست؟» و چنین پاسخ داده است: «اراده ملت تنها منبع قانونی قدرت و حکومت است». «کارلتون کوفن» آمریکایی می گوید: «این کشفی بود که جهان در انتظار آن بود، و شاید کسان دیگری نیز بوده اند که اینچنین فکر می کرده اند ولی پوچمن، اندیشه خود را در قالب کلمات ریخت و البته در آن زمان، پادشاه، ملکه یاپاپ و کشیشی نبود که در این عقیده و نظریه با وی موافق باشد.»

«ژرژ پوچمن» سپس می نویسد: «این اراده ناشی از یک مبدأ طبیعی و غریزی است. مردم برای حکومت خود، حاکمی می خواهند و این امر به آنان حق می دهد که نظریه خود را درباره کسی که بر آنان حکومت خواهد کرد ابراز کنند. و ملت حق دارد طبقه حاکمه خود را انتخاب کند و اگر فاسد باشند، باز ملت حق دارد که آنان را از کار برکنار سازد» (۵). و البته این رساله در دگرگونی افکار عمومی مردم انگلستان، تأثیر بسزایی داشت.

از جمله نکته های مسرت بخشی که در زندگی این نویسنده بیچشم می خورد آن است که او در قصیده ای که سرود، پدران روحانی (مسیحی) عصر خود را هجو کرد و طغیان و تجاوز آنان را نشان داد و مردم را از فساد و تباهی آنان برحذر داشت. ولی «کاردینال پیتون»، او را دستگیر ساخت و بخاطر این گناه بزرگی که مرتکب شده بود او را زندانی کرد. اما «ژرژ پوچمن» از زندان گریخت و به سوی «پرتغال» رهسپار شد. ولی به محض آنکه به «پرتغال» رسید، گروه «ژوزئیست» ها او را دستگیر ساخته و روانه زندان کردند و مجدداً شکنجه را آغاز کردند. اما خوشبختانه ژرژ برای بار دوم توانست از زندان بگریزد و در واقع بدینوسیله وظیفه خود را در خدمت به آزادی انجام داد.

در اواسط قرن هفدهم، آزادی در انگلستان گرفتار دو مصیبت جدید شد و آن «شارل اول» بود که به قساوت و طغیان و شومی دوران حکومتش معروف است. و در دوران همین فرد بی مایه در انگلستان، «زندیق و گمراهی» به نام «لیتون» پیدا شد. وی به اندازه ای سرشار از پاکی دل و یرتو اندیشه و دوست داشتن آزادی بود که کتابی تألیف کرد و در آن از کارهای پدران روحانی عصر خود انتقاد کرد و فساد و تباهی آنان را افشا ساخت و اعلام داشت که مردم بدون کمک خواهی از افسانه های قسمت اعظم کشیشان و کاهنان می توانند مسیحیان پاکی باشند، ولی ناگهان «شارل اول» او را به نحو زیر «کیفر» داد:

۱. معادل دو میلیون تومان غرامت مالی بپردازد!

۲. یکی از گوشهایش از بیخ کنده شود!

۳. او را شلاق و تازیانه بزنند!

۴. سپس این مرد احمق دستور داد که پس از پایان کندن یک گوش و زدن تازیانه که طبعاً زخمهایی ایجاد می کرد (گوش دیگر او را نیز از بیخ درآورند و مجدداً او را تازیانه بزنند.

۵. پس از پایان این کیفرها، اگر «لیتون» زنده ماند، مادام العمر در زندان باقی بماند (۶). و البته پدران روحانی هم از این حکم و دستور عادلانه و فرحبخش، مست نشاط و سرور شدند.

سپس نقش رجال «قانون» (که نوکران پادشاهان و پدران روحانی بودند) می آید، «بروکلی»، بزرگترین قانوندانها و کوچکترین انسانها می گوید: «قانون چیزی جز خادم پادشاهان نیست». و سپس «شارل اول» جرأت می یابد که پارلمان انگلستان را به مدت یازده سال تمام به پشتیبانی نجبا و پدران روحانی و رجال قانون! ببندد و تعطیل کند. و سپس «دادگاه ستاره»! را تشکیل می دهد که در سراسر کشور می گردد و رهبران و هواداران انقلاب را می گیرد و به زندان می افکند. و سپس کرومول، شخصیت قاطع و گرانقدر در تاریخ انگلستان ظهور می کند. و میلتن شاعری که شعارها و کلمات انقلاب را بوجود می آورد، پیدا می شود. «کرومول» از دهقانان بود، از همان طبقه متوسطی که مقام نجبا و اشراف و فئودالها را گرفته بودند. وی کمی از قانون را فرا گرفت و عضو پارلمان شد. او، «شارل اول» را دید که وقتی وارد سالن پارلمان می شود در یک حالت هذیان آمیزی به نمایندگان پارلمان ناسزا می گوید و حق مردم را در اینکه هیچگونه مالیاتی را نباید بدون تصویت و رضایت نمایندگان پردازند، نمی پذیرد و نمی خواهد که آنان آزاد زندگی کنند و از ترس دستگیری و توقیف در امان بمانند. او سپس دید که شارل، پارلمان را می بندد و بر درهای آن تابلویی نصب می کند که در آن نوشته شده است:

«این منزل اجاره داده می شود!» او باز دید که «دادگاه ستاره»! سراسر کشور را زیر پا می گذارد و قضات و وکلایی برای ساختن و پرداختن اتهامات دارد که به مردم می گویند: شما نوشتید، شما گفتید و شما علیه حکومت توطئه چیدید!، و سپس او را به زندان یا اعدام محکوم می سازید. او دید که مالیاتچها و مأموران وصول مالیات که سربازان از آنان نگهداری می کردند، بر مردم فشار می آورند و در منزل و تجارتخانه و روستاها به سراغ آنان می روند و مالیاتهایی را که پارلمان تصویب نکرده است از مردم مطالبه می کنند و آنگاه گروهی می پردازند و آنها را که نمی پردازند، روانه زندان می شوند. او ارتش را دید که بدون چون و چرا از رئیس حکومت (شارل) پیروی می کند و البته بزرگان آن هم همان نجبا و اشرافی بودند که وفاداری خود را ثابت کرده بودند، و چون پارلمان خواست بر لشکریان نظارت کند، «شارل» آن را نپذیرفت و گفت: حتی یک ساعت هم چنین نخواهد شد. چه کسی «شارل اول» را به این مقام رسانیده که خود را بالاتر از ملت می داند؟ او هیچگونه امتیازی بر ملت نداشت، او عاقلتر و داناتر و هوشیارتر از هیچ فرد دیگری نبود، بلکه وی امتیازات دیگری داشت که از انجمله افسانه های قدیمی ای بود که می گفت: ذات زمامداری و حکومت، مافوق قانون است و از آنجمله: وجود این گروه کوتاه فکر، از اشراف و قضات و پدران روحانی بودند که از او پشتیبانی می کردند.

شارل اول بر طغیان خود افزود. و ملت انگلستان برای دفاع از شرافت و آزادی و انسانیت خود در برابر او، به حرکت درآمد؛ ولی لشکریان شارل، مجهز به سلاح و نیروی کافی بودند و سربازان کرومول از دهقانانی تشکیل می یافت که تمرین ندیده و آزمایشی نکرده بودند و، اسلحه و نیروی آنان فقط وجدان زنده و شرافتی والا بود.

میلتن، شاعر و نویسنده، برای آنان مفاهیم ژرف وجدان و شرف را تفسیر می کرد و کتابی درباره «دین حق» تألیف کرد و گفت: شرافت؛ آزادی، وجدان پاک و عدالت است و اینها خصلتهایی است که شارل بی مایه به آنها توجه ندارد ولو آنکه او از آن گروه از پدران روحانی پشتیبانی می کند که او را تأیید می کنند!... میلتن همچنین از آزادی اندیشه و آزادی نوشتن بحث می کرد.

سرانجام ملّت انگلستان با شارل اول و لشکریانش به نبرد برخاستند و خونها ریخته شد و شارل چون شکست خود را دید، شرایط و خواستههای مردم را پذیرفت. ولی در همانوقت مخفیانه با پادشاهان اروپایی مشغول مذاکره شد تا او را برای قلع و قمع انقلاب، کمک و یاری دهند!

شارل اول دستگیر و محاکمه شد و حکم دادگاه این بود که باید سر از تنش جدا شود. کرومول در سال ۱۶۵۸ درگذشت و شارل دوم، فرزند شارل اول بر روی کار آمد و اعلام کرد که هرگز مرتکب اعمال پدرش نخواهد شد. ولی او هم از همان قماش شارل اول بود، او جسد کرومول را از قبر بیرون آورد و آن را بدار آویخت؛ یعنی همانند همه ترسوهایی نالایق، جسد بی روح او را از دار آویزان ساخت و سپس سر او را از بدنش جدا نمود و آن را بر سر نیزه ای کرد تا همه ببینند و پستی زمامداران آن دوران را بخوبی درک کنند. میلتن شاعر آن زمان هنوز زنده بود ولی با تنگدستی و کوری دو چشم، دست به گریبان بود.

شارل دوم با وی ملاقات کرد و به او گفت: آیا فکر نمی کنی که خداوند تو را بخاطر چیزهایی که درباره پدرم گفتم و نوشتی، به این روز انداخته است؟ و شاعر بزرگ در پاسخ گفت: اگر این کیفر من در قبال گفته ها و نوشته هایم درباره پدرت باشد، جنایات پدر تو هم بحدی بود که سزاوار مرگ شد. میلتن پس از اعدام شارل اول، زندگی خود را وقف دفاع از آزادی و انقلاب کرد. و چون یاران شارل دوم از نجبا و رجال دینی، انقلاب را در اروپا دگرگونه جلوه داده و گروهی از نویسندگان مزدور را برای دفاع از شارل اول، استخدام کرده بودند، او کتابی به نام دفاع از ملّت انگلیس، تألیف کرد و سپس کتاب دیگری نیز در این زمینه منتشر ساخت. سالها سپری شد و شارل دوم درگذشت و برادرش «جیمز» (۷) بر اریکه سلطنت تکیه زد؛ ولی او طاقت حکومت قانون را نداشت و چون از طرف ملّت تهدید شد و سرنوشت پدرش به او گوشزد گردید به فرانسه گریخت. سپس کنفرانسی تشکیل شد و «گیوم دورانت» را دعوت کرد که پس از خواندن و پذیرفتن «اعلام نامه حقوق» و خضوع بر آن، تخت سلطنت را اشغال کند. و این آموزش نیکویی برای پادشاهان بود که بخوانند و ارزیابی کنند و بر قانون خضوع کنند، البته «اعلام نامه حقوق» که به سال ۱۶۹۸ صادر شده بود، همه حقوقی را که پادشاهان بریتانیا مخالف آن بودند، تصویب می کرد و در آن چنین آمده بود:

۱. ممنوع ساختن و جلوگیری از اجرای هر قانونی وظیفه پارلمان است.

۲. هیچ دادگاهی اعم از کلیسایی و غیرکلیسایی، بدون اجازه پارلمان تشکیل نشود.

۳. اخذ مالیات بدون اجازه پارلمان انجام نشود.

۴. هر یک از افراد ملّت حق داشته باشند که بدون ترس از زندان، سخنان خود را به پادشاه بگویند.

۵. پادشاه بدون اجازه پارلمان، حق سربازگیری و قشون داری در زمان صلح را نداشته باشد.

۶. انتخابات آزاد باشد.

۷. آزادی گفتار و بیان تأمین شود.

و از آنچه که گفتیم خواننده محترم در می یابد که مردم انگلستان چگونه پادشاهی را به قتل رسانیدند و دیگری را مجبور ساختند سر خود را فرود آورد و سومی را وادار به فرار کردند! و بدین ترتیب، مردم انگلستان در پیکاری که انسانیت در راه آزادی و بر ضدّ تجاوزکاران وارد آن شده بود، شرکت جست و دین خود را ادا کرد. (۸)

داستان آزادی در فرانسه

زمینه سازی برای اعلان حقوق بشر (۹)

* میهن توأم با ستم، مفهومی ندارد.

لا برویر

* بعضی از تاریخ‌نویسان، مردی به نام «لویی چهاردهم» را متهم کرده اند که او مردی «بزرگ» بوده است...

در فرانسه، خصوصیات عصر نهضت و رنسانس از هر کشور اروپایی دیگری نمایانتر و روشنتر بود. و البته علل و عوامل آن نیز بسیار و گوناگون بود. پاریس قلب اروپا و مرکز تصادم و برخورد امواج علمی، فنی و فکری بشمار می رفت که از سراسر قاره اروپا و همچنین از طرف بشریت دوران قدیم و وسطی و شرایط و چگونگی آنها، به سوی آن سرازیر بود، و چون وضع فرانسه در سپیده دم قرون جدید اینچنین بود و از طرفی هم چون از خصلتهای «کهنه و قدیم» آن است که همیشه از خود دفاع کند و میدان نبرد را جز در حال پیروزی یا شکست ترک نکند، قهراً پیکار در این سرزمین رنگ ویژه ای به خود گرفت که هیچ سرزمین دیگری چنین نبود. و فرانسویان هیچ مدّت کوتاهی را به استراحت نپرداختند مگر آنکه خود را برای مبارزه سختتر و تلختری آماده کنند. این نبرد شدید در فرانسه، در نتیجه پیدایش و رشد نهضت اصلاحی لوتر آغاز شد. «هنگونتها» نخستین گروهی بودند که در فرانسه به نهضت اصلاحی لوتر پیوستند... ولی در نتیجه، زبان آنان را از بیخ درآوردند و بر صورت و پای زنانشان داغ زدند و سپس آنان را در آتش سوزاندند.

سپس یک سلسله قتلگاههایی بوجود آوردند که از همه بزرگتر و شدیدتر، قتلگاه «سن بارتلمی» (۱۰) بود. و داستان آن از این قرار است که «شارل نهم» پادشاه فرانسه برای برآوردن تمایل ملکه «کاترین دومیدیسی» و «دوک دوگوز» در شب چهاردهم اوت ۱۵۷۲ به کشتار دسته جمعی این گروه از مسیحیان دست زد. هنگامی که این دو بر پادشاه اصرار کردند که «گمراهان» را تار و مار سازد، او به «کاترین» نگریست و گفت: «آیا تو چنین میل داری؟ مانعی ندارد، همه شان کشته شوند؛ ولی کوچک و بزرگ باید به قتل برسند!» و بدین ترتیب حضرت شارل نشان داد که او از «کاترین» و «دوک» بزرگوارتر است و به هیچ عمل صالح و نیکی! دست نمی زند مگر آنکه آن را بصورت کامل انجام دهد! و در همان شب دستور را صادر کرد و کشتار با آغاز صدای ناقوسهای کلیساها که علامت اجازه بر شروع کشتار بود، آغاز شد.

ولی سرسختی در طلب آزادی آرام نگرفت؛ بلکه بر شدّت و شکوفایی آن افزوده شد و ناگهان مقاومت شدّت یافت و نبرد به یک جنگ خانوادگی همه جانبه تبدیل شد که در تاریخ فرانسه به جنگ خانوادگی پنجم معروف است. این جنگ قسمت پنجم از هشت جنگ

خانوادگی است که فرانسویان به مدت ۳۷ سال در تاریکیهای آن فرو رفتند و در این مدّت شهرهایی ویران شد و روستاها و مزارع و دهکده هایی به آتش کشیده شد و مناطقی از بین رفت و دژهایی محاصره شد و تعداد زیادی از مردم به قتل رسیدند و پیکارهایی که در این هشت جنگ بین مردم خود فرانسه جریان داشت، شدیدترین نبردهایی است که اروپا در تاریخ طولانی جنگهای خود، آنها را شناخته است. این گروه خواستار آزادی فکر و اندیشه و عقیده و کار و رهایی از قوانین ظالمانه بودند و آن گروه میل داشتند وضع را به همان نحوی که بود، حفظ کنند و بدین ترتیب یکدیگر را نابود می ساختند. تاریخ همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد و یاران و هواداران آزادی هم رو به ازدیاد نهادند و این فیلسوف فرانسوی «مونتینی» است که روح همگان را در تمایل شدید به آزادی اندیشه و عقیده چنین بیان و تعبیر می کند: «این زیاده روی اقتضای آمیزی است که ما در ارزیابی افکار و نظریات خاصّ خود دچار آن شویم و یک نفر را بخاطر آن زنده زنده بسوزانیم!» و این فیلسوف با کمال شدت و قدرت بر ضدّ تعصب می جنگید و آن را به کج اندیشی و نادانی نسبت می داد. در تاریخ اروپا، از بدو قرون امپراطوری مسیحی تا عصری که ما درباره آن بحث می کنیم، برای نخستین بار فرمانی صادر می شود که به مردم اجازه می دهد اگر بخواهند، می توانند دینی غیر از دین پادشاهان خود برگزینند این فرمان را «هائری چهارم» پادشاه فرانسه در زیر فشار اندیشمندان و خواست افکار عامه در سال ۱۵۹۸ صادر کرد. البته ما نمی گوئیم که متن این بیانیه و فرمان (۱۱) آزادی عقیده را به آن شکل که بعداً اعلامیه حقوق بشر آن را به رسمیت خواهد شناخت تصویب کرد، ولی در هر صورت گامی بزرگ در راه آزادی بود.

پس از آن، پدیده ای بوجود آمد که ارکان ایمان وابسته به رسالت پدران روحانی را بلرزه درآورد.

پدران روحانی و لاهوتیانی که قوانین در زیرنظر و در چهارچوب دانش آنان وضع می شد، درباره شناخت بشریت فقط به آنچه که در تورات و آنچه که در آن است تجاوز نخواهد کرد؛ و روی همین اعتقاد بود که «گاليله» را شکنجه دادند و از او خواستند که صحتّ اکتشافات ارزشمند خود را انکار کند. آن پدیده که بوجود آمد عبارت از کشف جهان جدیدی بود که در تورات از آن ذکری بمیان نیامده بود؛ ولی «کریستف کلمب» آن را کشف کرد؛ این جهان نوین دارای دریا، خشکی، کوهها و بیابانها و نهرها و کشتزارها و درختهایی بود؛ و در آن مانند همه جوامع بشری، انسانهایی بسر می بردند؛ و بدین ترتیب کشف آمریکا ضربه سختی بر مبادی و اصول لاهوتیان و فلسفه شان و چهارچوب تنگی بود که آنان، جهان شناخته شده و وجود انسان را در آن محدود ساخته بودند.

بنابر متن تورات و کتابهای به اصطلاح دینی دیگرشان می باید که دیگر سرزمین جدید و انسانهای دیگری وجود نداشته باشند. برای اینکه «کتاب مقدس» (۱۲) به این سرزمین و این گروه از افراد بشری اشاره نکرده بود؛ در صورتیکه هر دو بالفعل موجود بودند!

در این میان لاهوتیان و دارودسته دادگاههای تفتیش عقاید چه باید بکنند؟ آنان اگر توانستند حقایق کشف شده بوسیله «گاليله» را وارونه جلوه دهند و مردم را وادار به انکار صحتّ آن کنند (به دلیل این بود که وسیله یی برای بررسی و اثبات حقیقت آن نداشتند و بسیار آسان بود که توده مردم را قانع سازند که خورشید می چرخد نه زمین!) ولی مردم را چگونه می توان قانع ساخت که آمریکا وجود ندارد؟! در حالیکه خودشان به آنجا سفر کرده و از آنجا برگشته بودند! و از همینجا بود که شک و تردید درباره صحتّ «دور بودن پدران روحانی از هرگونه خطا و اشتباهی!» در دل مردم پیدا شد و آنگاه پرتویی بر خرافاتشان تابید و آنها را یکی پس از دیگری از بین برد و آب ساخت.

اروپاییان با کشف دنیای جدید، حیرت زده تکانی خوردند و مانند کودکان بیرون آمده از غفلت کودکی، به هر چیز جدیدی سر می زدند؛ و در این بیداری، ایتالیا نیز خواست که اروپا را با جهان جدید دیگری، ولو آنکه باستانی باشد، آشنا سازد؛ چرا که اروپاییان تقریباً از هیچ چیز آن آگاهی نداشتند؛ و منظور من از آن، جهان تمدن یونان بود. و چه زود فرانسویان این بذل توجه نیکو نسبت به یونان را پذیرفتند و آثار یونانیان درباره شعر، ادبیات، فلسفه و سیاست را هدف تجزیه و تحلیل‌های وسیع و عمیقی قرار دادند و ناگهان سیل افکار جدید بر نویسندگان فرانسه هجوم آورد و در دل آنان مفاهیم نوین انسانیت و فلسفه و چگونگی سیستم‌های حکومت و هدف‌های زمامدار و وظایف ملت را به جنبش درآورد.

طرز تفکر به شکل قاطعی تطور و دگرگونی یافت و در راه تازه ای بکار افتاد که به او امکان می داد آزادی را بدون منت و بخشش بدست آورد؛ و بویژه فرانسه در نهضت فکری، حالتی همانند جوش و خروش پیدا کرد و نویسندگان، عادات و رسوم و عقاید موجود را در معرض انتقاد صریح و شجاعانه ای قرار دادند و قضاوت نهایی در ارزیابی رسوم و عقاید موروثی که می خواست خصلت بقای جاودانی به خود بگیرد، بعهده فیلسوف «مونتینی» گذاشته شد؛ که در طرز فکری فرانسوی و اروپایی، بذره‌های جدیدی پاشید که روبه رشد و تکامل نهاد و به نوبه خود، نسبت به اصول و مبادی موروثی، خطرناکتر از کشف آمریکا بشمار رفت.

این بذره‌هایی که پاشیده شد، عبارت از همان افکاری بود که می گفت: انسان پیش از آنکه به وجود چیزی اعتماد کند و آن را یک حقیقت مطلق بشمار آورد، باید درباره آن تحقیق و بررسی کند و اعلام می داشت: شک و تردید یک وسیله ضروری در دست هر کسی است که می خواهد درباره چیزی یقین پیدا کند، چرا که تردید، خود عامل اصلی بحث و تحقیق و تجربه و آزمایش است. و در هر صورت ما باید متوجه این حقیقت باشیم که چیزی را که ما امروز یک حقیقت ثابت می پنداریم، گاهی می بینیم که دیروز آن را یک امر اشتباه می پنداشتیم و مقیاس‌هایی که ما بوسیله آنها «حقیقت» امروز را می سنجیم، شاید فردا به تغییر آن مجبور شویم! و با همین دعوت به شک و تردید، «مونتینی» در ویران ساختن بنیادی که اصل تعصب بر آن استوار بود، شرکت کرد.

در همین دوران، «رابطه» یکی از فلاسفه جنبش انسانی در عصر رنسانس ظهور کرد تا در اندیشه فرانسویان و اروپاییان این نکته را تحکیم بخشد که: طبیعت بشری، از نقطه نظر غرایز، برخلاف گفته اساطیر و افسانه‌ها، نیک و گرانقدر است و بد و زشت نیست. و انسان باید همیشه با استفاده از همین حقیقت به تفکر و کار پردازد و در اندیشه و کار خود آزاد باشد.

در اواخر همین عصر، ملت فرانسه را (که از سه طبقه: نجبا، روحانیون و توده مردم تشکیل می یافت) می بینیم که از پادشاه می خواهند که این اصول را محترم بشمارد و این اصول شکل قانون به خود بگیرند. و این گامی بود که نشان می دهد چیزی در میان این جمعیت در حال دگرگونی است، اگر چه این خواست در آن زمان نتیجه عملی نداشت. و همینطور می بینیم که در فرانسه در میان کسانی که در معتقدات دینی آزادی یافته اند و همچنین گروه کمی از متفکران کاتولیک، فکر جمهوری پیدا شده است. این رویدادها و این افکار و نظریات نوین برای مردم راه و روشی را نشان می داد که «گذشته» آن را نمی پسندید و به رسمیت نمی شناخت، و از همینجا بود که «گذشته» به تجهیز قوا پرداخت و در کمین «راه نوین» نشست، تا آن را شکست دهد و از بین ببرد. و بویژه پدران روحانی در معتقدات خود استقامت ورزیدند و حاضر نشدند که به اندازه یک «مو» هم از «حقوق!» خود صرف‌نظر کنند و البته نتیجه طبیعی این وضع، در آن هنگام که خطر از هر گوشه متوجه آن می شد و بنیاد آن را در معرض سقوط قرار دهد، این بود که آتش جنگها را شعله ور ساختند، جنگهایی که فرانسه را ویران کرد و بنیان آن را به نیستی کشانید و افراد باقیمانده و زنده آن را بینوا ساخت.

پی‌نوشتها:

۱. در اینجا مؤلف محترم دچار یک اشتباه تاریخی شده است؛ زیرا «ماری» خواهرش «الیزابت» را نکشت؛ بلکه او پس از ماری به سلطنت رسید.

لابد می‌دانید که «هانری هشتم»، شش زن داشت! و سه فرزند، و در زمینه مذهب آزادیهایی به فرقه‌های گوناگون داده بود. پس از مرگ او، پسرش ادوارد ششم (۱۵۵۳ — ۱۵۴۷) در نه یا ده سالگی به پادشاهی رسید و او بواسطه عمویش «دوک سامرست» پیرو فرقه پرتستان شد و با زور سر نیزه مردم انگلستان را به مذهب «کالون» درآورد. دوران سلطنت ادوارد ششم را «دوره بیدادگری و جباری پروتستانها» نامیده‌اند. ادوارد در سال ۱۵۵۳ درگذشت و «ماری تودور» که دختر هانری از «کاترین داراگون» بود در (۱۵۵۸ — ۱۵۵۳) به سلطنت رسید و چون کاتولیک بود، قصد داشت که مردم بریتانیا را مجدداً به این مذهب بازگرداند! این زن به اندازه‌ای ستم‌گرم و خون‌ریخت که او را «ماری خونریز» نام نهادند، وی همسر فیلیپ دوم بود. پس از ماری، «الیزابت» که دختر هانری از «آن بولین» بود به حکومت رسید، (۱۶۰۳ — ۱۵۵۸). وی نخست برای تحکیم قدرت خود با فرقه‌های مذهبی رفتار احتیاط‌آمیزی پیش گرفت، ولی چون تربیت پرتستانی دیده بود، مایل بود که مردم انگلستان باز تغییر مذهب بدهند! و سرانجام قانونی از مجلس‌گذاران و مذهبی بر اساس اصول کاتولیک و طریقه کالون ساخت! و آن را «مذهب قانونی» دانست و سپس با شکنجه و آزار کاتولیکها و پیروان واقعی کالون را به «مذهب قانونی» درآورد! و حکومت کلیسا را هم در دست گرفت...!

برای مزید اطلاع از این بازیهای مسخره پادشاهان اروپا و همکاریهای پدران روحانی با آنها در این زمینه‌ها به تواریخ مربوطه، بویژه تاریخ تمدن ویل دورانت، تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، تاریخ قرون جدید آلبرماله رجوع شود مترجم.

۲. مراسم عشاء ربانی از افسانه‌های موهوم مسیحیان است که در آن، جناب کشیش، نان و شرابی برای مردم می‌دهد تا از آن بخورند؛ زیرا پس از خوردن و نوشیدن شراب، تمامی آنان خدا و پسر خدای شوند! (انیس الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۶). «جان الدر»، مبشر آمریکایی می‌نویسد: «معلمین مدعی بودند که جوهر و ذات نان مبدل به جسم و شراب مبدل به خون مسیح می‌شود!... بتدریج این نظر مورد قبول واقع شد تا آنکه در سال ۱۲۱۵، جزو ایمان و دیانت مسیحیت گردید». (تاریخ اصلاحات کلیسا، ص ۵۹).

۳. قصة الحرية، کارلتون کوفن آمریکایی، ص ۹۹.

۴. چنان که قبلاً اشاره کردیم «ماری» به اندازه‌ای جنایت و وحشیگری مرتکب شد که تاریخ به او عنوان «ماری خونخوار» را داده است.

۵. از کتاب قصة الحرية، صفحه ۱۰۸.

مطلبی را که باید در اینجا افزود آن است که کشفی را که دنیا در انتظار آن بود، نهضت اسلام در چندین قرن پیش از آن به دنیا اعلام داشته بود و ژرژپوچمن در این زمینه چیز تازه‌ای نیاورده است. حتی یک مراجعه سطحی به اصول اسلام در مسئله حکومت این حقیقت را

روشن خواهد ساخت... مگر آنکه مانند مؤلف بگوئیم ژرژ بوچمن، این حقیقت را برای «دنیای انگلیسی» کشف و اعلام کرده؛ و گرنه در مشرق زمین بوسیله پیامبر اسلام و امام علی علیه السلام قرن‌ها پیش کشف و اعلام شده بود. - مترجم.

۶. به کتاب الثورات، تألیف «سلامه موسی»، صفحه ۵۱ مراجعه شود.

۷. لابد مراد، همان «ژاک دوّم» است که پس از شارل دوم به سلطنت رسید ولی فرار کرد و پس از مدّتی گرفتاری به فرانسه رسید و مورد احترام لویی چهاردهم قرار گرفت. ...

۸. با مختصری تصرف از کتاب الثورات، سلامه موسی، صفحه ۵۷-۵۲، مؤلف. مشروح این ماجراها را می‌توانید در کتاب تاریخ قرون جدید، ترجمه دکتر سیدفخرالدین شادمان و همچنین کتاب سیر حکومت مشروطه در انگستان، نوشته پرویز پرویزفر، چاپ تهران و سرزمین و مردم انگلستان، از «الیشیا استریت»، ترجمه سیّد محمد سجادی بخوانید، برای جلوگیری از تفصیل، ما در این زمینه توضیحاتی نمی‌افزاییم.

۹. لازم به تذکر نیست که مطالب این بخش مربوط به وضع فرانسه در عصر رنسانس و بعد از آن است.

۱۰. حادثه خونین سن بارتلمی در ۲۴ اوت ۱۵۷۲ در پاریس اتفاق افتاد؛ در این شب بیش از دوهزار نفر از پیشوایان پرتستان که به دربار شارل نهم دعوت شده بودند، با توطئه قبلی به وضعی وحشیانه بقتل رسیدند و دامنه کشتار تا چند روز ادامه یافت؛ بطوری که بیش از ده هزار نفر از پرتستانهای فرانسه بدست کاتولیکها کشته شدند... (تاریخ تحولات اجتماعی، از مرتضی راوندی، ج ۲، صفحه ۱۴۹، چاپ تهران). - مترجم.

۱۱. وقتی که هانری چهارم به مذهب کاتولیک بازگشت، جمعی از پروتستانها که هم مذهبان قدیمش بودند از او دوری جستند و اکثر کالونیها هم به وحشت افتادند.

هانری چهارم برای جلوگیری از جنگ مذهبی، روز ۱۳ ما اوت ۱۵۹۸، فرمان نانت را صادر کرد؛ به موجب این فرمان پروتستانها می‌توانستند مراسم دینی را آزادانه و آشکارا انجام دهند و علاوه بر آن، آزادیهای دیگری به پیروان کالون داد که در تاریخ قرون جدید تفصیل آن را نوشته اند؛ مراجعه شود.

این فرمان در نتیجه فشار ژوزئیتها سرانجام ملغی شد و پروتستانها مجبور شدند که یا کاتولیک شوند و یا میهن خود را ترک کنند... تا اواسط قرن هیجدهم در حدود چهارصد هزار تن پرتستان از فرانسه خارج شدند... - مترجم.

۱۲. کتاب مقدّس یهودیان و مسیحیان از این قبیل خرافات فراوان دارد ولی مایه افتخار است که کتاب مقدّس مسلمانان (قرآن) و روایات و اخبار وارده از رهبران بزرگ اسلام، بسیاری از حقایق علمی قرن نوزده و بیست را در این زمینه به طور صریح و یا با اشاره در ۱۴ قرن پیش بیان داشته است.

ادامه متن ...

قرن هفدهم فرا رسید و آنگاه جنگ بین قدیم و جدید شدت و افزایش یافت؛ صاحبان و هواداران قدیم که دورانیهای گذشته در دست آنان امکانات فراوانی را قرار داده بود برای پشتیبانی از سیستم و نظام موجود مجهزتر و نیرومندتر شدند و «تاچوبشان تر بود»! دشمنان خود را با آن می زدند و سپس خواستند که از هر گونه خضوعی نسبت به تحول در جامعه شان سرپیچی کنند؛ لذا با تمام قوا نظری به عقب و گذشته ها کردند و کوشیدند که راه را ببندند و همه روزه ها را در برابر تمامی بشریت مسدود سازند و بارزترین نمونه این آزمندی در چهره قدیم و کارهایش آن بود که مونارشیک به سیستم حکومتی مطلق چنگ زده بود که صاحب آن فقط از «خداوند» نیرو می گرفت و فقط در قبال «خداوند» حساب پس می داد! سیستمی که در آن فقط خواست و میل واحدی حکمفرما بود و اراده همگانی به اراده فرد منحصر شده بود. و چون فشار بر آزادی عقیده پیوند ناگسستنی با فشار بر آزادی سیاسی داشت، در واقع، سرکوبی و از بین بردن حق سیاسی، با نابودی آزادی اندیشه و عقیده همراه بود و از همینجا بود که پادشاه فرانسه فرمانی را که سلف وی «هنری چهارم» صادر کرده بود لغو کرد و خود فرمان تازه ای منتشر ساخت که بر طبق آن، هر وزیری که غیر از مذهب کاتولیک، مذهب دیگری را اختیار می کرد، محکوم به اعدام می شد!

در دوران این پادشاه فرانسوی که نامش «لویی چهاردهم» بود، آزادی اندیشه در همه زمینه هایش دچار شکست ناگواری شد. و کوچکترین نمونه از مظاهر استبداد بر اندیشمندان را در دستوری می بینیم که وی در دستگیری هر کسی صادر کرده بود که روزنامه ای چاپ و منتشر کند و یا خبری را بوسیله نوشتن منتشر سازد! «و اینگونه روزنامه نویسان به زندان و با خدمت نظامی و گاهی به شکنجه محکوم می شدند». و بدین ترتیب نوشتن کوچکترین مطلبی که با «آسایش رعیت لویی چهاردهم» سازگار نبود و یا با شهرت افراد «خوشنام و معروف» منافات داشت به اشکال برخورد کرد و هر کس که می خواست کتابی چاپ کند می باید که «اجازه رسمی» از سانسورچها بگیرد و هرگز کتابی را بدون اجازه نمی توانستند چاپ کنند و امکان نداشت نشریاتی مانند رساله های «روستا» را به طور آشکار چاپ نمایند» (۱). و همچنانکه این پادشاه، آزادی سیاسی و دینی و فکری را اعدام کرد، آزادی اجتماعی و شهری را نیز نابود ساخت. در دوران او از ساده ترین و آسانترین اعمال آن بود که هر فرد فرانسوی بدون گناه و محاکمه روانه زندان شود، و فقط کافی بود که خود پادشاه یا یکی از درباریان یک «نامه رسمی» که نام این یا آن هموطن را داشت به رجال پلیس بفرستند. و در تاریکیهای زندان تا روز مرگ، جایش دهند! این پادشاه فرانسوی، عادت و رسم قدیمی «محاکمه جنازه ها» را به شکل نفرت آوری تجدید کرد» (۲). در اینجا از خواننده محترم تقاضا می کنم که با من در یک بررسی سریع و اجمالی همگام شود. من می خواهم تعجب خود را درباره عملکرد بعضی از مورخان اروپایی یا غیر اروپایی که درباره این پادشاه و دوران طلایی وی (که آنان پنداشته اند!) سخنانی گفته اند، اظهار کنم!

هدف و کار این پادشاه (لویی چهاردهم) آن بود که صدایی جز صدای او شنیده نشود و هیچ انسانی را در سرزمین او حق اظهارنظر درباره هیچ کار بزرگ یا کوچکی نباشد. او در قدرت و ارتش و دارایی کشور، نیرویی یافته بود که او را در اجرای اراده اش یاری می کرد و او همه آنها را در راه هوسهای خود بکار می برد.

دیری نگذشت که او غرق در خوشیهای حکومت شد که ملت بدبخت و محروم فرانسه آنها را برای وی آماده می ساخت! و در بحبوحه اطاعتی کورکورانه که رجال و وزرای برده صفتش برای او مهیا کرده بودند و در نادانی خودکامگی ستمگرانه و احمقانه ای که پادشاهان

آن دوران اروپا با آن مشخص شده اند، ناگهان او تکان شرم آوری به خود داد تا این سخن بی ارزش را بگوید: «کشور یعنی من!، صدراعظم یعنی من!» تا مقدار درک و فهم رفیق عرب خود «ابوجعفر منصور» را به یاد ما بیاورد که این سخن پوچ را می گفت: «من سلطان و قدرت خداوند در روی زمین هستم!».

این پادشاه، ارتش خود را تقویت کرد تا همه نیرنگها و نیازمندیهای خود را در زمینه سیاست خارجی و جهانش! به مرحله اجرا درآورد و آن را طبق خواست خود بچرخاند!

با در نظر گرفتن این پایه های سست و پوسیده، گروهی از تاریخ نویسان، دو - رویی بخرج داده اند و عصر او را عصر طلایی! قلمداد می کنند و دوران او را، دوران خوشیها جلوه می دهند و بر همه «قرن هفدهم» قرن «لویی چهاردهم» می گویند و به خود او هم صفت بزرگی را چسبانده و او را «پادشاه بزرگ» می نامند! ولی باید پرسید که چنین موجودی چگونه می تواند بزرگ باشد؟ و این گروه که او را «متهم» به بزرگی می کنند به روش کدام تاریخ نویسان تمایل دارند؟ گفتم او را «متهم» می کنند؟ برای آنکه «بزرگی» اگر به یک فرد «کوچک» نسبت داده شود، به مثابه «تهمت» تلقی خواهد شد.

آیا شکنجه افراد غیر کاتولیک و کشتار و تبعید آنان از فصول این «بزرگی» است؟ آیا از بین بردن آزادی، از صفحات این «عظمت» است؟ آیا بدبختی و محرومیت توده فرانسه در دوران سلطنت او، از مفاهیم این «بزرگی» بشمار می رود؟ و یا معشوقه های وی الهام بخش این «عظمت» بودند؟

فرانسه که رونق و ثروت و گل و گیاه فراوان و خوشیها و نعمتهایی در خود داشت، در دست این موجود دویا گرفتار شد و او با وقاحت تمام به شکستن و نابود ساختن و بلعیدن آن پرداخت تا زشتی و پستی غرور خود را اشباع کند در همه این کارها راه افراط و زیاده روی را پیش گرفت تا سرزمین خود را هنگامی ترک کند که جز خشکی و بدبختی و محرومیت در آن یافت نمی شود! (۳) و اگر «پاریس» در دوران او پایتخت اروپا و جهان بشمار می رفت، برای آن بود که پاریس، مرکز امواج تمدنهای قدیم و جدید بود؛ و میدان نبرد پیگیر و سختی بحساب می آمد که منتهی به اعلان حقوق بشر می شد؛ نه به این دلیل که در آن موجودی بسر می برد که لباسهای زربفت می پوشید و نامش «پادشاه لویی چهاردهم»! بود. و اینکه بعضی از تاریخ نویسان بادی به گلو انداخته و می گویند نام او، سراسر قرن هفدهم را پرساخته است، برای آن است که مردم پاریس این خلأ را پر کردند. ولی گروهی از تاریخ نویسان آمدند و این نیرو را از مردم سلب کردند تا آن را به این پادشاه نسبت دهند و بدین ترتیب به یک سنت قدیمی عمل کردند که هواداران آن سنت، عادت داشتند که عملکرد توده ها را به «فرد» نسبت دهند و ناشی از او بدانند و کار بزرگان را به افراد نالایق منسوب سازند!

و در هر صورت، کسانی که نسبت به این فرد به حماسه سرایی و غزل سازی پرداخته اند و بجای آنکه از روی صدق و راستی، عصر او را «عصر دکارت»، «عصر مولر» (۴)، «عصر نیوتن» (۵) یا عصر دیگر پدران بزرگ انسانیت بنامند به طور دروغین «عصر لویی چهاردهم» می نامند، از نظر خرد و روان، یاران بردگی و بندگی هستند.

اما سخنی که ژوژئیته و تاریخ نویسانش در زیر پرتو ماه! بر آن می بالند: «کشور یعنی من!، دولت یعنی من!»، پوچترین و بی ارزشترین سخنی است که در قرن هفدهم از دهان کسی خارج شده است.

درباره فتوحات! وی که مورخان از آن سرمست می شوند ولی ملت فرانسه و ملل اروپایی دیگر بوسیله آن فتوحات! به نابودی و بدبختی کشانیده شدند، سخنی راستتر و بهتر از گفتار «فن لون» که در توصیف آن فتوحات گفته است نمی یابیم؛ او می گوید: «فتوحات وی، جز دزدیهای بزرگ، چیز دیگری نیست.»

اما جرأت و شهامت نویسندگان و متفکران در تهذیب زشتیهای بشری که بوسیله باقیمانده های آن قرون، به چشم می خورد به مرحله نهایی خود رسید. ارزیابی کامل در ویران ساختن روشهای کهنه و برحذر داشتن همگان از عواقب عبودیت فکری و برکنار ساختن پرده هایی که پوشش بشریت قرون وسطی بود، با ظهور «دکارت»، فیلسوف فرانسوی بوقوع پیوست. دکارت، آزادی اندیشه را قانونی همانند قوانینی بشمار آورد که برای حقایق هندسی و طبیعی وضع می کرد.

او هرگونه کوشش انسانی را برپایه ای بنا نهاد که از بزرگترین پایه های انقلابی است که تاریخ اندیشه انسانی آن را شناخته است، پایه ای که بنیاد اندیشه قدیم و روشها و ارکان آن را از بین برد و نابود ساخت؛ شاید بتوان اصل دکارت را در این عبارت خلاصه کرد: «برای آنکه ما حقیقت را درک کنیم، باید یکبار در زندگی خود از افکاری که داریم بکلی دست برداریم و باری دیگر همه پایه هایی را که معارف بر آن استوار خواهند بود از اساس بنیاد نهیم و بسازیم» (۶). و بدین ترتیب «دکارت»، اصل شک و تردید را (پس از آنکه فیلسوفی به نام «مونتینی» به آن دعوت کرده بود) به سبک یک قاعده علمی بنیاد نهاد.

سپس این اصل بوسیله متفکر فرانسوی «بایل» تقویت شد که حماسه ای بر ضدّ تعصب برانگیخته بود و از گذشت و همزیستی هواداری می کرد و با کمال شدت و نیرو بر آن رجال لاهوتی! که آزادگان را در فشار قرار داده بودند، اعتراض می کرد. و ما اگر با «قاموس» وی آشنایی یابیم، این حماسه سرکش او را درک خواهیم کرد؛ چنانکه روش تلخ و نیش دار او را در جنگ با تعصب خواهیم یافت. و اگر سخنی راست درباره این مرد بگوییم، باید گفت: او از بزرگترین پرچمداران آزادی است؛ چنانکه از بزرگترین پیشروان مسلک «عقلانی» است که فقط برای همزیستی کوشیدند و پیروز شدند و به آزادی عقیده و اندیشه دعوت کردند.

و اگر لازم باشد که ما روش و نهضت عقلانی در اروپای جدید را مدیون گروهی از متفکرانی نظیر دکارت و امثال او بدانیم، «پیر بایل» هم یکی از آنان است و منتقد معروف فرانسوی «برونیتز» درباره او می گوید: «در آن هنگام که مردم در فرانسه و انگلستان و آلمان و سراسر اروپا به شک و تردید، آغاز کردند از آموزشگاه «بایل» دو یا سه نسل از نویسندگان بیرون آمدند؛ و گویا که هر یک از «منتسکیو» و «ولتر» و «دیدرو» و «روسو» از نوشته های او چنین فهمیدند که: بخوانند و داوری کنند و اندیشه بخرج دهند... و مهمترین چیزی را که این استاد عمیق و بزرگ فکر و اندیشه از خود باقی گذاشت، یک قاموس تاریخ و انتقادی است و می توان گفت که همه کوشش فکری وی به بیان حقّ خرد و عقل، حقّ وجدان و درون در بحث آزاد و نظریه مستقل منتهی می شود. او این اصل را در این سخن خود تلخیص کرده است و می گوید: ما حقّ انکارناپذیری داریم و آن: حقّ اعلان روشها و عقایدی است که بر وفق حقیقت محض به آنها ایمان داریم. و یا در این سخن که می گوید: بزرگترین دادگاهی که داور نهایی است (استیناف پذیر نیست) دادگاه عقل است که ما را به مسائل بدیهی ناشی از نور و پرتو طبیعت هدایت می کند، البته خواننده گرامی ملاحظه می کنند که «بایل» از حقّی سخن می گوید که «از ما جدا شدنی نیست» و از «بدیهیات ناشی از پرتو طبیعت» است و اینها تعبیراتی است که ما آنها را در نزد اندیشمندان انقلاب، بلکه در نصوص خود انقلاب می یابیم و به آنها بر می خوریم» (۷) فرانسه در این دوران، در یک نهضت فکری بحرانی و شدید قرار گرفت که هیچ

ملتی از ملت‌های جهان، در سراسر دورانهای تاریخ به استثنای قرن هیجدهم در خود فرانسه نظیر آن را ندیده است! فلاسفه و متفکران و نویسندگان و شاعران هر روز مطلب تازه ای می آوردند و گوشه ای از وضع و شکل قدیم را با آن از بین می بردند!

و این فونتی نیل است که بر افسانه ها و شعبده بازیها حمله می کند و در حمله بر این فلسفه پوسیده ای که قرون وسطی را در تاریکیهای خود فرو برده بود شدت بخرج می دهد و مردم را به مقیاسهای متکی به تجربه و آزمایش دعوت می کند. (۸) در فرانسه چنانکه «آلبرایه» می گوید، استبداد سلطنتی نیز هدف انتقاد بسیاری قرار گرفت: «پاسگال» چنین نوشت: «آیا چیزی دورتر به اندیشه و خرد، مثل این امر وجود دارد که نخستین کودک ملکه برای صدراعظمی انتخاب شود؟ چرا از میان توده مردم کسی را برای این امر انتخاب نکنیم؟» و شاعر معروف «دولافون تن» شاه و رجال دربار وی را هدف تیرهای بیشمار قرار داده است و در کتاب خود (۹) می نویسد: «پادشاهان فرانسه خود را پایها و کشیشهایی برای ما ساخته اند... پادشاه همه چیز است و دولت هیچ چیز!»

برادلو اعلان داشت که: «پادشاهان در واقع کسانی هستند که برای مردم دیگر بوجود آمده اند. آنان بخاطر خودشان نباید پادشاه باشند بلکه باید برای ملت‌ها باشند». ولابرویر می نویسد: «ستم چیزی نیست که نیازمند هنر و دانشی برای اجرا شدن باشد» و فریاد رسای خود را چنین بلند می کند: «میهن توأم با ستم مفهومی ندارد». در پایان حکومت «لویی چهاردهم» (۱۰) شعری که ترانه هایی می ساختند، بشدت بر وی و حکومت مطلقه و استبدادی حمله می کنند و پادشاه بزرگ (لویی چهاردهم) را در اشعار خود یک آدم کوچک و مسخره معرفی می کنند. و بجای دعای «ای پدر ما که در آسمانها هستی!» (۱۱)، راهها و خیابانها را بر سبک صدای آن دعای دیگری پرسیخته بود که می گفت: «ای پدر ما که در «ورسای» هستی، نام تو دیگر با افتخار و بزرگی یاد نمی شود و کشور توهم آن عظمت سابق را ندارد و اراده و فرمان تو نه در روی زمین و نه در آب! تأثیری ندارد و اجرا نمی شود؛ امروز نان ما را بده که از هر جهت ما را بی نیاز سازد...». «عدم مساوات اجتماعی انتقاد تلخی را برانگیخت. مثلاً «بالو» اشرافی را مورد حمله قرار می دهد که افتخار غلط و بیجایی را در نشانها و مدالها و اجازه نامه های کهنه و قدیمی جستجو می کردند و تصور می کردند که آنان سرشتی غیر از سرشت دیگر مردم دارند و از خاک و گلی آفریده شده اند که دیگر مردم از آن بوجود نیامده اند! او به طور آشکارا اعلان کرد که فضیلت و برتری درونی تنها نشانه نجابت و بلندی مرتبه است، و سپس آن دوران قدیمی را مورد تمجید و تحسین قرار می دهد که تنها فضل و دانش، پادشاهان و نجبا را بوجود می آورد و می گوید: «تکبر و خودخواهی بیجا، ضعف و ناتوانی خود را با یک عنوان و لقب دروغین می پوشاند تا به نام نجابت، بر مردم سیطره و نفوذ یابد.»

«مولر»، شاعر بزرگ هم در نمایشنامه ای یکی از «نجبا» را مورد خطاب قرار داده است و می گوید: «تو در این جهان چه عملی انجام داده ای که نجیب! شناخته شوی؟ آیا تصور می کنی که در این باره فقط کافیت که نامی تو خالی و نشانها و مدالهایی با خود همراه سازی و چنین می پنداری که این هم بزرگی و افتخاری است که انسان از نژاد و خون «نجیب»! بدینا بیاید ولی مانند فرومایگان زندگی کند؟ هرگز! هرگز! اگر فضیلت و برتری، وجدانی و درونی نباشد، تولد در محیطی خاص ارزشی ندارد.»

لابرویر می گوید: «مردم، همه باهم، یک خانواده را تشکیل می دهند». و سپس با این سخن پراچ، بر چهره نجبا سیلی می زند و می گوید: «توده مردم مهارت و دانایی کافی ندارند و اشراف وجدان ندارند! ملت، خصلت و سرشت پاکی دارد ولی نمایانده نمی شود و اشراف فقط تظاهر می کنند و نمایش می دهند، نمایشی در میدانی تنگ و باریک!، و اگر باید یکی از دو گروه را برگزینیم، من بدون

لحظه ای تردید می خواهم که از توده مردم باشم» (۱۲). بسیاری از ادبا و نویسندگان، روش ملی غیر قابل توصیفی در پیش گرفتند و همواره همه طبقاتی را که به نام ملت به جمع مال و ثروت پرداختند (اگر چه پیوندی هم با طبقه نجبا و پدران روحانی نداشتند) مورد حمله قرار دادند. از همین طبقاتی که هدف انتقاد سخت و شدید و استهزا و ریشخند کوبنده قلمهای نویسندگان قرار گرفت، طبقه سوداگران و بازرگانان و صنعتگران بزرگ بودند که با وضع عجیب و وسیعی به جمع ثروت مشغول شده و به جنگ و نزاع و زشتکاری و سختگیری پرداخته بودند به طوریکه حرص و آز و طمع و غارتگری، هدف نهایی آنان در روی زمین شده بود. ادبا و نویسندگان در کوبیدن و از بین بردن این طبقه نهایت کوشش خود را می کردند «البرایه» وضع این طبقه را در آن روز، صادقانه چنین توصیف می کند: «نفس و جان آنان، پلیدی آمیخته از گل و پستی بود و چنانکه افراد نیک مجذوب مجد و افتخار و فضیلت می شوند، آنان به جمع پول و سودجویی گراییده بودند و تنها بهره مندی و ثمره ای که آنان می توانستند آن را یکی پس از دیگری بچشند، جلب سود یا دفع ضرر بود! و اینگونه کسان را جزو خانواده و دوستان و هم میهنان نمی توان شمرد؛ بلکه حتی در مورد آنان گفت که آنها بشر هم نیستند، آنان فقط ثروت و نژاد دارند!». لایرویر بیشتر از همه ادبا و نویسندگان بر این سیستم و وضع مسخ شده و منحرف از روشهای آدمیان حمله می کرد. و طبق اقتضای این روش نسبت به همه طبقات ملت، می بینیم که ادبا و متفکران به وضع روستاها و دهقانان بدبخت توجه خاصی مبذول می دارند. و شاید این نخستین بار در تاریخ اروپا است که همه ادبای یک ملت متوجه بررسی وضع مردم و توده ای می شوند که قوانین، آنان را ندیده گرفته و طبقه حاکمه آنان را پست شمرده و فئودالها به استثمارشان پرداخته بودند و تازه بر سر همه این جنایات، یک تاج و دیهیم «آسمانی» از کوشش و خلوص نیت! «پدران روحانی» گذاشته شده بود! و اگر شما بخواهید به کتابها و نوشته های ادبا و نویسندگان این عصر مراجعه کنید تا وضع دهقان فرانسوی را دریابید (که در هر صورت از همه دهقانهای اروپایی وضع بهتری داشته اند!) از آنچه که می بینید به تعجب درمی آیید:

کشاورزان فرانسه در دروان «پادشاه بزرگ» لویی چهاردهم که هنوز ژوژیتها برای وی شدت کف می زنند: «اعم از زن و مرد به وضع حیوانات وحشی درآمدند و در سراسر بیابانها و روستاها در حالیکه از گرسنگی و بدبختی و حرارت خورشید، سوخته و سیاه شده بودند، پراکنده شدند. آنان شب هنگام به کوخهایی مانند سنگها پناه می بردند و با نان سیاه و آب و ریشه گیاهان، گرسنگی را بر طرف ساخته و زندگی می کردند؛ آنان (طبق گفته یکی از نویسندگان آن عصر فرانسه) برای گروه دیگری کار می کردند و رنج و زحمت کاشتن و درو کردن و گردآوردن را به جان می خریدند ولی از نانی که خودشان بذر آن را پاشیده بودند، محروم می شدند! و در اینجا بود که اندیشه مساوات و برابری بین مردم، در فکر «پاسکال» بزرگ جای می گیرد و او می گوید که این امر، طرز فکر عادلانه ای است و آنگاه به ثروتمندان دوران خود که مورد حمله «لایرویر» بودند، حمله می کند و ریشخندهای کشنده خود را متوجه آنان می سازد و شدت آنان را می کوبد، و تقبیح می کند. و در حالیکه قسمت اعظم مردم فرانسه در این وضع فجیع و ناگوار بسر می بردند، حتی «بوسوئه» (۱۳) می ایستد و خواستار عدالت اجتماعی برای آنان می شود؛ ولی عقل او به اینجا نمی رسید و مغز او نمی توانسته است به این فکر برسد که این گروه محروم و بدبخت هم حقوقی دارند که از آنان سلب شده است تا آنان را برای بازگرفتن آن حقوق تحریک کند، بلکه او در وعظهای دینی خود اظهار «حزن و اندوه» کرده است از «عزت فقرا» سخن می گوید و آنگاه از ثروتمندان خواهش و تقاضا می کند که کابوس وحشتناک فقر را از دوش بینوایان بردارند!! و این به آن دلیل بود که بعضی از «نگهبانان»! در آن هنگام که درک می کنند ظلم و ستم، بعضی از طبقات را می خورد و نابود می کند، فقط به گریه و رثای بر آنان اکتفا می کنند و برای روح آنان آسایش و راحتی در

آخرت را طلب می کنند و به ثروتمندان و سرمایه داران توسل می جویند تا به «بیچارگان» بذل عنایتی کنند و به آنان احسان! و بخشش نمایند...

ولی کسی که ببیند ظلم و ستم بر دوش ملت سنگینی می کند و صادقانه وظیفه خود را درک کند، او مانند «لابرویر» می شود که می گوید: میهن توأم با ظلم، ارزشی ندارد و یا بین وضع سرمایه داری که درآمد او بالغ بر دویست و پنجاه هزار دلار می شود و وضع دویست و پنجاه هزار خانواده ای که در گرسنگی و سرما می میرند و نان و آتشی پیدا نمی کنند، مقایسه ای بعمل می آورد و سپس فریادزنان می گوید: «این چگونه تقسیم و توزیعی است؟! آیا این وضع به طور آشکار از یک «آینده» بی خبر نمی دهد؟ و این «آینده» بزودی در سال ۱۷۸۹ خواهد آمد.»

در این عصر، روح حق جویی و حقیقت بینی اوج گرفت تا آنکه از همه قوانین و برنامه ها نیرومندتر شد و در نتیجه، قوانین آن دوران بر طبقات اصیل ملت، فشار و ستم روا نمی داشت و بر آنان سخت نمی گرفت و حقوقشان را تضییع نمی کرد و جابرانه اجرا نمی شد مگر آنکه واکنش سختی در نزد آن طبقات ایجاد می کرد که کار آن با عصیان و انقلاب پایان می پذیرفت! و کارگران «جرأت و شهامت» می یافتند که از کارفرما شکایت کنند و قراردادهای خشک و ظالمانه موجود بین خود و آنان را فسخ و لغو سازند؛ چنانکه «جرأت و شهامت» پیدا می کردند که به طبقه حاکمه و مقامات دولتی اطلاع دهند که آنان «برده» نیستند و خوشبختانه در بین خود مقامات دولتی نیز افرادی را می یافتند که این حق آنان را می پذیرفتند. کشاورزان و دهقانانی که قرون گذشته آنان را در فشار شدید قرار داده و چنان بر آنان سختگیری کرده بود که چند روز فقر و بینواییشان را سالها، و سالهای بدبختی و خواریشان را مانند گذشت چندین نسل و دوران! بحساب می آوردند. «این دهقانان و کشاورزان به جنبش درآمدند، عصیان ورزیدند و انقلاب کردند و هرگز هم فرمانهای قتل و غارت، کشتار و اعدامی که «لویی چهاردهم» و یاران و هواداران و نجبا و فئودالهایش بر ضد آنان صادر می کردند در تصمیم و اراده شان خللی ایجاد نکرد؛ همچنین به دستورهایی که در این زمینه ها از طرف فرزندان تربیت شده «لویی چهاردهم» صادر می شد، اعتنا و توجهی نداشتند.

در مدت کوتاهی که بیشتر از چهار سال طول نکشید، یعنی از سال ۱۶۳۵ تا سال ۱۶۳۹، در هفت منطقه فرانسه، طوفان هفت انقلاب دهقانی برپا شد ولی با وحشیت کامل سرکوب شد و هواداران و یاران آن انقلابها، در حالیکه انسانهای زنده ای بودند، قطعه قطعه شدند! انقلابها بصورت شدیدتر و سختتری همچنان ادامه یافت تا آنجا که تاریخ مربوط به ۱۶۶۰ و ۱۶۸۰، ده انقلاب دیگر را در مناطق جدید، ثبت و ضبط کرده است. در سیهدهم قرن هیجدهم، در سال ۱۷۰۹، انقلاب نوینی در هنگامی رخ داد که «ولیعهد» در مناطق روستایی به شکار و بازیهای ملوکانه پرداخت؛ ولی این انقلابات هم با شدت و قساوت وحشتناکی از طرف نیروهای پادشاه که به قول نویسنده فرانسوی «مادام دوسوین» «جز قتل و غارت کار دیگری نداشتند» سرکوب شدند (۱۴). ولی در واقع، روح این انقلابهایی که شکست خورده و سرکوب شده بودند راه طبیعی خود را به سوی همه طبقات ملّی باز کرد و نیروهای ترمز و سرسختی، سال به سال افزایش یافت و قدرتمند شد و در بین جنبش جدیدی به منظور بدست آوردن حقوقشان، بوجود آمد و این فکر را در میان آنان بیدار ساخت و در سرهای پرشورشان، سیل خروشان و پرتلاطم افکار سیاسی به حرکت درآمد که اصولاً به ذهن پدرانیشان که در بدبختی و محرومیت شریک این گروه بودند، خطور هم نکرده بود.

خلاصه سخن درباره قرن هفدهم آن است که این قرن، قرن ارتجاع و عصر قهقرا و برگشت به عقب از جانب عهد کهن و عصر حرکت و جنبش از جانب دوران جدید بود که در برابر دوران کهن و مظاهر آن، ایستادگی کرد و مقاومت ورزید و نیرومند شد و گسترش یافت تا خود را در شکل انقلاب قاطع و کوبنده ای که کاخ بشریت جدید خندان و پرآرامش را بر روی خرابه های جهان قدیم اندوهگین و محزون و محروم بنیاد می نهاد، تسلیم قرن هیجدهم کند.

ادبا و نویسندگان، رهبران بشریتند!

آثار و نوشته های «روسو» در اروپا به مثابه نان و آب برای مردم درآمد که در خانه ها و میدانها و خیابانها و هر جای دیگری بر دور آنها حلقه می زدند، و رهبران انقلاب کبیر، شاگردان آن آثار شدند و پادشاهان از وجود این مرد بزرگ و یگانه به وحشت و هراس افتادند و به جنگ او شتافتند، تنها امپراطور آلمان بود که با او نجنبید و درک کرد که باید سرخود را در برابر عظمت و بزرگی متفکر و هنرمند فرود آورد و همچنین دریافت که او باید افتخار کند که در عصر روسو زندگی کرده است و در سایه او بسر می برد! و «ولتر» تاج و تختهایی را سرنگون ساخت، دنیایی را تکان داد، کمر تعصب را شکست و دماغ آن را بر خاک مالید و پوستش را از هم درید! و سپس گل و خاک را بر پیشانی بیدادگران و تجاوزکاران و بینی ستمگران مالید و آنان، مانند سگان بر روی دمهایشان نشستند و به عوعو پرداختند.

در قرن هیجدهم، آن علل و عوامل کلی ای که منجر به بیداری همه جانبه در فرانسه شده بود، امتداد و استمرار یافت و آن جوش و خروشی که قرن هفدهم با آن امتیاز یافته بود، رو به افزایش و بزرگی نهاد. البته نویسندگان و ادبا، تأثیر فراوانی در رشد و پرورش این بیداری و مشخص ساختن هدفهای آن داشتند و ما اگر به طور سریع، اعمال و کارهای گروه نویسندگان و ادبا را بخواننده عرضه می داریم، باید یادآور شویم که قطره ای از دریای بزرگ و بیکرانی از افکار این عصری را برای وی مطرح می سازیم که به طور مستقیم زمینه را برای اصول حقوق بشر آماده و هموار ساخت و درباره داستان انسان، وضع و موقعیت قاطع و آشتی ناپذیری را در پیش گرفت. و چون مسئله آزادی عقیده، همچنان یک موضوع پراهمیت بود، نویسندگان فرانسه بیشتر به آن توجه کردند. مثلاً «منتسکیو»، سراسر اروپا را برای ارزیابی و کنجکاوی اوضاع، زیر پا می نهد و سپس برمی گردد تا در سرزمین خود مستقر شود و دو کتاب پرارزش خود، روح القوانين و نامه های ایرانی را منتشر سازد (۱۵). او در کتاب اخیرش درباره ناراحتی خود از مسئله خرافات تعصب که قرون پیشین در گرداب آن غرق شدند و همچنان بقایای آن موجود بود، چنین می گوید:

«تعصب و خرافات، حالتی از حالات تباهی در روح بشری است و آن را می توان یک نوع عقب ماندگی و عدم درک، فرض کرد که بر عقل بشری حمله کرده و آن را مورد رنج و آزار قرار داده است»

نویسنده دیگر، «دولباک» در این باره می گوید که: تعصب، ستم زشتی است و در آن، نادانی و حماقت به آن حد وجود دارد که توهین به انسانیت و روح جامعه، موجود است... با زور، عقیده ای را تحمیل کردن، تندبادهایی از آشوب و ناراحتی را در کشور ایجاد می کند و هیچ درمان شفابخشی در قبال حماقت تعصب و ناراحتیهای ناشی از آن وجود ندارد مگر آزادی اندیشه و آزادی قلم! و «تورکو» می نویسد: «چگونه می توانیم تصور کنیم که نیرویی در روی زمین می تواند فردی را به پذیرفتن آئینی مجبور سازد که آن فرد در باطن و وجدان خود به آئین دیگری عقیده دارد و آن را بر حق می داند (۱۶).» به دلیل فعالیت های پر عظمتی که فرانسه در این عصر از خود بروز داد تأثیر عمیقی در تحول فکری همه افراد بشری بجای گذاشت (چه که در نشر فرهنگ انسانی دخالت کرد و افکار را روشن ساخت و آنها را برای درک مشکلات انسان، جامعه و زندگی آماده کرد، چاپ و نشر «دائرة المعارف فرانسوی» جلوه گر است که دو بزرگمرد از بزرگان این ملت: «دیدرو» و «دالامبر» بر آن نظارت کردند و در تهیه آن در رأس گروهی از نویسندگان و دانشمندان و متفکران، قرار داشتند. دائرة المعارف، این اندیشه را در معرض بررسی علمی قرار داد تا قوانین طبیعت و قوانین جامعه بشری را به

موازات همدیگر، تجزیه و تحلیل کند و این امر در واقع از طرف هواداران آن به رسمیت شناختن این حقیقت بود که: این بررسی علمی نسبت به افکار، به طور حتم منجر به تثبیت خرد و عقل بر ارکان ثابتی می شود، آنچنانکه اوهام و افسانه های ساخته شده بدست فلسفه های کهن را که از نتایج و آثار آنها، وارونه جلوه دادن حقایق به مردم بود، از میان برمی دارد.

یکی از آنان در این زمینه می گوید: «قاعده کلی: با کمال پارسایی به حق اعتقاد آزاد در هر چیزی که موجب تیرگی صفای جامعه نمی شود احترام بگذار؛ چرا که اشتباهات اندیشه ذهنی، هیچگونه اهمیتی برای دولت ندارد و اختلاف و تنوع آرا و افکار، همیشه در بین موجوداتی که مانند انسان نقصی دارند، ناراحتیهایی ایجاد خواهد کرد! (۱۷). و «دیدرو» در همان کتاب می گوید: «بدترین و سختترین دشمنان دولت، تنها کسانی هستند که می توانند به پادشاهان چنین الهام دهند که آن عده از افراد ملت که مطابق نظر و رأی آنان فکر نمی کنند، سزاوار اعدام هستند و حق ندارند در مزایای جامعه سهیم و شریک باشند!» (۱۸). «آلبرایه»، سخن پرارزش و گرانقدری را برای ما نقل می کند که منسوب به یکی از ادبای فرانسه در آن عصر است. و ما این سخن را در این فصل به آن جهت می آوریم که اولاً باموضوع مورد بحث ما همگام است و ثانیاً ضرورت ایجاد می کند که ما مفهوم آن را امروز در شرق عربی درک کنیم و بفهمیم. آن ادیب فرانسوی می گوید: «آنچه که شخص «گمراه» بخاطر آن کیفر می بیند، جرأت و شهامت او در این است که خود فکر می کند و به اندیشه و خرد خود ایمان می آورد و ملحد و زندیق در نظر رجال دینی و کشیش، مردی است کافر که باید صاعقه آسمانی او را نابود سازد؛ او سزاوار نابود شدن است، چرا که شکل اجتماعی را دگرگون می سازد! و با اینحال، همین فرد گمراه! در نظر حکما و بزرگان، مردی است که به افسانه های شاطر حسن عقیده ندارد!!... و سپس چه می شود؟ آیا هنوز دوران آن نرسیده است که «همزیستی» پرتوافکن شود؟

افراد شریف و بزرگی با یکدیگر به دشمنی می پردازند و بدون شرم و خجالت به دلیل نزاع درباره الفاظ و غالباً به علت انتخاب بعضی اشتباهات، یکی آن دیگری را تحت فشار قرار می دهد و به این علت با همدیگر به نبرد برمی خیزند که هر کدام نام گوناگونی از قبیل: لوتریها، کالونیها و کاتولیکها را بر خود نهاده اند» (۱۹) دآثره آزادیخواهی با قلم ادبای قرن هیجدهم، توسعه و گسترش یافت؛ و آنگاه آنان خواستار همه گونه آزادی برای مردم (نه فقط آزادی دینی) شدند و مردم را برای گرفتن آزادی کامل، بعنوان اینکه حق طبیعی توده ها است، تحریک و ترغیب کردند. و برپایه همین اصل بود که ادبای فرانسه می گویند: انسان آزاد است در اینکه به چیزی معتقد باشد یا نباشد؛ برای آنکه شرط اساسی در همه اینها (عقاید) آن است که انسان از روی اندیشه و بینش ذهنی به چیزی ایمان بیاورد و در آنچه که به آن فکر می کند و یا آن را درک می کند، صادق و راستگو باشد، برای آنکه هر چیزی را که انسان از روی اکراه و اجبار یا بعنوان تظاهر و ریاکاری انجام دهد کوچکترین فایده ای ندارد؛ بلکه این کارها به ضرر و زیان نزدیکتر است.

این گروه از ادبا، آزادی بیان فکر و نظر و آزادی دفاع از آن و همچنین آزادی انسان را تقدیس کردند و هرگونه قید و حدی را از بین بردند و فقط یک شرط را پذیرفتند و آن اینکه: آزادی فرد نباید به آزادی دیگری صدمه برساند؛ و البته این تراحم فقط هنگامی رخ می دهد که انسان در احترام به آزادیهای همگانی، کوتاهی کند.

«دیدرو» در دائرة المعارف، ماده «آزادی اجتماعی» در این باره می گوید: «آزادی: داشتن این حق است که ما هر چیزی را که قانون اجازه می دهد، انجام دهیم».

ادبا و متفکران فرانسه حملات وسیع خود را در هر میدانی که مفهوم آزادی به سوی آن راهبری می کرد، ادامه دادند، و به همین منظور بود که در مسئله مساوات، دقت بیشتری کردند و برای آن برنامه ها و قوانینی وضع نمودند. و با حرارت و سرسختی تمام خواستار تحقق آن شدند. آنان سیستمهایی را که تفاوت و اختلاف وحشتناکی بین فقرا و ثروتمندان، ایجاد می کرد مورد حمله قرار دادند و بشدت از مالیاتهایی که بر دهقانان و کشاورزان تحمیل شده بود، انتقاد کردند و از وحدت نژادهای بشری، طوری دفاع کردند که «بشریت» از آنان سپاسگزار است. و در تقبیح برده ساختن انسانهای سیاه پوست سرسختی و شدت شرافتمندانه ای از خود نشان دادند. و چه بسیار شد که «منتسکیو» اندیشمند بی نظیر، دلایل پوچی را که در قوانین بشری برای تجویز برده ساختن انسانهای سیاهپوست وجود داشت، ریشخند و استهزا کرد و سوداگران این قبیل دلایل را در زیر باران سیل آسا و ویران کننده توبیخها قرار داد (۲۰). حملات قاطع و کوبنده بر ضد زشتیها و تباهیهای حکومت استبدادی که «لویی چهاردهم» پایه های آن را در قرن هفدهم محکم کرده بود در ادبیات قرن هیجدهم فرانسه افزایش یافت و ادبا و متفکران و نویسندگان در آماده ساختن ملت برای مطالبه سیستم حکومتی که حقوق طبیعی افراد را محترم بشمارد و با طغیان و تجاوز مبارزه کند و بر پایه مصالح مشترک و منافع همگانی استوار شود کوشش کردند و چون ملت، خود، بهتر از اشراف و نجبا، مصالح خود را تشخیص می داد، ادبا و متفکران بهتر دیدند که خود ملت قوانینی را وضع کند که او را زنده سازد و از او حمایت و پشتیبانی کند و همچنین خود ملت کسی را انتخاب کنند که این قوانین را مراعات و اجرا کند و بدین ترتیب، ملت، حاکم خود می شود.

«مابلی» در کتاب خاطراتی از نظام طبیعی و سیاسی جمعیت های سیاسی در این باره چنین می گوید: «از واجبات ضروری آن است که خود ملت برنامه ها و قوانین خود را وضع کند، برای آنکه ملت از موجوداتی عاقل و اندیشمند تشکیل می شود». ادبا و نویسندگان فرانسه بخوبی دریافته بودند که استبداد به هر رنگ و شکلی که باشد دشمن فکر ایجاد یک میهن صالح و سالم است؛ برای آنکه استبداد دشمن همه خصلتهای انسانی است که بشریت را به جلو می راند. «لابرویر» در این زمینه می گوید: «میهن نمی تواند در سایه استبداد زندگی کند!» و «با وجود ظلم، وطن معنی ندارد». ادبای این دوران، در جنبش و حرکت بی امانی بسر می بردند و افکار و اندیشه ها هم در طوفان سرکش و روزافزونی قرار داشت. ولی در میان همه صداهای خیرخواهانه، دوصدا بیشتر از همه اوج یافت و بالاتر از همه قرار گرفت و به مفاهیم آزادی، حرارت و نیرو بخشید و آن را به مثابه نان و آب و نور و هوا به مردم تقدیم داشت، این دو صدا مربوط به دو شاعر و ادیب بزرگ «روسو» و «ولتر» بود که تاج و تخت استبداد و خودکامگی را از بین بردند و ارکان بردگی را نابود ساختند و به سرنوشت انسان و سرچشمه نیکی که از استقلال وی و پاره کردن زنجیرها و قیدها ناشی می شد، ایمان آوردند و سزاوار مقام شامخ و بزرگ خود، در صف پیشین پدران بزرگ انسانیت شدند.

پی‌نوشتها:

۱. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۷۲.

۲. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۷۴.

۳. لویی چهاردهم که «شاه خورشید مثال»! نام گرفته بود، از سال ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ میلادی در فرانسه سلطنت کرد. در دوران سلطنت او، توده مردم حق هیچگونه اظهارنظر در امور کشور را نداشتند و او فرمانروای مطلق العنان سراسر کشور بشمار می رفت. لویی چهاردهم به مدت ۷۲ سال با خودکامگی سلطنت کرد.

جمله «کشور یعنی من»، همواره بر زبانش جاری بود و در اداره امور کشور و ملک داری نیز به پیروی از همین مفهوم قدم بر می داشت. لویی معتقد بود که پادشاه، ظل الله است و از طرف خداوند به سلطنت منصوب می شود؛ بنابراین، برای اداره کشور نیازی به اظهار نظر و دخالت دیگران ندارد. لویی انتظار داشت که همه کس و همه چیز تابع اراده شخص پادشاه باشد... (از کتاب سرزمین و مردم فرانسه، نوشته «للیان براگدون»، ترجمه محمود مصاحب، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، صفحه ۸۸).

۴. شاعر بزرگ فرانسوی است که استعداد خلاق و بی نظیری در ارزیابی عمق فکر و روح بشری و بیان چگونگی آن داشت. شخصیهایی را که در نمایش نامه های خود انتخاب کرده است نشان دهنده نمونه های جاودان چگونگی روح و درک افراد است.

۵. ریاضیدان و طبیعی دان، فیلسوف و نجومی بزرگ انگلیسی است که انسانیت بخاطر کشف قانون جاذبه زمین و قانون تفکیک نور، مدیون اوست.

۶. دکارت از فلاسفه معروف فرانسه است که معتقد بود باید در هر چیزی شک و تردید کنیم تا حقیقت را دریابیم و با اتکا به همین اصل فلسفی برهانی در اثبات وجود خدا بیان داشت که به نام «برهان دکارت» معروف است.

دکارت، رساله های فلسفی گوناگونی منتشر ساخته که از آنجمله است: تفکرات در فلسفه اولی و گفتار در روش راه بردن عقل و در این دو رساله برهان خود را به تفصیل بیان داشته است. (رساله دوم مرحوم فروغی تر ترجمه شده و به ضمیمه سیر حکمت در اروپا و سپس جداگانه بصورت جیبی منتشر شده است).

دکارت، پایه فلسفه خود را بر شک و تردید گذاشت ولی نه برای آنکه مشرب شکاکان را پیش گیرد. بلکه به دلیل آنکه علم خود را از صورت تقلیدی بودن خارج سازد و در واقع، شک را، راه وصول به یقین قرار داد. این صال فلسفی دکارت و نتیجه ای را که او از این اندیشه بدست آورده است چنین بیان می کنند... یقین من به اینکه دو و سه پنج می شود، شاید از شبهاتی باشد که شیطان به من القا کرده است، بنابراین، اگر تمام افکار من باطل باشد، پس فعلاً تکلیف من آن است که در همه چیز شک کنم و هیچ امری را از امور یقینی ندانم...

چون ذهن بکلی از قید افکار پیشین را شد و هیچ معلومی نماند که مشکوک نباشد، متوجه شدم که در هر چه شک کنم، در این نمی توانم شک کنم که: شک می کنم، و چون شک می کنم، پس فکر دارم و می اندیشم، پس کسی هستم که می اندیشم و بدین ترتیب به نخستین اصل یقینی دست یافتم: «می اندیشم، پس هستم».

دکارت می گوید: در این قضیه: «فکر دارم، پس وجود دارم؛ هیچ چیز مایه اطمینان من به حقیقت آن نیست مگر اینکه روشن می بینم که تا وجودی نباشد، فکری نیست... آنگاه فکر کردم که من در حال شک هستم و بنابراین وجود من کامل نیست؛ زیرا روشن است که دانستن به کمال نزدیکتر است تا شک داشتن؛ سپس بر آن شدم که معلوم کنم اندیشه وجود کاملتر از خود را از کجا آورده ام؛ پس آشکارا معلوم شد که آن اندیشه، از ذاتی که در واقع کاملتر از من است، به من رسیده است... تصور وجود کاملتر از خودم را نمی توان ناشی از عدم دانست و نیز قبول اینکه وجود کاملتر ناشی از وجود ناقصتر و تابع آن باشد عقلایی نیست؛ بنابراین، چاره ای جز این نبود که بگویم: ذاتی به حقیقت کاملتر از من آن را در ذهن من نهاده و آن ذات همه کمالاتی را که بتصور من می آید دارا است، و به عبارت دیگر، اگر بخواهم به یک کلمه ادا کنم، آن خدا است.

خلاصه برهان دکارت آن است که: فکر «وجود کامل» در ذهن من هست چون من ناقصم ممکن نیست من خود منشأ آن فکر باشم؛ پس ناچار وجود کاملی هست که منشأ آن فکر است و آن وجود کامل خدا است. (با استفاده از سیر حکمت در اروپا و ج ۱ — و رساله گفتار در روش راه بردن عقل و کتاب دکارت، تألیف آندره کرسون، ترجمه کاظم عمادی و قصة الفلسفة الحديثه، تألیف احمد امین وزکی نجیب محمود، جلد اول، چاپ قاهره). — مترجم

۷. از کتاب: الفكر العربی الحديث، نوشته «رئیف خوری»، صفحه ۶۳.

۸. از اینجا تا آخر این فصل، جملاتی چند به طور آزاد و اختصار ترجمه شد.

۹. ژان دولافون تن، افسانه های منظوم دلنشینی دارد به نام «فابلها» Fables که مجموعه آن را در سال ۱۶۶۸ میلادی منتشر ساخت.

۱۰. درباره این پادشاه و اعمال وی و انتقادهای مخالفانش به کتابهای: تاریخ تمدن غرب، ترجمه پرویز داریوش و تاریخ تمدن ویل دورانت و سرزمین و مردم فرانسه، ترجمه محمود مصاحب و تاریخ قرون جدید، ترجمه دکتر شادمان و... مراجعه شود. — مترجم.

۱۱. می دانید که مسیحیان معتقد به خدای سه گانه (پدر و پسر و روح القدس!) هستند طبق این افسانه، «خدا، پسر یگانه» خود را به زمین فرستاد تا در میان ما ساکن و سپس کشته شود! تا گناهان ما آمرزیده شود! در انجیل یوحنا باب اول، آیه ۱ و ۲ و ۱۴ می گوید: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد و جلال او را دیدم؛ جلالی شایسته پسر یگانه پدر.» و باز در انجیل یوحنا، باب سوم، آیه ۱۶ می خوانیم: «خدا به جهان بحدی محبت کرد که پسر یگانه خود را داد. خدای پدر همیشه در آسمانهاست! و خدای پسر، پس از آنکه به عقیده مسیحیان مصلوب و مدفون شد، پس از سه روز از قبر برخاست و به آسمان نزد خدای پدر رفت و در کنار وی نشست!! و اکنون هم مسیحیان هنگام خواندن دعا می گویند: «ای پدر ما که در آسمانها هستی!»... و خدای پدر و خدای پسر دست بدست هم می دهند و لابد به کمک روح القدس، مسیحیان را نجات می دهند. — مترجم.

۱۲. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۷۷ — ۷۵.

۱۳. بوسوئه از خطبا و وعاظ مذهبی آن عصر بود.

۱۴. برای مزید اطلاع به تاریخ آلبرماله رجوع شود.

۱۵. نامه های فارسی Lettres Perisanes ، یا به قول مترجم فارسی کتاب روح القوانين، نامه های ایرانی، نخستین تألیف مهم منتسکیو بود که در سن ۳۳ سالگی آن را به رشته تحریر درآورد و شامل ۱۶۱ نامه است.

آقای علی اکبر مهتدی، مترجم روح القوانين در مقدمه کتاب درباره این نامه ها چنین می نویسد: «منظور اصلی مؤلف از این کتاب علاوه بر رمان نویسی، باز کردن اخلاق و عادات عمومی زمان و نشان دادن انحطاط عقاید و رسوم اجتماعی تحت حکومت استبدادی، بخصوص شرح مفاسد عهدلویی چهاردهم بود. او بهتر دید عقایدی را که لازم بود گفته شود، از زبان سیاحانی از خاور زمین بگوید...»

در این کتاب، مسائل اجتماعی، دینی و سیاسی مورد بحث و نظر است؛ انتقادهایی از دیانت عیسوی و مبلغین متعصب کوتاه نظر بعمل می آید، لویی چهاردهم و رجال عهد او مورد سرزنش و نکوهش سخت قرار می گیرند...» (روح القوانين، چاپ دوم، تهران، صفحه ۲۳ به بعد). — مترجم.

۱۶. از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۸۲. (توجه دارید که این مطلب مربوط به اروپا است که کاتولیکها با کشتار دسته جمعی می خواستند فرقه های دیگر مسیحی را به مذهب خود درآورند و تفصیل داستانهای مربوط به آن در کتب تاریخ آمده است. — مترجم.

۱۷. دائرة المعارف الفرنسیه، تعریب دکتر محمد مندور، ماده «تسامح».

۱۸. دائرة المعارف الفرنسیه، تعریب دکتر محمد مندور، ماده «تسامح».

۱۹. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۸۲.

۲۰. چنانکه توجه دارید مؤلف محترم، از انقلاب کبیر فرانسه خیلی تجلیل می کند و ما در اینجا که فقط قصد ترجمه کتاب را داریم، نمی خواهیم برای هر مطلبی یک پاورقی بنویسیم! ولی برای آنکه بدانید امضاکنندگان اروپایی و مسیحی اعلامیه حقوق بشر! در نیمه دوم قرن بیستم با انسانهای افریقایی و آسیایی چگونه رفتار می کنند، فقط به نقل خبری از روزنامه «کیهان» اکتفا می کنیم. این خبر که در شماره مورخ ۱۶ دی ماه ۱۳۴۴ مطابق ۱۳ رمضان ۱۳۸۵ کیهان درج شده است، فقط مربوط به نمونه ای از جنایات ضد بشری اروپاییان سفیدپوست مسیحی، در یک کشور آفریقایی است که خواستار آزادی و حقوق مساوی با سفیدپوستان است... اینک متن خبر: «سرهنگ «مایک هور» فرمانده مزدوران سفیدپوست کنگو ضمن یادداشت خود نوشته است: رفتار ما نسبت به انقلابیون کنگو مانند رفتاری است که با حیوانات می شود، ما ده هزار نفر از آنان را در یک مرحله کشتیم که عده بسیاری از آنان عمرشان از ۱۸ سال کمتر بود و بعضی از آنان نیز کودکان خردسال بودند.»

ادامه متن ...

«ژان ژاک روسو» نخستین پدر و رهبر انقلاب کبیر فرانسه و اولین سازنده بنیادی بود که اصول و مبادی انقلاب کبیر از آن ناشی شد. تأثیر روسو در فرانسه و اروپا طوری افزایش یافت که اروپا را پوششی از افکار و نظریات وی و حماسه ای برای آن، فرا گرفت. همه آثار روسو، حاکی از لزوم ویران ساختن نظام و بنیاد اجتماعی موجود آن روز اروپا و جهان است. ولی کار اساسی او در این زمینه همان کتاب «قرارداد اجتماعی» (۱) وی است که در آن وضع و شکل سیستمی را که باید سرمشق و برنامه حکومتها باشد، نشان می دهد و رابطه حاکم و محکوم، ملت و زمامدار را روشن می سازد و درواقع، انقلاب کبیر درآینده، قسمت اعظم اساس مایه، هدفها، شعارها و اصولش را از آن اخذ کرد. و چون این کتاب پیوند محکمی با انقلاب فرانسه داشت، «انجیل انقلاب» لقب گرفته است؛ و البته اهل اطلاع می دانند که «روبسپیر» (یکی از قهرمانان جاوید انقلاب) یکی از شاگردان روسو بود که بیشتر از همه مردم با او پیوند داشت و از افکار او کسب روشنایی می کرد. چنانکه باز می دانند «مارا» (یکی دیگر از رهبران انقلاب) بسیاری از مردم فرانسه را در خیابانهای پاریس به دور خود جمع می کرد و هر روز برای آنان صفحات بیشماری از این کتاب روسو را می خواند.

محور دعوت روسو در این کتاب بی نظیر، اصل: «سیادت و رهبری ملت» بود؛ چرا که ملت، صاحب اصلی و حقیقی قدرت و حکومت است و زمامدار با اراده همه مردم به مقام زمامداری می رسد و از اینجا است که او وکیل و نماینده همین ملت است که هر وقت بخواهد حکومت را به او می سپارد و هر زمان اراده کند، او را از کار برکنار می سازد. روسو در نوشته های خود (چه در قرارداد اجتماعی و چه در کتابهای دیگرش) همه مسائلی را که مورد نیاز و توجه فرانسویان و دیگر مردم زمانش بود، مورد بحث و بررسی قرار داده، و درباره یکایک آنها به تفصیل سخن گفته است. او درباره همزیستی دینی و همچنین درباره آزادی فکر، مسئله مساوات در حقوق و وظایف و منابع طبیعی آن، بسیار سخن گفته است.

او اندیشه قدیمی و کهنه مربوط به «حقّ خدایی پادشاهان»! را در هم فرو ریخت. و البته ما نمی توانیم در اینجا افکار و نظریات او را درباره این مسائل مهم نقل کنیم، زیرا که او در تمام نوشته ها و در سراسر دوران زندگی خود، آنها را مورد ارزیابی و بررسی قرار داده است، و علاوه بر آن آرا و افکار وی به اندازه ای مشهور است که به ما اجازه نمی دهد آنها را در این کتاب نقل کنیم.

بر همه این مطالب باید کتاب بزرگ وی «امیل» (۲) را نیز بیافزاییم که مسائل و مشکلات عمومی را به طور مستقیم مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده، بلکه هدف و نظر وی از نوشتن آن، پرورش و بارآوردن انسان به شکل نیکو، آزاد و زیبا در میان خوشیهای زندگی برادرانه و تنها بدست طبیعت ساده و بی نیرنگ بود. طبیعتی که مادر بزرگوار و گرانقدری است که درباره فرزندانش نیرنگ و حيله بکار نمی برد؛ آنان را استثمار نمی کند و اندیشه و عقل آنان را به بردگی نمی کشاند بلکه آن را آزاد می گذارد که راه را ببیند و آزمایش کند و ذخیره ای برای خود اخذ کند، تا در کاری که انجام می دهد، بر پایه نیکی و خیر رشد و تکامل استوار باشد.

من فکر می کنم که شما هدف نهایی این دعوت را که به طبیعت زیبا و نیکو و آزاد فرا می خواند، دریافته باشید؛ در ورای این دعوت، به طور شجاعانه و سرسختانه برای زشتیهای رژیمها و رسوم کهنه و قدیمی که انسان را به زنجیر کشانیده بود، نشان داده می شد و انسان را

آماده می ساخت تا روش آیین آزادی را برای پی ریزی بنیاد جدید انسانیت اخذ کند تا در شکل جدید آن، همه جنبه های خیر و نیکی که در اعماق وی وجود دارد، بظهور پیوندد. و سپس انسان را آماده می ساخت که سنت و روش مساوات را بدست آورد.

...این مرد بزرگ تحت فشار قرار گرفت و از مصائبی که گریبانگیر وی شد این بود که یک دستور شاهانه با بزرگواری بی دریغانه ای صادر شد که کتابهای وی در «پاریس» سوزانیده شود... و آنگاه آثار وی به آتش کشیده شد... و همچنین یک دستور ملوکانه و بزرگوارانه دیگری نیز صادر شد که بر طبق آن او را دستگیر سازند تا مقدمه ای برای شکنجه وی در زندان «باستیل» باشد و او ناچار شد که بگریزد و قسمت اعظم عمر خود را در دربدری و آوارگی بسر برد. ولی او پس از آوارگی با کسی ملاقات کرد که او را از شر اهل تعصب حفظ کرد و آزار کویه فکran را ولو برای مدتی، از او برطرف ساخت. این شخص همان «فردریک» بزرگ، پادشاه آلمان بود که به طور استثنا از سبک و روش گروه طبقه خود، در فشار و آزار متفکران پیروی نکرد، بلکه آنان را محترم داشت و از ایشان پشتیبانی کرد و در نزد آنان به شاگردی پرداخت و دریافت که چگونه در برابر بزرگی و عظمت آنان، سر خود را بعنوان احترام فرود آورد! او در کنار اندیشمندان بسر برد و افتخار کرد که در دوران آنان زندگی می کند! ولی این پادشاه بزرگوار نمی توانست به طور دائم از روسو حمایت کند؛ چرا که دست پدران روحانی در عصر وی، همچنان دراز بود! و به همه جا می رسید. آنان روسو را به «کفر و زندقه» و گمراهی و اعراض از دین متهم ساختند و احتمال زیاد می رفت که با همین اتهام او را بسوزانند، و از همینجا بود که روسو در سال ۱۷۶۶ عازم انگلستان شد و چون دوران تجاوزات در فرانسه پایان رسید به فرانسه بازگشت (۳). اما ولتر، دومین رهبر انقلاب کبیر و بزرگترین نقاد کوبنده، در تاریخ بشر، و اندیشه ای که یک لحظه آرام نمی گرفت و بنیادی را ویران می ساخت یا بی ریزی می کرد و یا در راه یکی از این دو در کار بود! تأثیر او در رهبری مردم فرانسه و ملت های اروپایی پس از فرانسه کمتر از روسو نبود؛ تا آنجا که تاریخ نویسان قرن هیجدهم، همه این قرن را «عصر ولتر» می نامند. و گویا قانون و نظام هستی، در این مرحله حساس و قاطع از تاریخ بشریت با «ولتر» بر اروپا و جهان منت نهاد. چنانکه با «روسو» بر اروپا و دنیا منت نهاد بود، تا بر عدالت و دانایی و دوراندیشی خود گواه باشد.

نخستین چیزی را که «ولتر» با خود همراه داشت، رسالت برادری و همزیستی بین افراد انسانی بود. و بیشتر از نیم قرن به طور جدی یا بوسیله انتقاد و ریشخند کشنده، در راه آن کوشید و از عظمت و نبوغ بی نظیر وی هزار شمشیر و هزار نیزه بیرون آمد! که کجیها و انحرافات تعصب و متعصبین را اصلاح می کرد و همه آنها متوجه دادگاههای تفتیش عقاید و گردنهای رجال گناهکار آن می شد و جنگهای مذهبی را (که پیروزمند و شکست خورده؛ هر دو را از بین می برد و داغ تنگی بر پیشانی تاریخ بود) پایان می بخشید و از میان برمی داشت. ولتر با گفتارها و اصول و موقعیتهایی که بوسیله آنها با تعصب و فشار و اختناق جنگید در عالیتین مقام، در تاریخ دفاع از آزادی قرار گرفت.

نخستین حمله وی بر ضد خرافات و تعصب، کتابی بود که نام بی پرده و پرشهامت گورستان خرافات را بر آن نهاد که در نخستین بخش آن چنین آمده است: «آن کس که بدون تفکر و اندیشه، مذهب و آئینی را می پذیرد (مانند بسیاری از مردم) بیشتر به گاوی می ماند که خود را تسلیم یوغ می کند و آزادانه و با رضایت خود، آن را بر گردن می نهد!».

گروهی از مردم که «کالاسیروان ودی لابر» خوانده می شدند، مورد ظلم و ستم پاپ و پدران روحانی و طبقه حاکمه و ژاندارمهایشان قرار گرفته بودند که فراموشی بر آنان سایه افکنده بود و خاطره دردناک آنان مانند خاطره بسیاری از جنایات و فجایع، به طاق نسیان سپرده شده بود! ولی به محض اینکه ولتر از داستان آنان آگاهی یافت ناراحت شد و به جنبش درآمد و در حالیکه آنان در دل خاک پوسیده بودند به دفاع از آنها پرداخت و وارد پیکارهایی شد که در طول تاریخ و در عمر انسان، اثری جاودانی داشت. و این کار انعکاس عمیق و وسیعی بوجود آورد که دلها و قلبها پاسخگوی آن بودند و در سراسر قاره اروپا و در هر خانه ای، افکار و اندیشه ها را به خود مشغول داشت.

ولتر از مردم خواست که با همدیگر مانند فرزندان که از یک پدر دنیا آمده اند، رفتار کنند ولو آنکه عقاید و افکار آنان با یکدیگر اختلاف داشته باشد؛ ولتر در این خواست خود به پند و اندرزی که بی فایده بود و سودی نداشت، نپرداخت بلکه از راه دلیل و برهان مردم را قانع ساخت. وسیله قاطع او در تبلیغ افکار و آرای خویش در بین مردم، روش و سبک یگانه و محرک او (که با داشتن آن ممتاز بود) و نیروی عالی و پیروزمند او در بیدار ساختن درک و احساس و رهبری عواطف و افکار بود. او اگر با اندیشه و فکر به سوی تو می آمد، عقل و قلب و اندیشه تو را تسخیر می کرد و آن را با سبک و روش خود از نو به هم می آمیخت و نظر و فکر خود را در آن جای می داد.

او در یادداشتهایی که در زمینه همزیستی دارد و آنها را در سال ۱۷۷۵ به پادشاه فرستاده است چنین می گوید: «... ترک، چینی، یهودی و سیامی، همه برادر من هستند، آری، چرا نباشند؟ در اروپا چهار میلیون نفر زندگی می کنند که وابسته به کلیسای رم نیستند؛ آیا ما باید به هر یک از آنان بگوییم: آقای عزیز! چون شما کافر بوده و محکوم به عذابی هستید که نمی توانید از آن فرار کنید، من نمی خواهم که با شما آشنایی داشته باشم، معامله کنم و غذا بخورم؟» (۴). ولتر، خواستار آزادی به مفهوم وسیع آن و با جمیع مظاهری که دارد شد و آن را «آزادی کامل شخصی» نامید؛ به این معنی که هر شخصی آزادی کاملی داشته باشد که بدون مراعات دقیق نص قانون به محاکمه کشانده نشود (۵) و شاید شما امروز بگویید که خواستن اینکه هیچکس بدون اجازه قانون محاکمه نشود، مسئله مهمی نیست؛ ولی از این امر غافل هستید که این قاعده، اصلی اساسی از اصول قرن شما است! ولی در عصر ولتر، مسئله اینگونه نبود، چه که در آن زمان چیزی آسانتر از این نبود که پادشاه و یا افراد خانواده وی و یا رجال دربار و نزدیکان و چاپلوسان متنفذ، با یک تهمت ساختگی و یا بدون هیچگونه اتهامی، هر کسی را که بخواهند روانه زندان کنند. و در این زمینه کافی است که شما از داستان «نامه های رسمی و مهر شده» که در بحثهای گذشته به آن اشاره کردیم مطلع شوید تا بدانید که گروه متنفذین چگونه به آسانی می توانستند از شر دشمنان خود آسوده و راحت شوند و در اینصورت است که شما ارزش و قدرت ضربه ای را که ولتر متوجه آنان ساخت خواهید فهمید که توده مردم و طبقات اصیل اجتماع را نوکر خود فرض می کردند و کیفر دادن به آنان را (بدون مجوز قانونی) یکی از امتیازات خاص خود می دانستند.

ولتر درباره عدم مساوات اجتماعی میان طبقات مردم، با حرارت و شدت و قدرت تمام در فرهنگ فلسفی (۶) خود چنین می گوید: «چرا ما این گروه بسیار از مردم زحمتکش و بیگناه را که در طول سال کار می کنند و رنج می برند تا ثمره زحمت و رنج خود را در اختیار شما بگذارند، به حال خود رها کنیم که قربانی تحقیر و ظلم و ستم و غارت شوند و در قبال آن، آن مرد بیکار و نالایق و بدکردار را که از دسترنج زحمت کشان بهره مند می شود و از محرومیت و بدبختی آنان سود می برد، محترم بشماریم و در موردش تملق بگوییم؟» (۷).

ولتر بشدت از وحدت نژاد بشری دفاع می کند و به برده ساختن سیاهان حمله می کند و عاملین این کار را مورد تمسخر قرار می دهد و دلایل آنان را پوچ می شمارد. اینک به این قسمت از داستان کاندید توجه کنید: کاندید، قهرمان داستان در نزدیکی «سیرینام» با سیاه پوستی روبرو می شود که لباسی از کرباس پوشیده است، لباسی که فقط زیرشلواری! بود: «ساق پای چپ و دست راست این مرد بیچاره و بدبخت قطع شده بود و کاندید با زبان هلندی به او گفت: «تو را به خدا، برادرم، در اینجا با این وضع دردناک چه می کنی؟

سیاهپوست پاسخ داد: «منتظر اربابم آقای «واندردندر» بازرگان مشهور هستم کاندید پرسید: «آیا آقای «واندردندر» تو را به این وضع که می بینم انداخته است؟

مرد سیاه گفت: «بلی آقا!... این یک رسم است. یک زیرشلواری کرباس، تنها لباسی است که هر سال به ما می دهند.

و در هنگامی که ما در کارگاه نیشکر کار می کنیم و انگشتان ما در زیر سنگ آسیاب قرار می گیرد، همه دست ما را قطع می کنند و اگر ما بخواهیم فرار کنیم، ساق ما را قطع می کنند و برای من هر دو حادثه اتفاق افتاده است و این قیمت شکری است که شما در اروپا آن را می خورید! (۸). در اینجا کاندید فریاد می زند:

آه! ای «بنشیلوس»!، تو انتظار این بدی و زشتی را نداشتی؛ کار از کار گذشته و اکنون ضروری است که تو خوشبینی خود را تعدیل کنی و از آن بکاهی!... کامبو گفت: این خوشبینی چیست؟ کاندید جواب داد: این خوشبینی آن است که ما در حالیکه در میان محنتها و بدبختیها قرار داریم، خیال کنیم که هر چیزی نیکو و بر وفق مراد است. اشک از دیدگان کاندید، در حالیکه به سیاهپوست می نگریست غلتید و فرو ریخت؛ و او در حالیکه می گریست وارد شهر «سیرنام» شد (۹). ولتر چون دید که حکومت مطلقه و استبدادی، عامل اساسی زشتیها و بدکاریها است، بر ضد آن برخاست و با حرارت زیاد و پشتکاری که داشت، آن را مورد حمله قرار داد. او در شعر خود از مفهوم وطن و از زیبایی و دوست داشتن آن سخن گفت و میهن دوستی را منوط به وجود هم میهنی معرفی کرد که در آن وطن به حقوق طبیعی خود برسد و به بهترین و کاملترین شکل از آزادی خود بهره مند شود. او معتقد شد که اگر کسی مورد فشار و استثمار قرار گیرد و با محرومیت روبرو شود، هیچوقت هم میهن شایسته ای نخواهد بود؛ چرا که او رابطه ای را که وی با وطن پیوند دهد، احساس نمی کند. از اشعار او در مفهوم وطن این بیت است: «میهن، در قلبها و دلهای پاک چه گرانبها است». او سرمایه داران را به نفاق و دورویی در دوست داشتن میهن متهم ساخت و گفت: «انسان بین خود و وجدانش این سؤال را می کند که: آیا سرمایه دار واقعاً و از صمیم قلب میهن را دوست می دارد؟».

صدای ولتر (۱۰) در کنار صدای دوست بزرگش روسو همچنان ارتفاع و گسترش یافت و فریادش همچنان در گوشها طنین افکن شد تا آنکه بنیادهایی را از هم فرو ریخت، کاخهایی را از هم پاشید و تاج و تختهایی را سرنگون ساخت و دنیایی را تکان داد و کمر تعصب و خرافات را شکست و دماغ آن را بر خاک مالید و پوست آن را از هم درید و پاره کرد! و سپس با گل و خاک، پیشانی تجاوزکاران و دماغ ستمکاران را گل آلود کرد و آنان مانند سگان، بر روی دمهایشان نشستند و به عوعو پرداختند!

پیمانه ای که لبریز می شود

یا دیگی که می جوشد!

* همچنانکه عظمت شکسپیر، آثار جاودانی وی را بوجود آورد و عظمت دانته، کمدی الهی و عظمت روسو انقلاب کبیر را آفرید، «بزرگی و عظمت!» نجبا هم مالیاتی بوجود آورد که «مالیات نمک» نام گرفت!

پس از بررسی سریع و کوتاهی که از قرون قدیم تا پایان قرن هیجدهم بعمل آوردیم و دیگر نزدیک است که به پایان راه برسیم، ضروری است که با شتاب و سرعت به اوضاع عمومی که کمی پیش از انقلاب کبیر وجود داشت، نظری بیفکنیم.

طبقات مَلّت فرانسه پیش از انقلاب، همچنان برپایه نظام قدیم خود استوار بود؛ یعنی مَلّت از سه طبقه تشکیل می شد که به شکل زیر مشخص می شدند: طبقه اشراف، طبقه رجال دین (پدران روحانی) و طبقه توده مَلّت.

طبقه اشراف همان قدرت و نفوذی را دارا بود که شرح دادیم، و با اینکه لویی چهاردهم این طبقه را در برابر اراده مطلقه خود خاضع کرده بود، ولی باید توجه داشت که این خضوع در برابر قدرت و سلطنت خود او بود نه در قبال قدرت و نفوذ اراده عمومی و از همین جا بود که این طبقه بسیاری از امتیازات خود را که در دوران فتودالیسم از آنها بهره مند بود، حفظ کرده بود.

طبقه رجال دینی (پدران روحانی مسیحی) هم با طبقه اشراف در امتیازات فراوان شریک بودند. پدران روحانی می خوردند و کار نمی کردند (۱۱) بازجویی می کردند و بازخواست نمی شدند، محاکمه می کردند و محاکمه نمی شدند و همانند دولت، به جمع مالیات می پرداختند. و علاوه بر همه اینها، آنان جاسوسان چشم باز تعصب و خرافات بودند که هیچیک از افکار و عقاید مردم از آنان پوشیده نمی ماند و از بکار بردن هیچ ابزار و وسیله ای هم برای شکنجه آزادگان فروگذار نمی کردند. این طبقه پناهگاه محکم و خلل ناپذیری بود که ارتجاع و اپورتونیسیم (سازشکاری و ابن الوقتی) به آن پناه می برد. این گروه سلاحهای برنده ای در دست پادشاهان و اشراف برای از بین بردن هرگونه پیشرفت و ترقی بودند. این وضع پدران روحانی، بی شباهت به وضع بسیاری از رجال دینی در بسیاری از کشورهای دنیا در قسمت اعظم مراحل تاریخ نیست.

اما طبقه سوّم، همان طبقه توده بدبخت و محروم بود که کار می کرد و نمی خورد و به کشت می پرداخت و درو نمی کرد و به زشت ترین و ننگین ترین شکل استثمار می شد. و این همان توده ای بود که متفکران و ادبا و نویسندگان و شعرا و مخترعان و بزرگان واقعی که از ابتدایی ترین قرون تا قرون تمدّن و ترقی، رهبری بشریت را بعهده داشتند، از میان آن برخاسته بودند در گفتار زیر، ما وضع این طبقه را بررسی و توصیف می کنیم که عنصر و عامل اساسی در بزرگترین انقلابی بشمار می رود که تاریخ بشر آن را شناخته است. فشاری که به توده مردم وارد می آمد، چنان شدید و کشنده بود که چگونگی آن توصیف ناپذیر است. ولی فرزندان مَلّت به اندازه ای پاکدل بودند که بعضی از خواستهای کوچک خود را به دو طبقه ستمگری که بر آنان ظلم می کردند، عرضه می داشتند و بخاطر تحقق یافتن این خواستها، دوستی کامل خود را نسبت به شاه و آن دو طبقه ابراز می داشتند؛ ولی هیچیک از خواستهای آنان برآورده نمی شد و به هیچکدام از سخنان آنان گوش فرا داده نمی شد. از همین قبیل، احتجاج مردم منطقه «کارکاسون» بود که آن را به ضمیمه بعضی از شکایاتشان به

پادشاه «لویی شانزدهم» فرستادند و در آن به بدبختی و وضع ناگوار خود اشاره کردند؛ ولی همه این خواستها و شکایتها همراه با دعا از بین رفت. آنچه که در این خواستها آمده بود نشان می داد که: آزادی عقیده پایمال شده است، پاپ مالیات سالانه ای دارد که از ملت فقیر و بینوا جمع آوری می شود، مالیات بدون ملاحظه حال مردم وضع می گردد و مجمع عمومی تشکیل نمی شود و اگر هم تشکیل شود، سودی از آن بدست نمی آید و علاوه بر آن، فرزندان ملت حق ندارند از کارهای مهم و باارزش سر در آورند و در آنها دخالت کنند؛ زیرا که کارهای مهم وقف خاص اشراف و فرزندانشان است. صاحبان خواستهای ذکر شده در بالا، از روی یأس و ناامیدی به مسئله ای که از همه کارها بدتر و ناگوارتر بود اشاره نکرده اند و آن اینکه: در فرانسه مجلسی بود که نام «مجلس پادشاه» که کوچکترین کار آن، لغو احکام قضایی صادره از جانب دادگاههای فرانسه بود. این احکام اگر بر ضد یکی از فرزندان و افراد طبقات ممتاز صادر می گردید، بلافاصله لغو می شد. اما کارنامه های رسمی و مهر شده (که سخن درباره آنها گذشت) سخت تر و شدیدتر بود. تاریخ به ما خبر می دهد که یکی از دادگاههای فرانسه، اخطار و احتجاج طولانی ای درباره مردی به نام «مونرا» به «لویی پانزدهم» تقدیم داشت که نشان می داد مأمورین مالیات شاه درباره این مرد «نامه مهر شده» ای بدست آورده و با استفاده از آن، او را در زندانی که شبیه به حفره ای تاریک در داخل زمین بود، شکنجه داده اند.

در این اخطارنامه، درباره فجایع «نامه های رسمی و مهر شده» چیزهایی ذکر شده است که ما را از کارهای وحشتناک و نکبت باری آگاه می سازد. لحن این نامه احتجاج، بسیار شدید بوده و در آن توهین و تقبیح آشکاری بجشم می خورد که قضات دادگاه نسبت به اشراف و فرزندانشان اعمال نموده و آنان را با «کوچکی» و «پستی»، توصیف و معرفی کرده اند. و سپس نوبت به مسئله ای که به نام «حق شکار» می نامیدند، می رسد که بر محرومیت توده مردم، مخصوصاً دهقانان و کشاورزان می افزود و اگر آنان در سرزمین خود اقدام به شکار بعضی از حیوانات می کردند یا کشتزار خود را تمیز کرده و آن را از علفهای هرزه پاک می کردند، یا به زندان می رفتند و یا کشته می شدند؛ چرا که باید زمینه کشتزار برای شکار آماده باشد و طوری باقی بماند که به شاه و امرا امکان دهد که در آنجا حیوانات یا پرندگانی را پیدا کنند که شکار آنها موجب مسرت خاطرشان می شود!... موضوع هرج و مرج مالیات هم بیشتر از همه مردم را رنج می داد و تحت فشار می گذاشت.

مالیات از گروهی اخذ می شد و از گروهی دیگر یک دینار هم گرفته نمی شد و تعیین اوقات جمع مالیات هم بسته به نظر خود مأمورین مالیات بود و گاهی می شد که در یکسال، چندین بار مالیات می گرفتند؛ و البته تعیین مقدار مالیات هم باز بسته به میل خود مأمورین جمع مالیات بود و تقسیم و توزیع آن در بین طبقات هم به دور محور «هرج و مرج» و «استبداد و خودکامگی» می چرخید.

اشراف فرانسه نیمی از اراضی را «مالک» شده بودند و نصف دیگر آن در تملک دهها میلیون افراد ملت بود. دهقانان در زمینهای نجبا به کار می پرداختند و خود، گرسنه می ماندند و این گروه نالایق و نادان کار نمی کردند و ثمره کوشش و رنج دهقان را می مکیدند و علاوه بر این آنان هیچ چیزی را در قبال این اراضی و محصول و تولید فراوان آن، بعنوان مالیات نمی پرداختند. و این فقط گروه دهقانان بودند که مالک قسمت کوچکی از زمین بودند و مالیات می پرداختند. مالیاتی که باید توده مردم بپردازند، چنان سنگین بود که قابل تحمل نبود؛ چرا که هر یک از این گروه بدبخت و محروم می باید چهار نوع مالیات بپردازد در صورتی که امکان پرداخت یک نوع آن را هم نداشت. و کاملاً مشخص است که پرداخت چهار نوع مالیات، چه وضعی را بوجود خواهد آورد.

یک نوع مالیات را در قبال زمین و محصول ناچیز خود به دولت می پرداخت. مالیاتی هم به کلیسا می داد و مالیات سوم را «نجیبی» که در زمین او بسر می برد می گرفت و مالیات چهارمی هم وجود داشت که «اختراع» عجیبی بشمار می رود و بنحو شگفت آوری جعل و وضع شده بود!

اگر عظمت شکسپیر، آثار جاودانی وی را بوجود آورد و اگر عظمت دانته کمدی الهی و عظمت روسو انقلاب فرانسه را آفرید، «بزرگی» و «عظمت» شاه و نجبا هم مالیات بر «نمک» را بوجود آورد...!

بدینصورت که دولت و حکومتشان فروش «نمک» را در اختیار خود داشت و بر هر فردی لازم کرده بود که در هر سالی مقدار معینی از آن را بخرد، خواه مورد استفاده وی باشد یا نباشد! و البته قیمت این مقدار نمک هم واقعاً گران بود؛ به طوری که بسیاری از مردم توانایی خرید آن را نداشتند ولی از طرفی هم مجبور بودند که زیر سرنیزه حکومت شکنجه آن را بخرند. نسبت مالیاتی که هر دهقان سالانه از مجموع درآمد خود می پرداخت از قرار زیر بود: از هر صدفرانکی که بدست وی می رسید، ۵۳ فرانک مربوط به دولت بود!، ۱۵ فرانک آن را کلیسا می گرفت ۱۵ فرانک هم مخصوص «نجبا» و «اشراف» بود و ۱۷ فرانک باقی هم برای رفع نیازمندیهای دهقان بدبخت در دست وی می ماند (۱۲) و تازه «مالیات نمک» را هم باید از همین ۱۷ فرانک باقیمانده برداشت؟.

بدین ترتیب «لویی چهاردهم»، ملت را قربانی فقر و بدبختی کرد... و پس از وی «لویی پانزدهم» آمد که فردی نادان و نالایق بود و هدفی جز اداره کارهای بی ارزش خود و حاشیه نشینان دربارش نداشت؛ او خود را در راهی تنگ و تاریک محصور ساخته بود. مال و پول می بخشید و حکم اعدام کسانی را صادر می کرد که وجو آنها از نظر «وی» یا از نظر «پدران روحانی» خوشایند نبود! چنانکه «کوشش» و «فعالیت» خود را هم به امضای «نامه های رسمی» و «رفتن به شکار» منحصر ساخته بود تا آنجا که اگر روزی به «شکار» نمی رفت، مردم می گفتند: «اعلی حضرت لویی، امروز کار ندارد!».

در دوران وی بدبختی و محرومیت توده مردم بزرگ شد و افزایش یافت... و سپس «لویی شانزدهم» آمد، و وضع ملت به آن نحوی بود که به طور اجمال شرح دادیم. آسیاب بدبختی و محرومیت همچنان طبقه دهقان و توده مردم شهرنشین را خرد می کرد و شاه و امرا و نجبا و پدران روحانی هم همچنان به خوشگذرانی و عیش و نوش می پرداختند و هیچوقت از جایی نمی گذشتند مگر آنکه از میان دسته گلها و گیاهان خوشبو عبور کنند. و اگر در خیابانهای این یا آن شهر بر کالسکه های خود سوار می شدند، با اسبها و چرخهای کالسکه خود، هر کسی را که می گذشت، زیر می گرفتند و در همین مورد است که یک جهانگرد انگلیسی می گوید:

«من با چشم خود دیدم که این چرخها کودک خردسالی را زیر گرفت» (۱۳). فرزندان طبقات ملی، همچنان از رنج و بیماری و گرسنگی و لباس ژنده و پاره و مسکنی که در کوخها و آلودگها داشتند (و همانند حفره های شغالها و غارهای حیوانات و دخمه های گرگان بود) یکی پس از دیگری می مردند...!

ادبا و متفکران هم همچنان در راه بیدار ساختن روح بزرگی و عظمت مردم و نشر اصول آزادی و نشان دادن انواع فساد و تباهی و زمینه سازی برای نجات و آزادی مساعی زیادی بخرج می دادند و بسیار می کوشیدند. (۱۴)

اعلامیه حقوق بشر

*در همین روز و در همین مکان، در تاریخ جهان، عصر جدیدی متولد شد.

«گوته»

پادشاه لویی شانزدهم کوشید که تحت فشار افکار عمومی به پاره ای از اصلاحات بپردازد و از اینرو امور مالی را بدست مرد نیرومندی به نام «تورگو» سپرد و «تورگو»، شتابزده به اصلاح سودمند وضع مالی پرداخت؛ ولی این امر باعث برانگیخته شدن خشم رجال دربار لویی شد، چرا که «تورگو» درآمد آنان را محدود ساخت.

و از طرفی نجبا هم از سیاست اقتصادی وی نسبت به امتیازاتشان ترسیدند؛ و البته رجال دین! هم روی علل و عواملی، بیشتر از همه بر وی خشمناک شدند؛ که از جمله آن علل و عوامل این بود که «تورگو»، دوست ولتر «کافر» و یکی از شاگردان وی بود! و بدین ترتیب رجال دربار و نجبا و پدران روحانی تبانی کردند تا دروغهایی را از زبان «تورگو» بسازند و اعلی حضرت شاه را به برکنار ساختن وی وادار کنند!

سپس مرد نیرومند دیگری به نام «نکر»، متصدی امور مالی شد و آن را سرو سامان بخشید و روش جدیدی را پیش گرفت که فرانسه قبلاً از آن آگاهی نداشت و آن اینکه: تصمیم گرفت مردم را از حساب درآمد و مخارج دولت آگاه سازد و سپس قانون نوینی تصویب کرد که وضع مالیات بر مردم را بدون موافقت خود آنان تجویز نمی کرد... او هنوز از خواستهای نیک و قلبی خود پرده برنداشته بود که به سرنوشت «تورگو» دچار شد.

در اینجا عنصر دیگری در میدان سیاست کشور گام نهاد و آن زنی به نام «ماری آنتوانت» همسر لویی بود که زنان دربار به نزد وی آمدند و تقاضا کردند که مردی به نام «کالون» را به وزارت دارایی منصوب سازد و او نیز چنین کرد؛ کالون، مرد پست و نادانی بود و هم از این رو بود که اوضاع مالی در دوران وی رو به انحطاط نهاد و ناگهان بدهیهای ملکه بالغ بر دهها میلیون شد و چون «کالون»، سمبل کوچکی و پستی فرانسه شناخته شد، شاه اظهار لطف فرمود و او را از کار برکنار ساخت. (۱۵) پس از وی، «بری یین» آمد و خواست که اصلاحاتی ایجاد کند ولی خشم اشراف و حزب پدران روحانی را برانگیخت و مجبور به استعفا شد... حوادث یکی پس از دیگری و سرعت پیش آمد و بیداری ملت نیز گسترش یافت و مردم می خواستند سرنوشت و راه و روش خود را روشن سازند... «نکر»، برای بار دوم به وزارت دارایی برگردانده شد و مجمع عمومی برای استماع سخنرانی شاه که می گفت آماده برای پذیرفتن خواستهای قانونی و عادلانه توده مردم است، تشکیل شد و نمایندگان طبقه ملی برای ایجاد وحدت کلمه در بین طبقات سه گانه مجمع عمومی، کوشیدند تا هرگونه اختلافی را از میان طبقات مردم بردارند؛ ولی در سایه گفتگوهای فراوانی که دو طبقه اشراف و پدران روحانی به آن پناه بردند و باجهایی که می خواستند، پیروزی نیافتند و بدینوسیله در داخل مجمع عمومی، نزاع سیاسی نیرومند و تازه ای بوجود آمد.

جلسات مجمع عمومی هر روز برای مدّت پنج هفته پی در پی منعقد شد که نمایندگان ملّی طیّ آن، نیّات و هدفهای نیکخواهانه خود را برای ایجاد حسن تفاهم نوین و فوری بین نمایندگان «دو طبقه ممتاز» ابراز داشتند و در قبال آن نمایندگان این دو طبقه نیز لجبازی و خودسری و دست نکشیدن از امتیازات مخصوص خود را ابراز کردند و مسائلی مطرح ساختند که مانع از هرگونه حسن تفاهمی بود. نمایندگان ملّت دیگر چاره ای جز این نداشتند که تصمیم بگیرند به طور منفرد (دور از اشراف و پدران روحانی) و بعنوان نمایندگان ۹۷ درصد توده مردم به کار ادامه بدهند.

پی‌نوشتها:

۱. قرارداد اجتماعی بوسیله مرحوم «غلامحسین زیرک زاده» استاد دانشگاه تهران به فارسی ترجمه شد و چندین بار تاکنون چاپ شده است... ژان ژاک روسو در کتاب جال و دیگر خود به نام اعترافات که در دو جلد جیبی منتشر شده است، توضیحاتی درباره اعمال و کارهای پدران روحانی مسیحی دارد که خیلی خواندنی است. — مترجم.

۲. این کتاب تحت همین عنوان به فارسی نیز ترجمه شده است.

۳. شرح حال مفصل وی را در مقدمه قرارداد اجتماعی، ترجمه زیرک زاده و اعترافات، ترجمه فراهاد — چاپ هفتم — بخوانید. — مترجم.

۴ و ۵. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۸۳.

۶. منتخب فرهنگ فلسفی ولتر، بوسیله آقای نصرالله فلسفی به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

۷. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۸۴.

۸. هم اکنون نیز وضع بدین منوال است و قیمت الماس و نفت و معادن و منابع طبیعی مثلاً ملت آفریقا که در اروپا و آمریکا خورده می شود! خون سیاهان است که به زمین ریخته می شود.

۹. تاریخ حقوق الانسان، صفحه ۸۵ و ۸۶.

۱۰. ولتر درباره اسلام نیز نظریاتی ابراز داشته و سرانجام اسلام را بر مسیحیت برگزیده است. در این زمینه مطالعه کتاب اسلام از نظر ولتر، تألیف آقای دکتر جواد حدیدی، توصیه می شود.

۱۱. ما در اینجا کاری به میزان ثروت نبجا و اشراف درباریان آن دوران نداریم، ولی بی مناسبت نیست که اشاره ای به میزان درآمد پدران «روحانی مسیحی» کنیم؛ آلبرماله می نویسد: روحانیون به حکم شرافت و قداست مشاغلی که داشتند، اولین طبقه مردم مملکت محسوب و به دو صنف تقسیم می شدند: کشیشهای قانونی که بالغ بر شصت هزار نفر بودند و کشیشهای غیرقانونی، یعنی روحانیون روستاها و دهات که به ۷۰/۰۰۰ نفر می رسیدند!

روحانیون! دارای ثروت هنگفت بودند... در سال ۱۷۹۱ کمیته دارایی گزارشی از ثروت و میزان و دارایی روحانیون به مجلس تقدیم داشت که قیمت اموال منقول و غیرمنقول آنان ر به سه میلیارد تخمین می کرد. وسعت املاک کشیشان، یک خمس مساحت فرانسه بود. در بعضی ولایات مثل آرتوا، کشیشان مالک سه ربع اراضی بودند و در فرانسه، کوته والزاس نصف اراضی را در تصرف داشتند و در ولایات ولی Velay، تقریباً تمام املاک را بدست آورده بودند. بنابر تحقیقات هیئت بارزسی امور کشیشان که در سال ۱۷۹۰ به امر مجلس ملی کردند، عایدی سالیانه روحانیون کمتر از ۷۰ میلیون نبود و بنا به قول «لاوازیه»، دانشمند معروف که از نظار ولایات محسوب می شد، منافع سالانه آنها به ۸۵ میلیون می رسید. علاوه بر این عواید، کشیشان از طریق وصول مالیات عشریه که از تمام مزارعات و محصولات دهقانان می گرفتند مبلغ هنگفتی بین ۸۰ الی ۱۰۰ میلیون خالص دخل می کردند. تازه کشیشان عوارض دیگر

محلّی را که یادگار قرون وسطی بود از اموال و مکاسب رعیت می گرفتند که در ساله به ۵۰ میلیون بالغ می شد و در واقع، جمع کل درآمد روحانیون در سال از دویست میلیون متجاوز بود... (رجوع شود به تاریخ قرن هیجدهم آلبرماله، ج ۲، صفحه ۳۵۷ به بعد). - مترجم.

۱۲. از کتاب الثورة الفرنسیه، صفحه ۷۴.

۱۳. خاطرات یک جهانگرد انگلیسی، تعریب حسن جلال.

۱۴. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، تألیف آلبرماله و ژول ایزاک، ترجمه آقای رشید یاسمی (که در سه جلد منتشر شده است) مراجعه شود.

۱۵. آلبرماله در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه می نویسد: چون کالون بر مسند خود مستقر شد غارت دارایی آغاز شد. او میل داشت که در نزد عموم محبوب واقع شود و بالطبع درباریان از وجوو چنین وزیری شادکام شدند وی تقاضای هر یک از آنها را ناگفته برمی آورد. از اینقرار مبلغ مستمری درباریان از ۲۸ میلیون به ۳۲ میلیون بالغ شد، پول از طریق استقراض بدست می آمد و برای آنکه به سهولت استقراض صورت بگیرد به سهولت خرج می کردند، در ظرف سه سال با اینکه صلح کامل حکمفرما بود، کالون مبلغ ۴۸۷ میلیون قرض کرد و چون خزانه تهی شد، وی طرحی را تهیه و به شاه پیشنهاد کرد؛ لویی شانزدهم چون نظری به آن لایحه نانداخت فریاد زد: «اینکه سراسر گفته های نکر است؟»، و کالون در پاسخ به عرض رسانید: «اعلیحضرتا! نجات مملکت بوسیله اصلاحات جزئی و فرعی میسر نخواهد شد باید اصلاحات را از شالوده و پایه گرفت و بنا را بالا آورد تا منتهی به ویرانی نشود». (تاریخ قرن هیجدهم آلبرماله، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲، صفحه ۳۳۴). — مترجم.

ادامه متن ...

در ۱۷ ماه ژوئن سال ۱۷۸۹ میلادی، اجتماع ویژه ای تشکیل دادند و به رسمیت شناختن دو طبقه اشراف و روحانیان را پس گرفتند و بر خود نام: «جمعیت میهنی» یا «مجلس ملی» نهادند و بدین ترتیب نظریه «رهبری و سیادت ملت» که فرانسه آن را از روسو یاد گرفته بود، وارد نخستین مرحله از مراحل عملی خود شد و در همین تاریخ بود که با تصویب مواد و تصمیماتی، برای اولین بار در تاریخ فرانسه و اروپا، صدای ملت را به گوش مردم دنیا رسانیدند!

اشراف و رجال دربار، مانند افراد برق زده، از این تصمیمات مبهوت شدند و تصمیم گرفتند که به نزد شاه بروند و او را تحریک کنند که به مرکز «مجلس ملی» برود و همه این تصمیمات را ملغی سازد؛ ولی آنان احساس کردند که بعضی از پدران روحانی متمایل به خوشرفتاری با نمایندگان ملی هستند و از اینجا بود که از تصمیم خود منصرف شدند سپس آنان توانستند که سالن اجتماعات را به دلیل اینکه می خواهند آن را برای استقبال از شاه در جلسه ۲۳ ژوئن آماده سازند ببندند و هنگامی که در تاریخ ۲۰ همان ماه اعضای مجلس ملی دیدند که درها بسته شده و سربازان در جلوی آن کشیک می دهند، بعضی از آنان خواستند که به کاخ شاه بروند و جلسه خود را در آنجا تشکیل بدهند ولی بعداً به مکان وسیعی رفتند که هیئت‌هایی از توده مردم هم در اطراف آن جمع شدند و آنان جلسه خود را به طور علنی و آشکار در آنجا تشکیل دادند و یک سوگند تاریخی خوردند که راه و روش و سرنوشتشان را با سرنوشت ملت پیوند می داد:

اعضای مجمع ملی این سوگند تاریخی بزرگ را با حرارتی زیاد یاد می کردند در حالیکه توده مردم اطراف آنان را با سکوتی آمیخته به احترام و توجه و پشتیبانی گرفته بودند. نقاش مشهور «داوید»، شکل جالب و زیبایی از این اجتماع ملی کشیده است که امروز در موزه «لوور» دیده میشود و بیننده، همه زیبایی و عظمتی را که در آن اجتماع بزرگ وجود داشت در آن مشاهده می کند (۱). در بیست و سوم ژوئن، شاه به سالن اجتماع که سه روز بسته شده بود، نزول اجلال فرمود! و سخنرانی پوچ و بی ارزشی ایراد کرد و در ضمن آن لزوم و ضرورت چند چیز را اعلام کرد: باید سه طبقه اجتماعی وجود داشته باشد. باید هر کدام از این سه طبقه مشغول کار خود باشند. باید موضوع امتیازاتی که اشراف و پدران روحانی از آنها بهره مند هستند باقی بماند! باید همه تصمیماتی که مجلس ملی در ۱۷ همان ماه آنها را تصویب کرده است ملغی شود...!

و از سخنرانی فارغ شد و به راه افتاد و در دنبال وی، دم درازی از اشراف و روحانیون تشکیل شد!، ولی نمایندگان ملت همچنان ساکت و آرام در جای خود نشستند تا آنکه «میرابو» برخاست و سخن گفت و سکوت بی موقعی را که همگان را فراگرفته بود با سخنرانی عمیقی شکست، او گفت: «این دیکتاتوری ننگین چیست؟ آنها می خواهند ما را به زور سرنیزه مجبور سازند تا آن راه «خوشبختی» را بپیماییم که خود برای ما پیشنهاد می کنند! کسی که این دستور را می دهد چه کسی است؟ او نماینده شما است! و آن کس که این قوانین را وضع می کند کیست؟ او نیز نماینده و وکیل شما است؛ او خود همان شخصی است که باید این دستورات را از شما بگیرد! من از شما می خواهم که در پای سوگندی که یاد کرده اید بایستید؛ این سوگند مانع از آن است که شما پیش از تنظیم قانون اساسی برای مردم، از اینجا متفرق و پراکنده شوید. (۲) در اینجا یکی از غلامان خانه زاد (که رئیس کل تشریفات بود) آمد تا دستور اربابش را مجدداً به «میرابو» ابلاغ کند، ولی میرابو مانند آتشفشانی که در حال جوش و خروش است، به او پرخاش کرد و این گفتار تاریخی و مشهور خود را فریاد زنان به او خطاب کرد و گفت:

«برو به آقای خود بگو که ما بر حسب امر ملت در اینجا گرد آمده ایم و جز با زور سرنیزه نمی توان ما را از اینجا خارج ساخت»!

و سپس مجلس ملی به کارهای خود ادامه داد و اعلام داشت که تصمیمات قبلی مجلس، که شاه الغا کرد، همچنان به قدرت خود باقی است و سپس تصویب شد که اعضای مجلس ملی از هرگونه تعرضی مصون بمانند. (۳) روز بعد، شاه به اشراف و پدران روحانی اشاره کرد که به مجلس ملی بیوندند و آنان ناچار به سوی آن رفتند.

در اینجا حوادث با سرعت زیاد شروع به تغییر از وضعی به وضع دیگر کرد و برخوردهایی پیدا شد که مهمترین آنها توطئه رجال دربار بود که ملکه و شاه را وادار به بازگشتن از راه و روش منطقی که تحت فشار مردم آن را برگزیده بودند، کردند و چه زود شاه «صحت نظریه» آنان را پذیرفت، زیرا که به او خبر دادند که به علت پذیرفتن وضع موجود، قدرت و نفوذ وی در حال نابودی است و چیزی نگذشت که پنجاه هزار سرباز از نیروهای وی، سراسر پاریس را اشغال کردند... آنگاه هیئتی از مجلس ملی به ملاقات وی آمدند و از او خواستند که این نیرو فرا خوانده شود، ولی او در پاسخ گفت: من صاحب قدرت مطلقه هستم! و شما اگر از نیروهایی که پاریس را اشغال کرده اند، احتمال خطری می دهید و می ترسید، بسیار مناسب است که از پاریس خارج شوید!

پاریس مانند دیگری که می جوشد از خشم و ناراحتی لبریز شد و عمق شکاف بین ملت و دربار افزایش یافت. در روز یازدهم ژوئیه، نماینده شاه به نزد وزیر اصلاح طلب «نکر» (که یکبار او را برکنار ساخته و سپس مجدداً وی را بر روی کار آورده بود) آمد و دستور شاه را به او ابلاغ کرد که باید بلافاصله از فرانسه خارج شود!... مردم پاریس از تبعید «نکر» آگاهی یافتند و بر خشم و ناراحتی آنان افزوده شد و همگی در حالیکه خود آتش در چشمهایشان موج می زد، به خیابانها ریختند.

شاه از رفقای خود (پادشاهان اروپایی) کمک خواست تا نیروهایی برای یاری وی در حوادث آینده بفرستند. این خبر در روز ۱۲ ژوئیه شایع شد و در نتیجه، دایره خشم و غضب وسعت یافت و سخنرانی به نام «کامی دمولن» در بین مردم ایستاد و گفت:

هم میهنان! ما دیگر وقتی نداریم که تلف کنیم برکناری نکر، زنگ خطری برای تکرار کشتارهایی مانند کشتار سن بارتلمی است و این دفعه قربانیان آن، هم میهنان فداکار ما هستند.

امشب سربازان سوئیسی و آلمانی از اردوگاههای خود بیرون می آیند تا همه ما را قتل عام کنند! در برابر ما فقط یک راه باقی مانده است: و آن اینکه اسلحه بدست بگیریم! (۴) بعضی از گردانهای ارتش بیگانه در همانوقت وارد پاریس شده بودند و توده مردم که در نتیجه این سخنرانی به سوی یکی از میدانها رهسپار شده بودند، با یک گروه از سربازان آلمانی روبرو شدند ولی مردم آنان را سنگباران کردند و آنان مجبور به فرار شدند.

سپس به میدان دیگری رفتند و در آنجا با گروه دیگری برخورد کردند؛ و ناگهان از هر دو طرف تیراندازی شروع شد و در نتیجه، عده ای از تظاهرکنندگان، کشته و بقیه چون اسلحه نداشتند پراکنده شدند. ولی سربازان آلمانی با شمشیر و نیزه به سراغ آنها رفتند. و چون وضع بدینجا رسید، این دعوت مانند برق در سراسر پاریس انتشار یافت که: پیش به سوی اسلحه...!

البته در هر صورت مجمع عمومی دوست نداشت که تا همه راهها برای ایجاد حسن تفاهم بسته نشده، خون مردم ریخته شود؛ لذا کسی را به نزد شاه فرستادند و به او خبر دادند که چنانچه دستور عقب نشینی به نیروهای بیگانه از پاریس و دستور تخلیه پاریس از سربازان فرانسوی را صادر نکند، خطر واقعی مملکت را در معرض تهدید قرار خواهد داد!

ولی شاه عالیجناب از پذیرفتن این خواست خودداری کرد. اما اعضای مجلس ملی توازن خود را از دست ندادند. پذیرفته نشدن درخواست آنان از طرف شاه «برای آنان فرصت دیگری را پیش آورد تا ثابت کنند که آنان سزاوار احترام و تقدیری هستند که در صفحات تاریخ نسبت به آنان نقش بسته است» (۵). چرا که آنان بلافاصله اجتماعی تشکیل دادند و پس از مذاکراتی تصمیم خود را گرفتند و سپس به وزرایی که جانشین «نکر» شده بودند ابلاغ کردند که مسئولیت هرگونه پیشامد خطرناکی بعهد آنان خواهد بود و علاوه بر این، بر آن شدند که جلسه خود را در تمام ساعات شب و روز ادامه دهند و سالن مجلس را ترک نکنند؛ چرا که احتمال داشت اگر از آنجا خارج شوند، نیروهای دولتی آنجا را اشغال کنند.

ولی ملت به تصمیمات اتخاذ شده از جانب مجلس ملی اکتفا نکرد؛ برای او فرصتی پیش آمده بود تا همه کینه ها و خشمهایی را که در دل خود نسبت به طبقاتی که از چندین نسل پیش آنان را استثمار می کردند داشت اظهار کند.

در خیابانهای پاریس همیشه تظاهرات برپا بود و میدانهای بزرگ آن از صدها هزار نفر از توده مردم پرمی شد. در قسمتهای مختلف پایتخت، گارد ملی تشکیل داده بودند. تشکیل و ترتیب این گاردها با سرعت و دقت شگفت آوری پایان یافت و آنان از شهرداری پایتخت که در آنوقت مقدار زیادی اسلحه نگهداری می کرد اسلحه خواستند تا از مجلس و شهر محافظت کنند، و شهرداری به آنان وعده موافق داد ولی به وعده خود عمل نکرد. و چون از وعده ها نتیجه ای عایدشان نشد، هزاران نفر از مردم به انبارهای اسلحه حمله کردند و آنها را مورد هجوم قرار دادند تا دهها هزار توپ و تفنگ و سلاحهای دیگری را که وجودداشت، بدست آورند. و این در روز تاریخی و مشهور چهاردهم ژوئیه رخ داد. پیش از آنکه درباره سقوط زندان «باستیل» سخن بگوییم، باید به طور اختصار آن را معرفی کنیم تا خوانندگان محترم ارزش سقوط آن را به دست انقلابیون دریابند:

باستیل در آن روز، رمز و نشانه استبداد و رکنی از ارکان برده گیری بود(!)، آنجا قلعه قدیمی ای بود و سنگهای سیاهی همراه با کنده ها و طوقها و زنجیرهای آهنی داشت که پادشاهان آنها را برای دشمنانی آماده ساخته بودند که بخاطر چیز کوچک یا بزرگی، کینه آنان را در دل داشتند. پادشاهان، دشمنان خود را بدون تحقیق و بازپرسی و محاکمه به زندان باستیل می فرستادند و اگر یکی از آنان در تاریکی وحشتناک آن می مرد جنازه او را خارج می ساختند و مخفیانه با نام مستعاری دفن می کردند، تا داستان او همچنان برای ابد مکتوم بماند!

نویسنده انگلیسی «چارلز دیکنس» هنگامی که داستان معروف خود، داستان دوشهر را نوشت به شیوه جالبی شکل این زندان را ترسیم کرد و تأثیر آن را هم در بین قربانیانش بیان داشت.

او قهرمان داستان خود را یکی از زندانیان باستیل قرار داد که در جوانی یکی از پزشکان معروف پاریس بود. او روزی که در کنار رودخانه سن مشغول گردش بود، کالسکه ای بر سر راهش آمد که در آن دو نفر از اشراف نشسته بودند و از وی خواستند که همراه آنان به قصرشان برود... در آنجا دختری را که دچار ناراحتی بود و جوانی را هم که بشدت زخمی شده بود به او نشان دادند.

دکتر چون با جوان تنها ماند، فهمید که او برادر همان دختر است. او گفت که خواهرش مدتی پیش با مردی که مورد پسندش بود و او هم خواستار خواهرش بود، ازدواج کرد، ولی بعد، یکی از این دو نجیب زاده ای! که صاحب قصر هستند، خواهرش را دید و به او اظهار عشق کرد و آنگاه با کمال بیشرمی از شوهر وی خواست که خواهرش او را عملی سازد!! ولی شوهر غیرتمند بشدت این پیشنهاد را رد کرد، و نتیجه آن شد که در چنگال نجیب زاده! اسیر شد و بحدی شکنجه و آزار دید که درگذشت. آنگاه این مرد پست و فرومایه، دست ناپاک خود را به سوی زن دراز کرد! و چون خبر ماجرا به گوش پدر دختر رسید، از غم و اندوه درگذشت؛ تا آنکه برادرش خواهر خود را جستجو کرد و او را در این قصر یافت؛ ولی پاداشش همین زخمهای کشنده بود...!

دکتر پس از مرگ جوان، یک هفته کامل به درمان دختر پرداخت... ولی نتیجه ای نگرفت و او هم به جرگه خانواده خود در آخرت پیوست. دکتر از این وضع سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت که از جنایت این دو نجیب زاده پست و فرومایه به مقامات دولتی شکایت کند و مشروح جریان را در نامه ای که به وزیر ارسال داشت، گزارش داد. ولی چیزی نگذشت که او را در خانه اش به زور دستگیر کردند و به زندان باستیل فرستادند. در طی راه که او را به زندان می بردند، آن دو برادر پست و بی شرم به ملاقات او آمدند و نامه ای را که نوشته و به وزیر فرستاده بود به او نشان دادند، و او دریافت که وزیر فرومایه، نامه وی را به آنها داده است! و آنگاه آن دو نجیب زاده نامه وی را در برابر چشم وی پاره کردند و دور ریختند و دکتر جوان روانه زندان شد. او مدت هجده سال تمام در زندان باستیل بود و پس از ۱۸ سال، هنگامی که از زندان بیرون آمد، مانند مردگانی بود که در روز رستاخیز از گور برمی خیزند. دیدگانش تاب مقاومت در برابر نور را نداشت و حافظه اوصورت نزدیکترین افراد خانواده اش را بخاطر نمی آورد!... (۶) این اجمالی است از وضع این زندان و کسانی که در آن جای می گرفتند... زندان وحشتناک باستیل!... که سگان متنفر آن روز، ولتر بزرگ و افرادی نظیر او را در آن جای دادند! زندانی است که بزودی در ۱۴ ژوئیه، قلعه های آن در زیر پای انقلابیون ویران خواهد شد. در همین روز، در پاریس شایع شد که دولت می خواهد هرگونه جنبش ملی را با اسلحه سرکوب و ریشه کن سازد؛ لذا دهانه توپهایی را که در زندان باستیل کار گذاشته شده، به سوی خیابان عمومی بزرگ برگردانیده است.

این شایعه در دلهای مردم پاریس که مالا مال از کینه و دشمنی نسبت به این زندان سیاه وحشتناک بود، جای گرفت و با آن بهم آمیخت و ناگهان آنان، اعم از پیر و جوان، زن و کودک، خانه و کاشانه خود را ترک کردند و همگی متوجه زندان باستیل شدند و فریاد بی امان واحدی از گلویشان خارج می شد: «به سوی باستیل! به سوی باستیل.»!

ساعت، دو بعد از ظهر را نشان می داد که همه مردم پاریس در برابر قلعه بردگی وحشتناک، صف کشیده بودند و در دستشان نیزه، شمشیر، کلنگ و وسایل آتش افروزی دیده می شد! آنان به کوبیدن درها و باز کردن قفلها مشغول بودند و گلوله و آتش از بالای سر، آنان را بشدت درو می کرد؛ و سرانجام مردم پاریس و نگهبانان قلعه به طور وحشت انگیزی با همدیگر درگیر شدند و بالاخره این نبرد خونین پایان نیافت مگر آنکه نگهبانان زندان همگی کشته شدند و قلعه تسخیرناپذیر! در زیر پای انقلابیون قرار گرفت.

اخبار سقوط باستیل به استانها و دهکده ها و روستاها که می رسید، همه مردم را به شکلی بیدار می ساخت و آنان در دفاع از حقوق خود و نشان دادن شهادت ملی درونی، از مردم پاریس پیروی می کردند. آنان، اعلان عصیان و انقلاب کردند و همچنین اعلان کردند که حتی یکشاهی هم از مالیاتهایی را که نجبا به زور می گرفتند، دیگر نخواهند پرداخت. سپس آنان به این میزان هم اکتفا نکردند و به سوی قصرها و کاخهای این نجبا که همانند قلعه های محکم و دژهایی پابرجا بود، هجوم بردند و آنها را با خاک یکسان ساختند و آتش زدند و آنگاه ساکنان آنها را بقتل رسانیدند.

نخستین دلیل آنان در این کار آن بود که این دژها و قلعه ها، سمبل روشنی از زندان باستیل است؛ چرا که این کاخها و قصرهای نجبا، زندانهای دهقانان و دهلیزهای مرگ برای هر فرد بیچاره ای بود که مورد انتقام کشی نجبا قرار می گرفت!

دلیل دوم آنان این بود که می خواهند از نجبایی که باعث بدبختی و محرومیت آنان و پدران و اجدادشان شده اند و آنان را به بردگی کشانده و زیر شکنجه قرار داده و هر روز هزاران نفر از را آنان بقتل رسانده اند، انتقام بگیرند!

انقلاب استانها و روستاها ادامه یافت و شدت و دامنه آن گسترش پیدا کرد: اینان همان افرادی بودند که خود و فرزندانسان در کشتارگاههای دائمی نجبا بقتل می رسیدند... آنان، تنها به حمله به دژهای اشراف و ویران ساختن آنها قناعت نمی کردند؛ بلکه به کلیساها نیز هجوم می آوردند و پس از تخریب آنها، آنجا را به آتش می کشیدند. زمین و ثروت سرمایه داران را می گرفتند و می گفتند که همه مالیاتهای دوران پوسیده حکومت سابق لغو شده است؛ دولت را به رسمیت نمی شناختند! و می گفتند: دولت وجود ندارد.

رجال مجلس ملی ترسیدند که این کشتارها ادامه یابد و منجر به یک جنگ داخلی پایان ناپذیر شود، از اینرو بود که برای اطمینان و آرامش مردم اعلان کردند که دوران قدیم سپری شده است و همه امتیازاتی که اشراف و پدران روحانی داشتند، باطل و لغو شده است. ولی آنان می دانند که شاه (لویی شانزدهم) مرد بی رأی و بی کفایتی است و هیچ بعید نیست که این اقدام، انگیزه ای برای این باشد که او مجدداً به صف نجبا بپیوندد و تابع اراده رجال دربار شود و در اینصورت است که مملکت از یک جنگ داخلی وحشتناک نجات نخواهد یافت. و چون وضع چنین بود، یکی از نجبا به رفقای خود پیشنهاد کرد که با میل و اراده کامل خود از امتیازات خود صرفنظر کنند! و چون این گروه دیدند که موقعیت و امکانات خطرناکی که با آن روبرو هستند، لازم می دارد که این پیشنهاد را بپذیرند، به نمایندگان ملی اطلاع دادند که از همه امتیازات خود، یکی پس از دیگری صرفنظر می کنند! شب به نیمه نرسیده بود که تصمیم صرفنظر از امتیازات به امضا رسید و در برابر اعضای مجلس ملی قرار گرفت و اشراف در جرگه ملت و توده مردم درآمدند و بدین ترتیب بساط پستیها و زشتیهای دوران کهن برچیده شد و فرزندان ملت از زنجیرهای بردگی و قیدهای سلطه و نفوذ دیگران و مالیاتهای سنگین و ستمکارانه و کشنده، آزاد شدند! درفترت بین سال ۱۷۹۰ - ۱۷۸۹، مجلس ملی، به وضع و تثبیت اعلامیه حقوق بشر پرداخت تا به مثابه اصلی اساسی برای بنیاد قانون اساسی فرانسه، برپایه حقوق بشر درآید.

آری، سرانجام این اعلامیه وضع شد و بوجود آمد... اعلامیه ای که راه و روش تاریخ را تغییر داد، سلطنتهای استبدادی را از بین برد، افکار و اندیشه ها را آزاد ساخت، تاریکی را به روشنایی مبدل نمود، و عدالت را جایگزین ظلم و ستم کرد (۷). و در نظر ملت‌های جهان به مثابه راهنمای روشنایی درآمد و برپایه آن، قوانین اساسی همه ملت‌های جهان پی ریزی و استوار شد.

توضیح مترجم

چنانکه ملاحظه فرمودید، مؤلف محترم به حوادث بعد از سال ۱۷۹۰، دیگر اشاره نمی کند، در صورتیکه حوادث بعدی نیز جالب و آموزنده بود و از طرفی شباهت تام به استبداد دوران محمد علی شاه و قبل از مشروطیت ایران دارد... از اینرو بی مناسبت نیست که اشاره ای به آن داشته باشیم تا بحث مؤلف تکمیل شده باشد: ... لویی شانزدهم سوگند یاد کرد که قوانین موضوعه مجلس را محترم بشمرد و کاملاً اجرا کند و ظاهراً راضی شده بود که شاه مملکتی مشروطه باشد ولی حوادث بعدی این نیت شاه را تغییر داد...!

مجلس ملی فرانسه با تصویب قانونی در موقوفاتی که پدران روحانی می خوردند، دخالت کرد و طبق این قانون، معتقدین به مذهب کاتولیک نمی توانستند در تشکیلات روحانیون شرکت کنند و این قانون را پیش از آنکه پاپ رسماً تحریم کند، اکثر کشیشان فرانسه مردود شمردند...

شاه سرانجام به جرگه روحانیون ضد مشروطه پیوست و مقرر داشت که با روحانیون مشروطه خواه رابطه ای نخواهد داشت!... او تصمیم داشت در روز «عید پاک» به قلعه سن کلو برود و مراسم مذهبی را با حضور یکی از کشیشان ضد مشروطه انجام دهد؛ ولی مردم به قصر «تولری» رفتند و کالسکه شاه را محاصره کردند و مانع از حرکت او شدند... ناصحین هم شاه را تحریک کردند که به سوی ایالت برتانی یارانده برود و به جماعت ضد انقلاب بپیوندد... ولی سرانجام او به اتفاق ملکه و دو کودک خود و خواهرش الیزابت و سه نفر از آجودانهای مخصوص، در لباس پیشخدمت، از قصر تولری خارج شدند و فرار کردند... چند نفر از افسران او را دنبال کردند و در نزدیکی قریه وارن دستگیرش ساختند و به پاریس برگردانیده و در قصر خود زندانی کردند و مجلس، او را از کار برکنار ساخت و خود اداره کارها را بدست گرفت.

آلبرماله در تاریخ خود می نویسد:

در تاریخ انقلاب فرانسه کمتر واقعه ای اهمیتش به درجه نتایج این فرار بود. کسانی که تا آنوقت لویی شانزدهم را دوست داشتند یکباره از وی منزجر شدند. دیگر شکی باقی نماند که او چه مقاصدی دارد و سوگندهایی را که یاد کرده است تا چه پایه راست است. بر همه کس محقق شد که لویی شانزدهم با خارجیان سازش کرده است. به قول «ویریو»، برای درک میزان تنفیری که مردم فرانسه نسبت به شاه خود پیدا کرده اند باید وارد مجامع آنان شد و گوش داد... دیگر هیچکس احترام مقام سلطنت را نگاه نمی داشت و مثل سابق وجود پادشاه را در مملکت واجب نمی شمرد... و چون در غیاب لویی، مملکت کاملاً اداره شد، واضح شد که وجود او ضروری نبوده است و از اینقرار، فرار شاه به «وارن» موجب بوجود آمدن حزب جمهوریخواه شد... (۸) سپس مجلس، اموال و دارایی بی حساب پدران روحانی مسیحی را که ظالمانه جمع آوری کرده بودند به نفع مردم مصادره کرد و قرار شد که موقوفات هم طبق مقصود و نیت وقف کنندگان، در راه خیر عمومی مصرف شود و روحانیون مسیحی بجای ظلم و ستم و عامل استبداد بودن، به مسائل اخلاقی و ایجاد و ترمیم کلیساها و بیمارستانها و مدارس و غیره بپردازند... املاک و اموالی را که پدران روحانی مسیحی از راه زور و غصب بدست آورده بودند، بفروش رسید.

طبق برآورد سال ۱۷۸۹، دارایی روحانیون مسیحی در فرانسه به چهارده میلیارد برآورد شده بود!

شیوه انتخابات تغییر یافت؛ قوای سه گانه (مقننه، مجریه، قضائیه) از همدیگر جدا و تفکیک شد، مالیاتهای قدیم ملغی و اصلاحات اداری و غیره آغاز شد؛ تشکیلات روحانیون مسیحی طبق مقتضیات فرانسه و تقسیمات جغرافیایی و اداری مملکت معین شد، دست شاه از دخالت مستقیم در امور مملکت و اجحاف و تعدی کوتاه گردید، بساط استبداد و خودکامگی برچیده شد و در سایه آزادیهای سیاسی، احزاب گوناگونی تشکیل یافت که در میان آنها هواداران سیستم منحوس قبلی نیز بچشم می خوردند که برای خود، حزب اشراف (آریستوکراتها) را تشکیل داده بودند؛ مشروطه خواهان و جمهوری طلبان نیز برای خود سازمانهایی ترتیب دادند.

سلطنت مشروطه که به موجب قانون اساسی ۱۷۹۱ تأسیس شده بود، بیش از یکسال دوام نیافت... اختلاف شاه و ملت بیشتر شد، شاه و ملکه قلباً از قانون اساسی جدید آزرده بودند و با تحریکات دائمی خود می کوشیدند که با کودتا یا شورش هواداران خود، بساط استبداد را از نو پهن کنند و خودکامگی را آغاز نمایند و برای همین منظور، روابط پنهانی با پادشاهان دیگر اروپایی برقرار کردند و می خواستند با جلب کمک و پشتیبانی آنان، ملت و مجلس را به زانو درآورند. ولی جمهوریخواهان هم که بر تعداد و قدرتش افزوده شده بود، خواستار عزل لویی شانزدهم و برقراری حکومت جمهوری شدند... و سپس دست به اسلحه بردند و بر ضد گارد ملی و گارد سويس که محافظ قصر «تویلری» بودند حمله را آغاز کردند و پس از کشتار خونینی قصر را تصرف و اموال آن را غارت کردند و هر کسی را که مخالف بود، بلافاصله اعدام کردند. سپس مجلس مؤسسان (کنوانسیون) تشکیل گردید... از طرف مجلس، خلع پادشاه از مقام سلطنت اعلام شد... پس از آن، کشتارهای وحشیانه و قتل عامهای بیرحمانه ای رخ داد و مجلس ملی که کنوانسیون نام گرفته بود، سیستم جمهوری را اعلام داشت و قانون اساسی جدیدی بوجود آمد و لویی شانزدهم هم به دادگاه کشانیده شد و محاکمه گردید و در میدان لویی پانزدهم که میدان انقلاب نام گرفته بود (و امروز به میدان کنکورده Concorde معروف است) زیر گیوتین قرار گرفت و اعدام شد. ولی حتی پس از اعدام او هم هرج و مرج سیاسی حکمفرما بود و کمیته نجات ملی و کنوانسیون برای حفظ وضع موجود متوسل به ارباب و ترور شد و یکی از وکلا می گفت: «باید بعد از این، شمشیر داموکلس در فضای فرانسه حرکت کند!»... به نظر ما، انقلابات بزرگ هم پس از پیروزی، ماهیت اصلی خود را از دست می دهند و طبقه جدید حاکمه که به اصطلاح انقلابی نامیده می شود به بهانه حفظ انقلاب! مرتکب همان فجایع و جنایاتی می گردد که طبقه حاکمه قبلی و رژیم منحوس پیشین مرتکب آن می شد...

«لیلیان براگدون» در کتاب خود می نویسد:

...پس از محو سلطنت و استقرار جمهوریت، شاه محاکمه شد و به جرم خیانت محکوم به اعدام با گیوتین گردید. متعاقباً هزاران تن از مظنونین یا هواخواهان اشراف بقتل رسیدند. «دیکنس» در داستان دو شهر، ماجرای موخش انقلاب فرانسه را به بهترین نحوی تشریح کرده و نشان داده است که چگونه خشم دیوانه واری که جلوی چشم انقلابیون را گرفته بود، حتی بیگناهان را نیز رهسپار دیار عدم ساخت. در دوره انقلاب، مجسمه لویی پایین کشیده شد، قسمتی از مفرغ آن برای ساختن توپ مورد استفاده قرار گرفت و بقیه تبدیل به سکه هایی با نقش جمهوریت گردید. اربابه مخصوصی هر روز گروهی را اعم از مجرم و بیگناه به پای گیوتین می آورد شاه، ملکه، خواهرشاه و بسیاری از دوستان و بستگان خانواده سلطنتی در زیر تیغه گیوتین جان سپردند؛ ملکه سبک سر، در آن دوران که خود را شهبانوی کشوری می دید و در قصر زیبای ورسای به بلهوسیهای خود مشغول بود، هیچگاه فکر نمی کرد که روزی با خفت و خواری سرش از بدن جدا شده و در سبیدی خواهد افتاد... (۹). نویسندگان کتاب تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، در جواب این پرسش

که چرا هواداران دموکراسی در این زمان، فرانسه را دچار دیکتاتوری شدیدی می کردند؟ توضیحی از «روبسییر» نقل می کنند که او چنین استدلال می کرده است:

... برای آنکه بتوانیم دموکراسی را برقرار و پایدار کنیم... باید دشمنان جمهوری را در داخل و خارج نابود سازیم... اگر فضیلت اساس حکومت دموکراسی در زمان صلح باشد در اینصورت در وقت انقلاب، حکومت دموکراسی باید بر فضیلت و وحشت تکیه کند... وحشت و ترور چیزی جز عدالت سریع و قطعی و انعطاف ناپذیر نیست. وحشت همان اشاعه فضیلت است. گفته شده است که وحشت تکیه گاه حکومت استبدادی است... حکومت انقلاب، استبداد آزادی بر ضدّ ظلم است. (۱۰) ولی به نظر ما، آن حکومت دموکراسی که خود بر پایه ظلم و ستم و قتل بیگناهان استوار باشد، هیچگونه فرقی با حکومت استبدادی ضدّ ملی ندارد؛ ایجاد وحشت آن هم به بهانه اینکه «همان اشاعه فضیلت است» نمی تواند مجوز قانونی برای استبداد جدید باشد و از نظر عقل و انسانیت، یک انقلاب اصیل وقتی در راه ملت و بخاطر دموکراسی و آزادیهای فردی و اجتماعی است که خود مرتکب جنایات استبداد رژیم قبلی نشود...

مؤلفان تاریخ تمدن غرب در معرفی چگونگی اوضاع در دوران حکومت کنوانسیون چنین می نویسند:

... از لحاظ حکومت، دوره وحشت هم در حکم پیش درآمد دیکتاتوری قرن بیستم و هم در حکم بازگشت به اصل مرکزیت قدیم در فرانسه، بود... عدالت سریع و قطعی و انعطاف ناپذیر روبسییر، ریشه زندگی ۲۰ هزار فرانسوی را از ماری آنتوانت گرفته تا زنان و مردان بیکاره ای که جرمی جز آن نداشتند که به حدّ کافی نوشته های روسو را نمی فهمیدند، قطع کرد!... حقیقت آن است که طبق موازین قرن هیجدهم، پرونده دوره وحشت، خونین بود. (۱۱) در هر صورت، انقلاب کبیر فرانسه، دگرگونی فوق العاده ای در جامعه فرانسه و سپس اروپا بوجود آورد. و البته بعدها، انقلابهای مشابهی در سراسر دنیا پیدا شد، ولی این خواست زمان بود و نمی توان انقلاب فرانسه یا صدور اعلامیه حقوق بشر را علة العلل پیدایش نهضتها و جنبشهای ملی در جهان دانست!

بیداری ملتها، تنها انگیزه انقلابهای ملی انسان عصر ماست و بهترین گواه ما بر این موضوع آن است که فرانسه، مرکز انقلاب کبیر و اعلامیه حقوق بشر، پس از «حکومت وحشت» در قرن هیجدهم، یکی از بزرگترین دولتهای استعماری و امپریالیستی در جهان شد و بالخصوص ملتهای آفریقایی را به زنجیر استعمار و استبداد کشانید و در نیمه دوم قرن بیستم فقط در کشور اسلامی الجزایر برای بقای سلطه ضدبشری خود، در طول ۷ سال جهاد آزادیبخش ملی مردم آن سامان، یک میلیون انسان الجزایری را بوسیله پانصد هزار سرباز خود کشت و نابود ساخت!... و همین امروز نیز امپریالیستهای غربی و سرمایه داران اردوگاه کاپیتالیسم جنایت بار غربی، به کارها و اعمال ضدّ انسانی و وحشیانه خود ادامه می دهند تا هر چه بیشتر منابع طبیعی و ملی کشورهای آسیایی و آفریقایی را غارت کنند و برای همین منظور، از هیچ جنایتی فروگذار نمی کنند... البته ما هوادار دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم حکومتی بلوک شرق هم نیستیم که به بهانه برقراری عدالت!، هرگونه صدای مخالفی را از بین می برد و خاموش می سازد و مثلاً در روسیه شوروی، جنایات و فجایع در بارترار در لباس جدیدی به نام «تصفیه» و غیره انجام می دهد... زیرا که تغییر عنوان نمی تواند ماهیت موضوع را تغییر دهد و ظلم و ستم و کشتار و اعدام بیجا در سایه هرگونه رژیمی که باشد شایسته تقبیح است...

در اینجا لازم بنظر می رسد که شرحی درباره انقلاب اسلامی و سیستم حکومتی اسلامی بنویسیم و آن را در معرض تطبیق و مقایسه با رژیمهای موجود و انقلابهای به اصطلاح ملی دو قرن اخیر قرار دهیم، ولی برای احتراز از تفصیل، در این زمینه چیزی نمی نگاریم و شاید هم بحثهای خود مؤلف در زمینه حکومت انسانی امام علی علیه السلام که در جلد اول این کتاب به چگونگی آن اشاره کرده است و در مجلدات دیگر نیز اشاراتی خواهد کرد، برای نشان دادن این منظور کافی باشد...

پی‌نوشتها:

۱. تاریخ الثورة الفرنسية، از حسن جلال، نقل از الجمعيات الوطنية، عبدالرحمن رافعی.
۲. اقتباس از کتاب الثورة الفرنسية.
۳. مطالب بالا، با تفصیل بیشتر و صریحتر در کتاب تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲ شرح داده شده است.
۴. اقتباس از کتاب الثورة الفرنسية، صفحه ۱۱۰.
۵. از همان کتاب، صفحه ۱۱۳.
۶. اقتباس از کتاب الثورة الفرنسية، صفحه ۱۱۶ - ۱۱۵.
۷. از کتاب تاریخ علم الادب عندالافرنج والعرب، از «روحی الخالدی».
۸. تاریخ آلبرماله، انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲، صفحه ۳۸۹.
۹. سرزمین و مردم فرانسه، ترجمه محمود مصاحب، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحه ۱۰۷ - ۱۰۶.
۱۰. تاریخ تمدن غرب...، ترجمه پرویز داریوش، ج ۲، فصل ۱۸، صفحه ۱۰۰.
۱۱. تاریخ تمدن غرب...، ترجمه پرویز داریوش، ج ۲، فصل ۱۸، صفحه ۱۰۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتابهای تاریخ تمدن ویل دورانت، تاریخ تمدن غرب، سرزمین و مردم فرانسه و کتابهای دیگری که مربوط به تاریخ و انقلاب کبیر فرانسه است مراجعه شود.

نکته ها

پول طلای فراوان و نویسندگان

* آیا این بربرهای وحشی سزاوار آن هستند که پنجاه صفحه از تاریخ را اشغال کنند؟ به خدا سوگند که آنان لایق بیشتر از یک سطر نیستند که همه داستان‌شان در آن یک سطر است: آنان جنگیدند و اظهار دشمنی نمودند و کشتند و غارت کردند و به تباهی پرداختند و ویران ساختند!... و به عبارت دیگر، آنان هر گوشت و خون و مال را حلال شمردند! امین ریحانی

فصلهای گذشته، شکل و صورت مختصری از بشریت قرون قدیم، وسطی و جدید و مقدار و میزان حقوق طبیعی بشر را که به رسمیت شناخته بودند به ما نشان می دهد، سپس این فصول برای ما روشن می سازد که چگونه همه ملت‌های جهان برای زمینه سازی بخاطر اعلان حقوق بشر، با یکدیگر همکاری کردند.

و چون مقام اصول انقلاب فرانسه، همین مقام بزرگی است که به آن اشاره کردیم، ما اگر آن را در ترازوی مقایسه با اصولی قرار دهیم که آنها را به طور واضح و آشکار از نهج البلاغه و روش امام علی بن ابی طالب علیه السلام استخراج کرده ایم، مقام و موقعیت امام علی علیه السلام، در بین اندیشمندان قرون، در بیشتر از یک جنبه، برای ما روشن می شود، چرا که اصول و مبادی انقلاب فرانسه همان عصاره و چکیده هرگونه مفهوم ارزنده ای درباره حقوق بشر در طی قرون و بشریتهای گوناگون است. و ما در سرآغاز این فصول، عواملی را یادآور شدیم که انگیزه ما در چنین ارزیابی ای است و ما را بر آن بررسی می خوانند و بلکه آن را یک ضرورت حتمی، نه فقط در این کتاب، بلکه در اذهان و افکار مردم نیز قرار می دهد.

ما در مقدمه ای که تحت عنوان گفتار مؤلف آوردیم به آنچه که درباره تاریخ خود و هر تاریخی می بینیم و همچنین به آنچه که بسیاری از مؤلفان و نویسندگان آن را هنگام بررسی قضایای تاریخ می بینند و به طور عمد یا غیرعمد می کوشند که بعضی از جنبه های آن را نشان دهند و بعضی از جنبه های آن را پنهان سازند، به طور اجمال اشاره کردیم و اکنون با کمی تفصیل، نظر خود را به نقطه معینی از این تاریخ برمی گردانیم و می گوئیم:

تاریخ مشرق زمین، در شکلها و جنبه های دور و نزدیکش و در اصول و برنامه های بزرگش، چیزی جدا از تاریخ ملت‌های دیگر نیست، تاریخ زنجیری است که حلقه های آن از ستمها و ستمگرها و انواع دشمنیها و کشتارها (که بخاطر تحقق تمایلی در سیطره یافتن بر مردم و اموال و کوششها و عزت و شرافتشان بوقوع می پیوست تا یک خونخوار یا یک نالایق و فرومایه و یا تبهکار پستی با آن تشخص و امتیاز یابد!) با همدیگر پیوند یافته است.

از دوران «سام» و «حام» و «یافت» تا دوران «ممالیک» و «ترکها» (۱) در بسیاری از ادوار تاریخ ما، چیزی جز تاریکیهای فوق العاده وجود ندارد که بر فراز آن تاریکیهایی از استبداد سیاه و کشتار ننگین سایه افکنده است که گاهی در خلال آنها جرقه های انسانی پیدا می شود و مدتی روشنایی می دهد و سپس از بین می رود! وضع ما در این زمینه ادامه همان وضع ملت‌های دیگر روی زمین است که

همگی دارای اعمال و دورانهای مشابهی هستند! تعصبات گنهکارانه و انواع زور و فشار مادی و معنوی، همان پایه های کلی ای بودند که جوامع تاریخ ما در بیشتر دورانهای خود بر آنها استوار بوده چنانکه تاریخ سایر افراد بشر نیز بر آنها استوار بوده است.

اگر ما به تاریخ عرب بنگریم، خواهیم دید انقلابی که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله برپا کرد و جانشینان نخستین وی دنبال آن را گرفتند، چیزی نگذشت که از طرف طبقه حاکمه برای کارهای فردی و مصالح و منافع خصوصی حکام بکار کشیده شد و ناگهان بنی امیه را می بینیم که شمشیرها را می کشند و مردم را درو می کنند و سیر نمی شوند... به غارت و چپاولگری و غصب دارایی و اموال مردم و برده ساختن صاحبان آنها می پردازند و فرمانداران و عمال خود را به اطراف کشور می فرستند که به قتل و غارت و ظلم و ستم مشغول می شوند!

این معاویه است که زمین و ثروت و مردم مصر را به عنوان مال حلال! به فرماندار خود در مصر (عمرو بن عاص که معاویه را بر ضد علی علیه السلام یاری کرده بود) می بخشد! در فرمان این بخشش چنین آمده بود که: معاویه، «مصر و مردم آن را به عمرو بن عاص بخشید تا هرطور که بخواهد در آن تصرف کند!...» و این یزید بن معاویه است که امام حسین بن علی علیه السلام را به قتل می رساند و سپس باقیماندگان کاروان حسینی را که زنان و کودکان بی سرپرستی بودند، اسیر می کند و به دمشق می آورد و بعداً همانند روش «بخت النصر» و «سنخاریب» به سربازان خود اجازه می دهد که مدینه منوره را قتل عام و غارت کنند. و این «یزید بن ابیه» و «مسلم بن عقبه» و «حجاج بن یوسف» و «یزید بن ابومسلم» و دهها نفر دیگر از عمال و ایادی بنی امیه هستند که با مردم چنان رفتار وحشیانه ای می کنند که حیوانات وحشی و گرگهای درنده با بز و گوسفند، آنطور رفتار نمی کنند! اینها مردم بینوا و تنگدست را اعم از زن و مرد و کوچک و بزرگ، به جرم آنکه امکان نیافته اند که یک یا چند در هم مالیات را بپردازند، در بازار برده فروشی به فروش می رسانند، و یا برای «حفظ آرامش و امنیت» و «بدست آوردن حقوق خود و مزایای بنی امیه»، دستها و پاها را قطع می کنند، مردم را دار می زنند یا می سوزانند و به غارت و چپاولگری و شکنجه و آزار می پردازند. و این هم عباسیان هستند که در راه و روش بنی امیه سیر می کنند و آنگاه ما می بینیم که کشتارگاهها و پرده دریاها و تجاوزها و تضییع حقوق و غارت و غصب اموال و دارایی مردم بخاطر پرکردن گنجینه های خلفا و عمال و اطرافیان بصورت غیرقابل توصیفی بالا می گیرد:

فتنه و آشوب برپا بود و آتش تعصبات در «دوران تعصب» زبانه می کشید؛ و چرخها همه نه بر ضد تجاوزکاران ستمکار و خون آشام، بلکه بر ضد مردم بیچاره می چرخید! آری، چرخها بر ضد کسانی گردش می کرد که مالیات می پرداختند و دعوت برای رفتن به جنگ را می پذیرفتند، یا خراج می دادند و شلاق می خوردند! (۲) و این دولتهای «بنی کلب»، «بنی مرداس»، «أحشیدیه» و «بنی حمدان» و نظایرشان هستند که در ظلم و ستم و قتل و غارت بر پیشینیان سبقت می جویند و با آنان به مسابقه برمی خیزند!.. اما «ممالیک» و «مغول» و «تاتار» و کسان دیگری که عرب نبودند ولی بر دنیای عرب حکومت می کردند، تاریخ از نقل و وصف ستمگریهای آنان نفرت دارد و همیشه نسبت به آنان ابراز انزجار می کند و چنان بر آنان لعن و نفرین می فرستد که خداوند، ابلیس را آنچنان لعن نکرده است! کافی است برای شما نقل کنیم که یکی از پادشاهان «ممالیک» به نام «ناصر»، «در خلوت و تنهاییهای خود برای تسلی و آرامش!» به کشتن انسان می پرداخت، تا آنکه در حدود دو هزار نفر انسان را بخاطر یافتن آرامش و تفریح! بقتل رسانید. و اوضاع در دوران وی دگرگون و حقوق مردم پایمال شده بود. او به اندازه ای از قهرمانان را بقتل رسانید و کودکانی را بی سرپرست کرد که مملکت را آشفته و

ویران ساخت...». و باز کافی است برای شما نقل کنیم که مردی به نام «قبودان پاشا» (رئیس کلّ دربارداری ترکیه) از هیچ سرزمینی نمی گذشت مگر آنکه با از بین بردن هر موجود زنده ای در آنجا، آرامش و تسلی خاطر می یافت؛ تازه این کشتارها پس از شکنجه و آزاری انجام می یافت که سنگ خارا از وحشت چگونگی آن بر خود می لرزید؛ و از همینجا است که «ویکتور هوگو» در مطلع یکی از قصاید خود می گوید: «ترکها از اینجا عبور کرده اند! هر چیزی به خاکستر و حزن و اندوه کشنده ای تبدیل شده است و جزیره سرسبز و خرم، به شکل سنگ سیاهی درآمده است. و این «سلطان سلیم اول» است که در قاهره کشتارهایی به راه می اندازد که تعداد قربانیان مصری آن در یکی از آنها به پنجاه هزار تن بالغ شد که اعضای بدنشان قطعه قطعه شده و در خیابانهای پایتخت مصر انداخته شده بود. او نخست به هر مکانی که قدم گذاشت شیعه را از بین برد و سپس نقشه ای برای نابودی مسیحیان کشید ولی ترس وی از پادشاهان اروپا که در پی بهانه ای برای اشغال شرق بودند، او را از اجرای این نقشه باز داشت! خداوند اجداد ما را بیامرزد که در این سرزمینهای عربی بسر برده و زندگی کردند! ولی معلوم نیست که چگونه زندگی کردند؟ و چگونه افراد زنده ای از آنان باقی ماند که توانستند به تولید نسل پردازند؟

«امین ریحانی» درباره حکام و زمامداران مشرق زمین، که تاریخ آن را بوجود آوردند، چنین می گوید:

آیا این بربرهای وحشی سزاوار آن هستند که پنجاه صفحه را در تاریخ اشغال کنند؟ به خدا سوگند که آنان لایق بیشتر از یک سطر نیستند که در آن یک سطر همه وضع آنان مشخص می شود: جنگیدند، به دشمنی برخاستند، کشتند و غارت نمودند، تیهکاری کردند و ویران ساختند! و به عبارت دیگر، هرگونه عرض و ناموس و خون و مال حرام را حلال دانستند!

سپس نوبت به بعضی از نویسندگان و محققان می رسد که می خواهند درباره این تاریخ چیزی بگویند!... آنان به نفاق و دورویی می پردازند و در این دورویی از روی جهل یا قصد خاصی، افراط می ورزند و زیاده روی می کنند! و اصولاً نفاق و دورویی، مصیبت و بدبختی بزرگ مشرق در گذشته و امروز آن است. از اینگونه نویسندگان، بعضی می کوشند که حوادث تاریخ را با هزارگونه پرده بی ارزش که بدست خودشان بافته شده، ببوشانند و تصور می کنند این پرده پوشی، نیکی و خیر است و سودی در بردارد ولی واقع مطلب آن است که هر بنیاد محکم ویزرگی باید بر روی پایه استواری از حقیقت خلل ناپذیر، پی ریزی شود، از حقیقت جز دشمنان آن، کس دیگری نمی ترسد؛ و این ترس و وحشت از روبرو شدن با حقایق، اصل و اساس گمراهیهای است که در سایه آن هنوز هم جامعه عربی ما (در قسمتهای اعظم سرزمین خود) عقب افتاده است و به دنبال کاروان خود را می کشد!

و در میان نویسندگان، بعضی به شکل خاصی از انواع مختلف بینش و اندیشه، گرایش پیدا کرده اند و وضع همه مردم را در وضع شخص زمامدار خلاصه می کنند و منافع عمومی را با منفعت و سود اطرافیان حاکم و زمامدار یکی می دانند! این یکی از تاریخ نویسان است که می گوید: «ابن طولون» دارای نوعی عدالت و حسن سلوک بود و او در آبادانی مملکت خود اندیشه فراوان کرد تا مالیات و خراج آن را افزایش داد... ولی «امین ریحانی» در پاسخ او می گوید:

مالیات و خراج را افزایش داد؟ آیا در این امر دلیلی برای عمران و آبادی وجود دارد؟ آیا هنوز وقت آن نرسیده است که ما حوادث تاریخ را با دیدی وسیع و عالی و تازه بنگریم؟ من از تو می پرسم: خراج چگونه مصرف می شد؟ اگر اشتغالات شما اجازه نمی دهد که

به بررسی اینگونه مسائل «بی اهمیت» بپردازید، من بجای شما پاسخ می دهم: خلیفه اگر فردی مانند «ولید بن یزید» یا «هارون الرشید» بود، خراج را برای خاطر خود و خاندان و زنان مورد توجه و چاکران و نوکران و نزدیکانش اخذ می کرد. و اگر فردی مانند «معاویه» و «عبدالملک بن مروان» بود، اصولاً بیت المال در نظر او برای خریداری «هواداران»! بود؛ و اما مردم (اکثریت توده) آنان کسانی بودند که خراج را می پرداختند و شلاق می خوردند و سپس اسلحه بدست گرفته به میدان جنگ می رفتند... آنان؟ بگذار همچنان در جهل و نادانی و کثافات و بیماریها و بدبختی و محرومیت دائمی خود بسر ببرند! (۳) در میان این نویسندگان و محققان، بعضی هم به عدم بررسی سرنوشت اموال و دارایی عمومی اکتفا نکرده اند بلکه «اصرار» هم دارند که بگویند: وضع توده مردم نیز «خوب» بوده است، به دلیل آنکه طبقه حاکم و زمامداران در خوشگذرانی کامل بسر می برده اند! مثلاً این یکی از پادشاهان مصر است که مردم و زمین و مال و دارایی را مالک است، چنانکه گردشگاههای قصر در بارش را که زمین آن با سنگ مرمر و مروارید و طلا و نقره فرش شده است، مالک بود.

و این هم یک مورخ معاصر است که درباره دوران این پادشاه و دوران نظایر او، این سخن عجیب و شگفت انگیز را می گوید که: «ممکن است ما به طور اجمال بگوییم که به دلیل شکوفایی و بهبود وضع دولت و مظاهر عیش و نوش و خوشگذرانی که در آن عصر بچشم می خورد، وضع اقتصادی مردم نیز در دوران وی نیک و خوب بود!

مثلاً شاهزاده «عبده» درگذشت و از خود ثروتی هنگفت و چیزهای گرانبها و کمیاب و بیشمار از زیور و طلا و غیره باقی گذاشت!...». دوست ما همچنان در تخمین میزان ثروت باقیمانده از شاهزاده ها و توصیف دربار و قصرها و کاخهای امرا و خودخواهی پادشاهان پیش می رود تا اخباری از بخشش اموال غارت شده از توده مردم را نقل کند که چهره تاریخ را سیاه می کند و تازه همه اینها «دلیل بر بهبود و شکوفایی وضع است که شامل حال دولت نیز شده است»!.

ولی دوست ما این نکته را یادآوری نکرده است که از مظاهر این «شکوفایی و بهبود وضع که شامل حال دولت شده» این نیز بوده که سیستم مالیاتی در قسمت اعظم دوران همان دولتی که از آن سخن می گوید به متصدیان آن اجازه می داد که از ابزار وحشیانه ای برای شکنجه مردم استفاده کنند، تا آنان «آنچه را که بعنوان مالیات بر مردم وضع کرده اند» به دولت بپردازند و از وسایل مأموران دولتی در این زمینه این بوده که آنان، بینوایانی را که چیزی نداشتند تا پای مرگ با شلاق می زدند! و باز این دوست ما فراموش کرده است بگوید که از مظاهر این «شکوفایی و بهبود وضع که شامل حال دولت نیز شده» این بوده که بینوایی را که از او مالیات می خواستند، بر زمین می انداختند و بر رو می کشیدند و بشدت تازیانه می زدند و دست از او بر نمی داشتند تا آنکه زندگی را وداع گوید و یا پول و مالی را بدهد که به «چیزهای گرانبها و کمیاب بیشمار» در گنجینه های شاهزاده ها و امرا افزوده شود و یا نقش و نگار و کاشیکاریهای جدیدی برای محیط دربار ساخته شود!

تاریخ نویسان ما از تاریخ و حوادث آن، فقط به «جلال و شکوه سلطان»! توجه دارند، اما توده مردم این سرزمینها؟... لعنت و نفرین زمامداران و نویسندگان متوجه آنان و فرزندانشان است!، آنها اصولاً چرا زنده اند و برای چه زندگی می کنند؟...

«شکیب ارسلان» درباره درآمد دولت عباسی می گوید:

درباره درآمد دولت عباسی روایات گوناگونی نقل شده است، ولی همه آنها در این موضوع اتفاق دارند که این درآمد به مرحله ارقام خیالی (باور نکردنی) رسیده بود. مثلاً نزدیکترین روایات به صحت و درستی، آن است که درآمد خزانه خلیفه در زمان رشید، سالانه هزار قنطار (۴) از طلا بود. (۵) و باز می گوید:

هارون الرشید در جشن ازدواج خود با دختر عمویش «زبیده» یک مجلس مهمانی ترتیب داد که در تاریخ تا آنوقت نظیر نداشت، او ظرفی طلایی که مالا مال از نقره بود و ظرفی نقره ای که مملو از طلا بود، اهدا کرد؛ و تکه های بیشماری از مشک و عنبر تقسیم و توزیع کرد و بیت المال (وزارت دارایی) موظف بود که در آن روز یک میلیون درهم خرج کند و ارمغان بدهد؛ و زبیده، شنلی دوخته شده از مروارید را بدوش انداخته بود که کارشناسان از قیمتگذاری آن عاجز بودند و نقل شده که او به اندازه ای بر خود جواهر بسته بود که از سنگینی آنها نمی توانست راه برود.

ولی نویسنده در آن هنگام که میزان فراوان طلایی را که به گنجینه هارون الرشید سرازیر شده می نویسد، فراموش می کند که تعداد صدها هزار نفر از افراد انسانی را بشمار آورد که گرسنه و برهنه و در حال بدبختی و محرومیت بسر می بردند و با خواری و ذلت تمام می مردند.

او کیسه های زر را می شمارد و فراموش می کند که «ابوالعاهیه»، آوارگان و تبعیدشدگان بغداد و مردگان بظاهر زنده آن را در همین دوران، شمرده و ناگهان تعداد آنان بیشتر از تکه های مشک و عنبری است که رشید، بدون شماره آنها را بخش کرده بود! و زمانی که زبیده را در داخل شل مرواریدی و لباسهای جواهرنشانش توصیف می کند که نمی توانست در اثر سنگینی آنها گام از گام بردارد، فراموش می کند که گفتار شاعران در توصیف زنان بدبخت و بینوایی را نقل کند که آنان نیز مانند زبیده، توانایی راه رفتن را نداشتند، ولی نه از سنگینی و زیادی جواهر، بلکه از گرسنگی (که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را «مرگ بزرگ» نامیده است) نمی توانستند گام از گام بردارند. و شاید هم نویسنده فکر می کند که این نقص را آنچه که به نام «کارهای خیر و نیک»! نقل می کند، جبران می نماید، چه که می گوید:

...با اینحال این شاهزاده (زبیده) بدون آنکه بخشی از درآمد خود را وقف کارهای خیریه و نیکوکاری کند، در خودخواهی و بلهوسی و خوشگذرانی غرق نشد.

او دستور داد که مسجد باشکوهی در کنار دجله بسازند که به نام «مسجد زبیده»! خوانده شد، چنانکه دستور داد مسجد دیگری در میان «باب خراسان» و راه «دارالریق» بسازند.

ولی ظاهراً آنچه را که «کارهای خیریه و نیکوکاری» می نامند، پرده ای بوده و هست که در شرق و غرب، هر کس که می خواهد به یکباره توده مردم را غارت کند، در پشت آن پنهان می شود و سپس «اظهار لطف» کرده و قطره ای از دریا را برای ساختن کلیسا یا مسجدی مرحمت می فرماید! (۶) در صورتیکه بنیاد پرستشگاهها و معابد بدین شکل چیزی جز رشوه ای نیست که غارتگران اموال توده

ها و ملتها می خواهند آن را به خدا بدهند! و نیرنگی بیش نیست که می خواهند بوسیله آن، مردم بیچاره را تخدیر نمایند و درهای آخرت را به روی خود باز کنند!

همه غارتگران ملتها در اروپا و مشرق زمین و در هر نقطه دیگری از جهان، به این مظهر عوام فریبانه پناه می برند و چنین بنظر می رسد که این رنگ از رنگهای بزرگ دروغپردازی، که آن را «کارهای خیریه و نیکوکاری» می نامند، در گذشته و امروز، رنگ واحدی بوده است! و زبیده در حالی که در اثر سنگینی جواهرات نمی تواند راه برود و سپس مسجدی می سازد و به نام خود نامگذاری می کند و در کنار آن، مردم بدبخت و محروم یکی پس از دیگری می میرند چه شباهتی با کمپانیهای خونخوار و استثماراری خارجی و داخلی پیدا می کند که یک نویسنده معاصر مصری درباره آنها چنین سخن می گوید:... من می خواهم مخصوصاً از شرکتهای سرمایه داری و حتی کمپانیهای بیگانه سخن بگویم که در ساختن مسجد برای کارگزارانشان، مسابقه می گذارند و در شکوه و جلال آنها هرگونه کوششی را بعمل می آورند تا بشکل جالب و زیبایی به کارگران تحویل دهند و پول گزافی در این راه خرج می کنند، زیرا که آنها می خواهند مردم را به اعراض از دنیا و زهد در آن، (۷) ترغیب کنند تا آنان به طمع خوشیهای آخرت از دنیا فرار کنند و به سوی بهشت پهناوری که برای مردم زاهد! آماده شده است، رهسپار شوند. (۸) و بعضی از نویسندگان پرهیز ندارند که از خونخوار پست و نادانی چنان نام ببرند و تعریف کنند که اگر این توصیف و تعریف به چیزی دلالت کند، به همان میزان «احترامشان» (نسبت به آنچه می گویند) دلالت دارد!

مثلاً این «پادشاه اشرف، برسبای» عامل ستمها و فجایع و جنایات بیشمار است که «مقریزی» درباره او می گوید:

«درباره بخل و پستی، آز و طمع، ترس، بدبینی و سوءظن او و همچنین عوض کردن رنگ، تقلب و نیرنگ در امور و پست و بی ارج شمردن مردم از طرف او، به اندازه ای مطلب نقل شده که همانند آن شنیده نشده است. اینها علاوه بر آن است که او از راه خیانت به هدفها و اغراض خود رسید و دشمنان خود را کوبید و آنان را بدست خود بقتل رسانید و مصر و شام در دوران او به ویرانی گرایید و مال و ثروت از آنها رخت برپست و مردم، نیازمند و تنگدست شدند و روش و برخورد فرمانداران و والیان نسبت به توده دگرگون و ناروا شد. آری، این پادشاه و جناب «اشرف» خون آشام، در نظر «محمد کردعلی» صاحب کتاب خطط الشام، «مرد بزرگی است» (۹)! چنین است وضع تاریخ ما در قسمت اعظم دورانهای آن!... و چنین است آنچه نویسندگان معاصر درباره این تاریخ می نویسند و با حوادث و رویدادهای آن اینچنین روبرو شده و درباره چگونگی آن قضاوت می کنند.

و اگر در تاریخ ما گروه شایسته ای از این افراد برجسته وجود دارند که بر ضد این تباهیها و ستمها و فجایع بپا خاسته و در راه انقلاب خود کشته شدند، تعداد خیلی کمی از محققان و نویسندگان هستند به وضع و کار آنان کوچکترین اهمیتی بدهند، ولی آنچه که مورد توجه این تاریخ نویسان و محققان است، همان بررسی و ارزیابی مقدار ثروت زمامداران و شمارش تعداد کاخها و قصرها و توصیف کنیزکان آنها و تعریف سایر «دلایل» مربوط به «وجود خوشی و پیشرفت مملکتها»! است.

بی مناسبت نیست ما آنچه را که در مقدمه کتاب آوردیم، تکرار کنیم و بگوییم: «همه تاریخ عرب، تنها ظلمت و ظلم، تاریکی و ستم نیست!، در گوشه های شبهای آن جرقه ها و درخششهایی نیز بجشم می خورد و در تاریکیهای آن روشنیها و مهتابهایی نیز دیده می شود

و در بین تیرگیهای شدید ستم آن، سیدیهای نیک و روزهای روشن و خورشیدهای خندانی وجود دارند!... و سپس بارانهای آمده که آسمان آن را بر بیابانهای تاریخ ما، گاهی به مقدار کم و به طور نم نم و گاهی فراوان و سیل زا، فرو ریخته است!».

...در قبال «زیادبن ابیه» که با سوءظن و احتمال، مردم را بقتل می رسانید و کیفر می داد، «حجر بن عدی» بیا می خیزد و برای احترام ارزش انسان و ابراز انزجار از ظلم و ستم و بخاطر تمایل به عدالت و بزرگداشت عهد و پیمان! خون خود را فدا می سازد. و همچنین «عمرو بن حمق»، قیام می کند و ترجیح می دهد سربریده او را در سراسر مملکت بگردانند تا او بر ستمگر سرفروید نیابد و برای استبدادگری اظهار زبونی نکند! و در برابر «عبیدالله بن زیاد»، «حسین بن علی علیه السلام» قیام می کند که داستان او مشهور است و «میشم تمار» به جنبش در می آید که «ابن زیاد» او را بدار می آویزد ولی او از آنچه که حق تشخیص داده بود و از آن اطمینانی که نسبت به عدالت یافته بود، روگردان نشد... و «رشید هجری» نیز سربلند می کند و «ابن زیاد»، دستها و پاهای وی را قطع کرد و سپس زبان او را هم برید ولی او، وجدان خود را در بازار شکنجه و مرگ نفروخت و ازدست نداد. و در مقابل «مروان بن حکم»، «ابوذر غفاری» قیام می کند! و در برابر روی سیاه «حجاج بن یوسف»، چهره دو مرد بزرگ: «کمیل بن زیاد» و «سعید بن جبیر» می خندد!

و در خانواده «مروان» و «یزید» و «ولید» و «عبدالملک»، «عمر بن عبدالعزیز» پرورش می یابد! و در روزگاری که در بغداد و بصره بازار برده فروشی رونق داشت، انقلاب سیاهان برده به رهبری مردی بزرگ به نام «علی بن احمد» بوقوع پیوست. و در دوران «ابوعباس»، سفاح! و برادرش «ابوجعفر منصور»، «عبدالله بن مقفع» و امام «اوزاعی» وجود داشتند! و در روزگاری که در بغداد و بصره بازار برده فروشی رونق داشت، انقلاب سیاهان برده به رهبری مردی بزرگ به نام «علی بن احمد» بوقوع پیوست. و در قبال کاخهای اندلس که بخاطر غارت دسترنج یک ملت و خوشی یک مرد! پی ریزی شده بود، بنیادی برای اندیشه و خرد نیز سربلند می کند که سایه آن در سراسر قاره اروپا گسترش می یابد... او «ابولیدابن رشد» بود. و بالاتر از گنجینه های طلا و نقره غارت شده که در کاخهای آن گروه گرد آمده بود، مغز ابن رشد از فلسفه ارسطو و حکمت پیشینیان را در خود جای داده بود؛ و به هر مقدار که اهل تعصب از گمراهیهای خود دفاع کردند، ابن رشد بالاتر از آن را در دفاع از راه راست خود بکار برد. و در میان ظلمت و تاریکی استبداد سیاه ترکهای عثمانی، ستاره هایی به نامهای زیر درخشیدن گرفت: قاسم امین، جمال الدین افغانی، محمد عبده، احمد فارس شدیاق، شبلی شملیل!، عبدالرحمن کواکبی، جبران خلیل جبران، ولی الدین یکن و امین ریحانی! و در میان ناله گرسنگان و زخمی شدگان و هرج و مرج ستمگریهای عثمانی، بانگ رسا و فریاد بی امان «شیخ ابراهیم یازجی» بگوش می رسید که می گفت: «مردم عرب! از خواب گرانبار چشم بگشایید و بیدار شوید که بدبختیها و ناگواریها فراوان شده و انسان تا زانو در آن فرو می رود!». در خلال همه این قرون و اعصار، انقلابهایی در اینجا و آنجا برپا شد که آتش آن را توده ای ستمدیده و طبقاتی از مردمی روشن می کردند که باده زهر آگین تجاوز بر آنان و زیده و طوفانهای نابود کننده طغیان، آنها را به نابودی کشانیده بود. کافی است شما بدانید که یکی از شهرهای عربی به نام نجف، در خلال دوران حکومت عثمانی و انگلیسی بیشتر از بیست بار انقلاب کرد که هدف تمامی آنها از بین بردن و نابودن ساختن آثار شیهای استبداد از آن شهر و از مردم عرب بود! (۱۰) و جدیدترین انقلابهای پرارزش، همین انقلابی بود که مردم مصر بخاطر برچیدن بساط ظلم و از بین بردن عوامل آن، آن را برپا داشتند. و در رأس این کاروان انقلابیون در تاریخ قدیم ما، انقلابی بزرگ، علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دارد که با زندگی و مرگ خود، و با آنچه که به مردم آموخت و از خود بجای نهاد، همیشه سربلند و پرافتخار خواهد ماند. همان علی بن ابی طالب علیه السلام که با شمشیر خود در برابر لشکر تجاوزکاران ایستاد و با قلب و زبان خود در مقابل لشکری از افکار و نظریات

ارتجاعی مقاومت ورزید و با اندیشه ای بی نظیر و طرز تفکری خلل ناپذیر و سرسختی خود در قبال طوفانها، با لشکری از سازمانهای نجبا و فئودالها و آز و طمعهای بزرگان و سرشناسان، ایستادگی کرد.

ما هرگز سوار بر «مرکب بادی» نمی شویم!

* به پدران خود افتخار نکنید، اندیشمند و عاقل کسی است که امروز وی بهتر از دیروزش باشد.

علی علیه السلام

* اگر صحیح باشد که آنچه را که می توان امروز انجام داد، در گذشته انجام داده شده، دیگر ماندن ما در روی زمین لازم نبود! و در پیشرفت زندگی مشکلات طاقت فرسایی بوجود می آمد.

تاگور

مدرک و سند ما در استنتاج اصول و مبادی امام علی علیه السلام، که آنها را بزودی در معرض مقایسه با اصول انقلاب فرانسه قرار خواهیم داد، روش امام علی علیه السلام و گفتارها و تعلیمات و چیزهایی است که درباره امام و زندگی وی نقل و ثبت شده است. و روش ما در این ارزیابی، دور از روش خشک و جامدی است که هواداران آن می کوشند از هر دانه و «حبه» ای، «قبه» ای بسازند.

برای روشن ساختن مقصود ما از اینگونه روشها، ضروری است که به طور آشکار به این نوع از مؤلفان و نویسندگان اشاره کنیم که در الفاظ و کلمات چنان دست می برند و چنان تصرف می کنند که گویی سوداگران جنگها و ثروتمندان «بنو حرب» در مال ثروت تصرف می نمایند!... نویسندگان و مؤلفانی که تصور می کنند مواد تشکیل دهنده یک تألیف جز چند صد قالب لفظی و کلمات ساخته شده و سپس تهدید خواننده با انبوه ترسناکی از سندهای معنعن (۱۱) (که در مرحله استنتاج و ارزیابی به طور کلی مطلبی را بدست نمی دهند) چیز دیگری نیست. و برای آنکه ما برهانی برای «ارزش» اینگونه اسناد و مدارک به شما ارائه دهیم باید نمونه ای بیاوریم که چگونه بعضی از این اسناد با نظر صحیح و اندیشه توانا برای استنتاج وفق نمی دهند؛ تا این نمونه در نزد شما «گواهی» بر سود یا ضرر ما باشد!...

یکی از مؤلفان معاصر پس از آنکه درباره موثق بودن اخباری که سند آن به «عبدالله بن سلام» منتهی می شود، سخن می گوید، از تاریخ طبری (۱۲)، چنین روایت می کند:

مثنی از ابراهیم نقل کرد که گفت: عبدالله بن صالح از ابومعشر، از سعید بن ابوسعید، از عبدالله بن سلام روایت کرده است که او گفت: خداوند در روز یکشنبه به آفرینش آغاز کرد، زمینها را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید و روزیها و کوهها را در سه شنبه و چهارشنبه خلق کرد و آسمانها را در روز پنجشنبه و جمعه ساخت و در آخرین ساعت روز جمعه از کار فارغ شد! و با شتاب در آن ساعت آدم را آفرید و این همان ساعتی است که قیامت برپا می شود!

البته ما فکر نمی کنیم که همه سندها اشتباه و غلط باشد. بدون شک بعضی از آنها بی اساس و بعضی صحیح است، و باز ما نمی گوئیم که استناد به سندهای صحیح سود کمی دارد، بلکه معتقدیم که سودی بس بزرگ دارد؛ ولی ما می گوئیم مطالب و مباحثی که جنبش و نهضت عصر ما خواستار آن است، بیشتر از آن است که مجموعه ای از سندها را برای «اثبات» طلوع خورشید از مغرب!، در یک صفحه جمع آوری کنند. (۱۳) در هنگامی که یکی از این نویسندگان و مؤلفان می خواهد چیز نوینی بوجود آورد، به سبک پیرزنانی توسل می جوید که درباره کارهای خارق العاده «قدیسین» به گفتگو می پردازند!

و از اینجا است که می بینیم بسیاری از نویسندگان، مهمترین موضوعات را با چیزهایی ارزیابی می کنند که باور کردن آن بر عقل و خرد، سنگین است بعنوان مثال، آنان باکی ندارند که در آن بنیاد فکری کاملی که افلاطون، مدینه فاضله را برپایه آن استوار می سازد (و البته هر آنچه که در آن است نتیجه دوران پیش از خود وی بوده و عامل پیشرفت پس از خود است و در واقع، چکیده یک ارزیابی جامع، منظم، بهم پیوسته، روشن و ریشه داری بشمار می رود) نظری بیفکنند و سپس که اتفاقاً نظرشان به یک اندیشه ذهنی ساده متوجه می شود که به فکر یک فرد ساده خطور کرده که در عصر جاهلیت در بیابان زندگی می کرده و در آن جرعه ای از آن اندیشه ای وجود دارد که آن را در دریای بیکران افکار بهم پیوسته افلاطون یافته اند، ناگهان «علم ودانش» آنان یکه تاز میدان می شود و آنان پدیده نوینی می سازند و به تو خبر می دهند که امر بزرگی را کشف کرده اند! و آن اینکه، افلاطون دیگری را یافته اند که در صحرای عصر جاهلی زندگی می کرده است!

فاجعه بزرگتر حتماً در صورتی رخ خواهد داد که جناب مؤلف به بعضی از اسنادی دست یابد که از «دانش» این مرد بیابانی بیچاره حکایت کند که در اینصورت مؤلف به خود اجازه می دهد تمدنهای انسانی را تهدید کند و ارکان تمدن عصر ما را بلرزه درآورد! روش اندیشه این گروه، مانند آن عده از مردم است که تصور می کنند (و بلکه اصرار می ورزند که ثابت کنند) این مردم مشرق زمین هستند که هواپیما را اختراع کرده اند؛ چرا که هواپیمای امروز در واقع چیزی نیست که با مرکب بادی قدیم! فرقی داشته باشد! روش این عده در تألیف و نویسندگی، همانند گروهی است که در شب نشینیهای ایام بنی امیه و بنی عباس شرکت می کردند و هر کدام به شعر و شاعری می نگرستند و هر کدام به میل خود می گفتند: فلانی با سرودن این بیت، شاعرترین مردم عرب است! و مجلس شب نشینی را ترک نمی کردند مگر در حالیکه گروهی از شاعران به تعداد کسانی که در شب نشینی شرکت داشتند، لقب «بهترین شاعران عرب!» را دریافت کرده بودند!

البته تعداد تألیفاتی که بر این اساس پایه گذاری شده اند، بیشمار است. و اگر شما همراه صاحبان این تألیفات (به دلیل آنکه افسانه ای درباره مرکب بادی آمده است) نگوئید که پدران پیشین ما، هواپیما را ساخته اند بر شما خشناک خواهند شد و همچنین بر شما خشم می ورزند اگر نظریه آنان را باور نکنید که مردم دوران جاهلی از نقطه نظر فلسفی، بر یونان سبقت داشته اند چرا که گفته اند: «چه بسا که زیبایی موجب بدبختی شود» و یا «اعشی» گفته است: «خداوند، وفا و عدالت را برای خود برگزیده و این مردم هستند که قابل سرزنش و توبیخند». و شاید مانند لاشخورها بر سرت فرود آیند اگر تو باور نکنی که پدران گذشته ما فلسفه «شوپنهاور» را پیش از او دریافته اند و برپایه او بوده اند؛ زیرا یکی از آنان سر خود را تکان داده و ریش خود را شانه کرده و سپس سینه صاف کرده و «ام عمرو» را مخاطب قرار داده و گفته است: «ام عمرو! زندگی و سپس مرگ و رستاخیز پس از آن، سخن بیهوده ای است!». و گاهی احساس

می‌کنی که این و یا آن نویسنده و مؤلف در صفحات کتابش، بر تو روترش کرده است و هذیان می‌گوید... و خیالات و پندارهای وی اوج می‌گیرد اگر با او هم عقیده نشوی که مردی به نام «روبه بن عجاج» بر همه فلاسفه جبری گذشته و آینده! غلبه یافته و با جمله‌ای در بیان فلسفه ویژه‌ای بر همه آنان سبقت جسته که گفته است: «به خدا سوگند که هیچ پرنده‌ای در پی دانه‌ای خاک را زیر و رو نکرده و هیچ درنده‌ای دامی برای شکار نگسترده، مگر آنکه در سایه قضا و قدر الهی بوده است!». و همچنین دوست او «ذوالرمة» نیز بر همه فلاسفه قدری جهان سبقت جسته که به او چنین پاسخ داده است: «به خدا سوگند که خداوند، گرگ را مأمور نساخته که شیر دوشیده شده عیال دار تنگدستی را بخورد!». دوست داشتم دهها نوع از اینگونه تألیفات را با نام و نشان یادآوری کنم، ولی متأسفانه در دنیای عرب هنوز آزادی عقیده ارزش خود را نیافته است! و من مایل نیستم که جنجال و غوغایی برپا کنم و از همینجا بود که برای نمونه و تذکر، تنها به اشاره‌ای به این نوع نویسندگان و تألیفات اکتفا کردم.

پی‌نوشتها:

۱. مقصود، ترکهای عثمانی است.
۲. از کتاب النکبات، تألیف امین ریحانی.
۳. از کتاب النکبات، صفحه ۷۶ - ۷۵.
۴. قنطار، وزنی در حدود صد رطل است و هر رطلی برابر با ۸۴ مثقال!... حساب کنید که درآمد جناب خلیفه، سالانه چند میلیون مثقال طلای ناب بوده است!!
۵. از کتاب مجالی الاسلام (این کتاب بوسیله «حیدریامات» به زبان فرانسه نوشته شده و سپس عاد زعیترا آن را به عربی ترجمه کرده است). نقل از مقاله شکیب ارسلان در مجله فرانسوی «لانسویون آراب»، سال ۱۹۳۸، تحت عنوان عظمت بغداد در دوران خلفا.
- مجاللی الاسلام یکی از بهترین کتابهایی است که در زمینه مسائل: تاریخ، فرهنگ، علوم، آرای فلاسفه و تمدن اسلامی نوشته شده است. این کتاب را یکی از مستشرقینی که اسلام آورده و به نام «حیدر بامات» مرسوم شده، تألیف کرده است و آقای «عادل زعیترا» آن را به عربی درآورده که در قاهره چاپ شده است.
- در فصل ششم این کتاب، مؤلف محترم ضمن اشاره به اوج تمدن اسلام، مطالبی هم درباره خلافت عباسی در بغداد از «شکیب ارسلان» نویسنده معروف عرب که در شماره ۲۰ - ۲۱ مجله فرانسوی «لانسویون آراب» - مردم عرب - سال ۱۹۳۸ م. درج شده، نقل کرده است.
- شکیب ارسلان، ضمن نقل مقدار درآمد دولت عباسی که سالانه بالغ بر هفت هزار قنطار طلا می شد، توضیح می دهد که هر «قنطار طلا» در حدود سی هزار دینار برآورده شده است... برای مزید توضیح درباره مطالب بالا به مجاللی الاسلام، صفحه ۹۱ به بعد مراجعه شود. - مترجم.
۶. راستی آیا هر ساختمانی که نام «مسجد» به خود گیرد ارزش می یابد؟... هرگز!.. از نظر منطق اسلام، این امر بهیچوجه صحیح نیست. اگر مسجد از پول حلال و در راه خدا و برای خدا نباشد، کوچکترین ارزشی ندارد و برای سازنده آن، نه تنها اجر و پاداشی در بر ندارد، بلکه مایه بدنامی و کیفر بوده و از نظر مردم مسلمان هم چنین جایی یک مرکز ضداسلامی شناخته خواهد شد.
- یک جریان تاریخی که در صدر اسلام رخ داد و در قرآن مجید نیز در آن باره سخن به میان آمده، بخوبی نشان می دهد که «هر مسجدی»، مقدس و پراح خواهد بود.
- ... «ابوعامر»، بظاهر اسلام آورد ولی چون امتیازات طبقاتی دوران جاهلیت را از دست داد، برای بازیافتن آن امتیازات، با منافقان و گروههای سودجوی دو قبیله «اوس» و «خزرج» همکاری را آغاز کرد و کوششهای فراوانی در این زمینه بخرج داد که آخرین نمونه آن طرح نقشه ای برای ساختن مسجدی بود که باید ستاد مرکز عملیات خرابکارانه در لباس دین و مذهب باشد!

ابوعامر به دوازده نفر از سران حزب منافقین که ساکن دهکده «قبا» در نزدیکی مدینه بودند، نامه نوشت و از آنان خواست که در برابر مسجد مردم مسلمان که پیامبر اسلام پیش از ورود به مدینه در مدت اقامت کوتاه خود در آنجا، شالوده آن را ریخته بود مسجدی بسازند و منافقان بعنوان نماز در آنجا جمع شوند و به توطئه های خائنه خود ادامه دهند.

نمایندگان حزب ارتجاعی منافقان از پیامبر اسلام اجازه ساختمان مسجد را خواستند ولی پیامبر اکرم بدون آنکه جواب قاطعی بدهند، عازم «تبوک» شدند... مسافرت پیامبر چند ماه طول کشید و در این مدت ساختمان مسجد جدید! پایان یافت و هنگام مراجعت پیامبر اکرم، منافقان اصرار ورزیدند که خود پیامبر با اقامه نماز جماعت در آنجا، آن را افتتاح! کنند... ولی ناگهان آیه ای قاطع و کوبنده نازل شد و منافقان را رسوا ساخت و بخوبی روشن کرد که ممکن است مسجدی برای تقویت کفر و ایجاد اختلاف و بر ضرر مسلمانان بوجوید آید: «والذین اتخذوا مسجداً ضراراً و تفریقاً بین المؤمنین و ارصاداً لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهدنهم لکاذبون» (دسته ای منافقان) کسانی هستند که به منظور ضربه زدن به مسلمانان و تقویت کفر و ایجاد دودستگی میان مردم بالیمان، پایگاه و کمینگاهی برای کسی که دشمن دیرین خدا و رسول او است، ساخته اند و سوگند مؤکد یاد می کنند که ما جز کار خیر هدفی نداشتیم. خداوند، گواهی می دهد که آنان دروغ می گویند (سوره توبه، آیه ۱۰۷).

«لاتقم فیه ابدأ لمسجداسس علی التقوی ماول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یتطهر واوله یحب المطهرین» و هرگز در آنجا نماز مگزار، مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوی و پرهیزکاری بنا شده، شایسته است در آن نماز بگذارند؛ در آن مسجد، مردانی نماز می گزارند که می خواهند پاک شوند و خداوند افراد پاک را دوست می دارد» (سوره توبه، آیه ۱۰۸).

به محض آنکه پیامبر خدا از هدف اصلی حزب ارتجاعی منافقان آگاهی یافت، گروهی را اعزام داشت که «مسجد ضرار» را ویران کرده و با خاک یکسان کنند... و برای نشان دادن ارزش واقعی آن مکان، خرابه های آن از طرف مسلمانان واقعی به زیاله دان تبدیل یافت! بنا براین، ما نباید گول ظاهر سازیها و عوامفریبا را بخوریم و کسی را بخاطر ساختن مسجدی، انسان نیکی بدانیم... و همچنین نباید هر مکانی را که بعنوان مسجد ساخته شد مسجدی، انسان نیکی بدانیم... و همچنین نباید هر مکانی را که بعنوان مسجد ساخته شد «مقدظ» بدانیم، بلکه جای مقدس، خانه خدا و مسجد، جایی است که در راه خدا و برای خدا، (یعنی در راه هدایت واقعی مردم و رفع نیازمندیهای توده) ساخته شده باشد... و تنها چنین مکانی است که مورد توجه خدا و پیشوایان دینی بوده و مرکز مقدم گرانقدری است... - مترجم.

۷. درباره مفهوم واقعی زهد از نظر اسلام که چیزی درست برخلاف طرز فکر ذهنی مردم عوام و متضاد با بیان گروه عوامفریبان است، به پاورقی ما در صفحه ۱۴۹ جلد اول این کتاب رجوع شود. - م.

۸. از کتاب مصرع الفقر فی الاسلام، تألیف، علی نحاته رزق. در پاورقی قبلی توضیح دادیم که چگونه خداوند، مسجدی را که بخاطر هدفهای خدایی ساخته نشده بود «مسجد ضرار» نامید و چگونه پیامبر خدا آن را با خاک یکسان ساخت... و ب آن توضیح شاید یک اشاره در این زمینه کافی باشد که: هر مسجد یا پرستشگاهی که برخلاف رضایت خداوند و برای غیر نشر مبادی روشن اسلامی ساخته شده باشد، اسلامی نبوده و مورد توجه خداوند و پیشوایان بزرگ دینی قرار نخواهد گرفت... و بی شک کسانی که در چنین مساجدی،

بجای ترغیب مردم به کار و کوشش در راه زندگی بهتر، به بردباری در برابر محرومیت و بدبختی دعوت کنند، از نظر منطق اسلام محکوم بوده و سرنوشت دردناکی در انتظار آنان خواهد بود... - مترجم.

۹. به کتاب النکبات، تألیف امین ریحانی، صفحه ۱۰۶ رجوع شود.

بر سبای یا «الملک الاشرف سیف الدین»! جزو «ممالیک» بود که در سالهای ۱۴۲۸ - ۱۴۲۳ میلادی بر مصر سلطنت می کرد... او، بر قبرس دست یافت و نفوذ خود را به سوریه و حجاز گسترش داد... وی مردمی خودخواه و خوشگذران و عیاش و در احتکار و جمع مال معروف بود... - مترجم.

۱۰. در مورد مبارزات و مجاهدات ملی و ضد استعماری مردم نجف به رهبری علمای بزرگ شیعه بر ضد استعمار سلاطین و استعمار بریتانیا، مطالب زیادی نوشته شده که ما بعنوان نمونه به آن اشاره ای می کنیم: جبهه نهضت آزادیبخش نجف به رهبری مراجع بزرگ شیعه بالخصوص آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی، آیه الله شیخ الشریعه و دیگران، به طور آشتی ناپذیری بر ضد اشغالگران انگلیسی بپاخواستند. در این دوران علما و طلاب علوم دینی و مردم مسلمان نجف، اسلحه بدست گرفته و علیه نیروهای اشغالگر جنگیدند؛ از این رو بود که نیروهای ملی، «نجف» را «پایتخت انقلاب» نام دادند ولی از نظر بریتانیا و عمال رسمی آن (از جمله «سرپرسی کاکس») «نجف، خاری در چشم سیاست بریتانیا بود» (تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ج ۱، ص ۱۰۹). «سیدعبدالرزاق حسنی، مورخ معاصر عراقی در یکی از کتابهای خود می نویسد: «... از مهمترین و اساسی ترین عوامل زبانه کشیدن آتش انقلاب، در نظر مورخین و ناظرین سیاسی، رجال دینی و علمای اسلامی بودند. چرا که علمای شیعه امامیه، مرجع و پناهگاه همه مردم مسلمان در احکام و فتاوی هستند و مردم در هیچ امر و فتوای آنان، با آنها مخالفت نمی کنند. عده بسیاری از این علما می گفتند: اسلام با هیچگونه سيطرة و تسلط خارجی در هیچ شرایطی سازگار نیست...» (الثورة العراقية الکبری، چاپ صیدا، لبنان، ص ۷۸ و تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ج ۱، ط ۲، ص ۱۱۸ و ۱۱۹). دکتر علی الوردی هم در کتاب خود می نویسد: «... این مجتهد (شیرازی) بوجوب قیام علیه استعمارگران فتوی داد و بر مؤمنین واجب کرد که زکات اموال خود را برای هزینه مجاهدین بدهند و فقهای کربلا و نجف و کاظمین نقش مهمی در انقلاب سال ۱۹۲۰ م. داشتند و پس از آن باز علیه حکومت ضد ملی قیام می کردند تا عاقبت چنان که همه می دانند، آنان را به ایران تبعید کردند...» (نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، صفحه ۳۰۸، چاپ تهران). طبق اعتراف صریح دوست و دشمن، در سایه مجاهدات بی امان و پیگیر علمای بزرگ شیعه، استقلال عراق بدست آمد و نیروهای اشغالگر از این سرزمین اسلامی بیرون رانده شدند. برای مزید اطلاعات در این زمینه به سلسله مقالات ما در سال سوم مجله «مکتب اسلام» مراجعه فرمایید.

۱۱. مراد از «سندهای معنعن» همینهایی است که می نویسند: «فلان بن فلان از فلان بن فلان و او از فلان و از جد و پدرش چنین نقل کرد که گفت...»!

۱۲. اغلب روایاتی را که طبری یا ابن عساکر نقل می کنند به سیف بن عمر تمیمی متوفی به سال ۱۷۰ هجری منتهی می شود و سیف، طبق نوشته کتب تراجم، مردی بی اعتبار، ضعیف الحدیث، متروک الحدیث، و متهم به زندقه است. در این زمینه دانشمند معروف شیعه «مرتضی عسکری»، تحقیقات عمیقی دارد که در کتاب عبدالله بن سبا به تفصیل آمده است.

۱۳. «مالک بن نبی»، نویسنده مسلمان الجزایر، می نویسد: ما هنوز از جمودالفاظ قرنهای گذشته بیرون نیامده ایم. برای نمونه داستانی از کنگره فرهنگی اسلامی تونس را نقل می کنم: در این کنفرانس قرار بود یکی از اعضا درباره دوستی و محبت سخنرانی کند، او بپا خاست تا چند حدیث در این زمینه بخواند ولی در حدود یک ساعت سلسله سند احادیث را قرائت کرد...!

البته شنوندگان، متن احادیث را نفهمیدند و همه شگفت زده شدند که چگونه این بزرگوار، اسناد این احادیث را حفظ کرده است. و چنین جمودی، شنونده و گوینده را از درک حقایق ارزنده اسلام باز می دارد و مطالب اساسی اسلامی را در خود هضم می کند.

آری، اگر سخنرانی ارزش اجتماعی نداشته باشد، نمونه عالی سخنرانیهای عصر انحطاط خواهد بود!...» (به کتاب: مستقبل الاسلام رجوع شود).

ما سخن دیگری داریم که ضروری است در این گفتار به آن اشاره کنیم: گروهی که عادت دارند درباه آنچه که می دانند و نمی دانند اظهارنظر کنند و کتاب بنویسند، همت خود را مصروف وارونه جلوه دادن حقایق بدیهی ساخته و با سیر جهان هستی به مخالفت برخاسته اند و خود و خوانندگانشان را در زمان و مکان معینی از تاریخ نگه می دارند و حاضر نمی شوند که از این امر دست بردارند و در واقع به اندازه سر سوزنی، حق بشر را در تحول و تکامل به رسمیت نمی شناسند ولو آنکه تحول طبیعی و زندگی، روش آنان را بکلی بوج و بی ارزش سازد.

اما صراحت و سادگی در روبروشدن با موضوعی که این گروه در آن «غوطه ور» می شوند، مسئله ای است که آنان هرگز به آن توجه ندارند. آنان با گوشه چشم به تغییر و تحول زمان و زندگی (که همیشه در حال تغییر است) می نگرند و البته در برابر آن، هزار پرده هوی و هوس و نادانی را آویخته اند!

ما برای نمونه، چند شاهد در این زمینه می آوریم تا دلیلی برای روشن ساختن روش آنان در بحث و تحقیق باشد:

اسلام در مورد برده، نظر و روش خاصی دارد. سیستم برده در اسلام با همه شرایع و قوانین آشوریه و عبرانیها و ملل قدیمه دیگر و همچنین با همه عادات و رسوم و روشهای دوران عرب جاهلی و پیش از جاهلیت، اختلاف و جدایی دارد؛ اسلام به هر وسیله ای که ممکن بود در محدود ساختن سیستم بردگی و از بین بردن عوامل آن کوشیده و آزاد ساختن برده را کفاره پاره ای از گناهان قرار داده است. و در واقع، بدینوسیله خواسته است که با روشی تدریجی، بساط بردگی را برچیند و از میان بردارد؛ چرا که بنا به علل و عوامل گوناگونی نمی توانست آن را یکباره لغو سازد. و این روش، نهایت انسان دوستی در زمان پیدایش اسلام بود و در هر صورت، اسلام، انقلابی بر ضد قوانین پیشینیان بود و قصد داشت بتدریج پیش برود.

و اگر اولیای امور طبقه حاکمه در کشورهای اسلامی حتی به یک شرط از شروطی که اسلام آن را برای محدود ساختن و سپس از بین بردن سیستم بردگی وضع کرده بود، پایبند نشدند و بلکه با انجام انگیزه های ویژه خود در برده ساختن هر چه بیشتر مردم، از شرایط اسلامی تجاوز کردند و در برده گیری به وسائلی دست زدند که اسلام آنها را نه تنها قبول نداشت و صحیح نمی دانست، بلکه از آنها بشدت نهی کرده و با آنها جنگیده بود.

اسلام مسئول کارهای این گروه تجاوزکار نیست و پیامبر، محمد صلی الله علیه و آله هم از هر چه که آنها انجام داده اند، بیزار است.

واقعاً چگونه می توان اسلام را که از قتل و استبداد و استثمار بشدت نهی کرده بود، مسئول کارهای مردی دانست که او «ناصر» بود و «در خلوت خود با کشتن هزاران نفر از بردگان خود، آرامش خاطر می یافت!». و یا مسئول اعمال گروه پادشاهانی دانست که دهها هزار دختر و دهها هزار پسر جوان را بعنوان کنیز و برده، بدست می آوردند! ... و آنگاه نقش بعضی از نویسندگان و مؤلفان فرا می رسد که می خواهند درباره مسئله بردگی و وضع برده در کشورهای اسلامی بحث کنند و سخنان تکرار شده را بجای آنکه خلاصه کنند، به تفصیل می نویسند و در آنجا که لازم است صریحاً سخن بگویند، با ابهام می گذرند و کارهای ساده را چنان جلوه می دهند که انسان گمان می کند مسئله بر خود آنان و خوانندگانشان، هر دو با هم، مشتبه شده است!

از همین نمونه ها است آنچه که «محمد طیب نجار» انجام داده است. این مؤلف که لقب خود را در روی جلد کتابش:

«الموالی فی العصر الاموی»، (دارنده درجه استادی در تاریخ اسلامی) ثبت می کند، بجای آنکه حقیقت آشکاری را بیان کند و بگوید: نظام بردگی در سراسر جهان قدیم معمول بوده و اسلام هم با امکاناتی که داشت، اهتمام و توجه ویژه ای برای محدود ساختن آن و از بین بردن علل و عوامل آن بکار برد و خود پیامبر نیز با علاقه کامل در این مورد می کوشید و از بردگی بیزار بود و بردگان را به قصد آزادی می خرید و بلافاصله آزاد می ساخت و می فرمود: «بردگان هم برادران شما هستند؛ از آنچه که می خورید به آنها بدهید و کار سنگین به آنان ارجاع نکنید و اگر کاری به آنان واگذار کردید، کمکشان کنید» و باز می فرمود: «بدترین مردم کسی است که تنها بخورد و دیگران را محروم سازد و برده خود را بزند» و بعضی از فقهای مسلمانان حدیثی از پیامبر نقل کرده اند که فرمود: «بدترین مردمان کسی است که مردم را بفروشد» (۱) و یا بگوید اسلام تحول را می پذیرد و بر آن دعوت می کند و از همین جا است که الغای سیستم بردگی را با تغییر زمان قبول می کند... من می گویم: آری، بجای آنکه مؤلف به این میزان از حقایق روشن در این زمینه اکتفا کند، می بینیم که او بر خود می پیچید و می کوشد که خواننده را از حقیقتی دور سازد که باید آن را به رسمیت شناخت؛ چرا که این حقیقت، بی هیچ سخنی خود را نشان می دهد و برای آنکه استقبال از حقایق، همان شرط اساسی در هرگونه بحثی است که به تاریخ و خواننده و معرفت بشری خدمت می کند.

این مؤلف مطالب خود را در پایان هر فصلی با قالبهای پرطنین الفاظ خاتمه می دهد و تصور می کند که به مرحله نهایی رسیده و جملات او مسک الختام و محورالایام شده و کتاب او شگفت انگیزترین کتابها شده است. مثلاً او در ذیل یکی از فصول کتاب خود می گوید: «و شما می بینید که چگونه مسئله برده مورد توجه واقع شده و با در نظر داشتن مصلحت ارباب و برده اش، موضوع حل شده است و بدین ترتیب به انسانیت، ید بیضایی بخشیده شده که تا جهان باقی است مدیون آن خواهد بود» (۲) در اینجا ما از جناب مؤلف می خواهیم

توضیح دهد: تا زمانی که «ارباب و برده» وجود دارد، یعنی مادامی که فرد آزاد، زندگی و مرگ فرد برده را در اختیار دارد، چگونه مسئله «بردگی» به اصطلاح «حل» شده است؟ و علاوه بر آن چگونه «مصلحت» ارباب و برده با هم جمع می شوند؟ در صورتی که تا موجودی به نام «ارباب» و انسانی به نام «برده» وجود دارد، مصلحت ارباب آن است که برده خود را استثمار کند و مانند چهارپایان او را بکار بگمارد!

داستان دیک الجن حمصی (که مشهور است بخاطر یک اندیشه ذهنی کنیز خود را کشت) شاهد خوبی بر «صحت» نظریه مؤلف است که «امکان» دارد مسئله برده فقط با در نظر داشتن «مصلحت ارباب» حل شود و همچنین است داستان «الحاکم بامرالله» که صدای بعضی از کنیزکانش که در حمام بودند، وی را ناراحت ساخت و او بلافاصله دستور داد که همه آنان را بقتل برسانند و همه آنها با فجیع ترین وضع کشته شدند. وی امر کرد تمام منافذ و روزنه های حمام را مسدود ساختند و آن گروه بدبخت در آنجا خفه شدند! و چرا چنین نکنند؟ ارباب است! و کنیزکان هم ملک مطلق وی هستند!

اگر کسی بتواند توضیح دهد که مصلحت گوسفند چاق و پرور با مصلحت قصاب آزمند چگونه توافق می یابد، او خواهد توانست که نظریه این مؤلف بزرگوار را هم برای ما توضیح دهد!

ما از جناب مؤلف می خواهیم که بر ما منت نهد و گوشه ای از دانش وسیع خود را بر ما ارزانی فرماید و معنی این جمله را تشریح کند: «و تا جهان باقی است مدیون آن خواهد بود؟!»، آیا مراد او آن است که مشکل بردگی که در کتاب جناب ایشان «حل» شده است، مثلاً در آلمان، روسیه و دانمارک هم بر همان روش «حل» شده که او در کتاب خود آن را «حل» فرموده است؟، یا مرادشان آن است که «آبراهام لینکلن» در هنگامی که قانون الغای بردگی را بوجود آورد از قانون مشابهی کمک گرفت که قبلاً آن را خلیفه عالیجناب «آمین» وضع کرده بود که «گروهی جوان خصی را خرید و پول گزافی پرداخت و آنان را شب و روز مونس خلوتهای خود کرد!» (۳) و یا آنکه او با نظریه «المستنصر» آشنایی داشت که: «در قصر خود سی هزار کنیز داشت»

...البته شماره جوانان امرد و خصی و بردگان دیگر، در این آمار نیامده است. و یا آنکه مراد وی آن است که «روسو» و «ولتر» و «دیدرو» و «روسیسیر» که به مساوات در میان مردم و وحدت نژاد بشری دعوت کردند، جملگی بر راه و روش سلاطین عثمانی بوده اند!

و علاوه بر آن آیا جناب مؤلف با این جمله کلی «تا جهان باقی است» می خواهند بفرمایند که مسئله برده در قرن بیستم، در سوئیس، سوئد و نروژ هم به همان نحوی «حل» شده که در عصر «هشام بن عبدالملک» و «هارون الرشید» و «متوکل» حل شده بود؟

جمود فکری، رفیق ما را وادار می کند جمله هایی بگوید که هیچ دانش و واقعیتی آن را به رسمیت نمی شناسد و هیچ عقل و اندیشه ای آن را نمی پذیرد تا چه رسد به اینکه «مؤید» صحت نظریه وی باشد! او در پایان کتاب خود می گوید: «راه حلهایی که در مسئله برده عرضه داشته است در تمام زمانها و مکانها به سود همه ملتها و امتهاست!» (۴). ما فکر می کردیم که فقط انبیا و پیامبران الهی هستند که یک سلسله دستورات آسمانی تغییرناپذیری می آورند، ولی امروز می بینیم که شریکان فراوانی در این زمینه برای آنها پیدا شده اند!... و بنابر نظریه این مؤلف نباید هیچیک از مردم جهان درباره طرح و برنامه تازه ای نسبت به امروز یا آینده شان، فکر کنند. زیرا همه مسائل مهم قبلاً «حل» شده است!

مؤلف نامبرده در هر مسئله ای اظهار نظریه می کند؛ و از آن جمله است نظریه ای که درباره «مساوات» و مفاهیم و جنبه عملی آن ابراز داشته و البته این اظهار لطف! پس از ناسزاگویی فراوان به تمدن اروپایی و توصیف آن به این است که این تمدن غیر واقعی، فاسد و بی اعتبار است! (۵) در صورتی که همین دوست ما، زندگی خود را با تلقیح مواد و واکسنی بر ضد وبا و طاعون و امراض واگیر دیگر حفظ کرده و همین مواد را اندیشه اروپایی کشف کرده و دست اروپایی ساخته است. و سپس لباسی را پوشیده است که در اروپا بافته شده و آنگاه لطف فرمود و در دفتری که با وسایل اروپایی ساخته شده، نشسته تا در پرتو چراغی که از آثار تمدن اروپایی است، به تمدن اروپایی ناسزا گوید... او نظریه خود را با جوهر اروپایی و بر روی کاغذ اروپایی در کنار بخاری (شوفاژ) و رادیویی (اگر زمستان باشد) و یا در کنار پنکه و تلویزیون (اگر تابستان باشد) نوشته که همه آنها ساخت اروپا است! و سپس به ساعت خود که ساخت اروپا است نگریسته و متصدی حروفچینی را با تلفن اروپایی احضار کرده و آنگاه سوار اتومبیل اروپایی شده تا به چاپخانه ای برود که ساخت اروپا است! و تازه، حروف عربی آن هم در اروپا ریخته و آماده شده است! و آنگاه نظریه بزرگوارانه خود را در مورد «تمدن غیر واقعی و بی اعتبار اروپا» ابراز داشته است. (۶) ما پیش از آنکه نظریه دوستان را درباره مساوات بررسی کنیم، باید پرسیم که: کسی که چنین فکر کند و اینچنین نظریه ای را درباره تمدن اروپایی داشته باشد، چگونه می تواند حقیقت آن را بفهمد؟ و چگونه می تواند عظمت آن را درک کند؟ و علاوه بر آن، او در ذهن و قلب و تاروپود وجود خود، چه ادراکاتی از مفاهیم کوشش و کار عظیمی دارد که انسان اروپایی در سراسر مراحل تاریخ خود، در راه همه انسانیت و در راه بزرگداشت خصلتهای بشری، آن را به انجام رسانیده تا شادی و سرور بزرگ زندگی بوجود آید: سرور و شادی برتری و تفوق انسان بر هر اندوه و هر بدبختی و هر ضعف و هر سستی در قبال طبیعت زورمند، و هرگونه دشمنی و عداوت و هرگونه مانعی که بین انسان و حرارت خورشید و زندگی و ثمربخشی آن وجود داشت. (۷) و اگر این مرد، از جمله کسانی باشد که کاملاً از این حقایق ناآگاهند، آیا علی بن ابی طالب علیه السلام درباره او و امثال او، و این سخن بزرگ را نمی فرماید که: «کسی که چیزی را نمی داند آن را تقبیح می کند!» و «مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند»!

و اکنون نظریه دوستان را درباره مساوات ارزیابی کنیم: این مرد، «نظریه» خاصی در موضوع مساوات دارد و معتقد است که «مساوات عملی در نماز» تحقق می یابد و در این باره سخن شگفت انگیزی دارد: «ولی دین به مساوات عملی دعوت می کند... و آن نماز است که همه گونه اختلافات و تبعیضات ساختگی مادی را از بین می برد. چون همه مردم، در کنار هم، بدون وجود کوچکترین امتیازی بین بلندپایه! و فرومایه! و ثروتمند و تنگدست، می ایستند» و بدین ترتیب، «سعادت و خوشبختی در افق دنیا طلوع می کند و مردم در محیط شکوفا و پر امن و آرامشی زندگی می کنند!».

اما نظریه ما درباره «نظریه» دوستان، به طور خلاصه این است:

اولاً: اصولاً این مرد چرا می خواهد در میان سرزمین و جامعه عربی، «بلندپایه و فرومایه» و «ثروتمند و تنگدست» وجود داشته باشد؟ چرا نمی گوید: بهتر آن است که همه مردم، از هر طبقه ای که باشند، چون از افراد بشر هستند، برادران همکار و همفکر، متعاون و متکافلی باشند؟ و همه مردم بی نیاز و ثروتمند، کار کنند و به کوشش بپردازند و در جامعه واحدی، زندگی واحدی را در پیش گیرند که همه، حق یکسانی داشته باشند؟ و اگر مردم اینچنین شدند، (آن وقت است که آزادانه در صف نماز جماعت، در کنار هم خواهند ایستاد!) و علاوه بر

این، آیا این مؤلف اصولاً از اینکه فکر کند که باید در جامعه، انسانی بلندپایه؛ و دیگری فرومایه باشد متنفر نیست؟ و آیا از این وضع در وجود او ناراحتی و انقلاب برپا نمی شود؟

ثانیاً: رفیق ما سربلند است که مردی از هند قبل از او این نظریه پرارزش را اظهار کرده است و آنگاه او را بعنوان «دانشمند» معرفی می کند و در واقع می خواهد به این نیکوکاری وی که با این کشف بزرگ! نسبت به تمدن و بشر انجام داده است، ارج بگذارد. و مفهوم این امر، آن است که این «دانشمند» و «کاشف این نظریه» در علم و دانش، با ادیسون (مخترع برق) و مارکونی (مخترع رادیو) و پاستور (نجات دهنده بشر از حمله میکروبها) و یا مخترعین قمرهای مصنوعی (که سینه افلاک را می شکافند و بر دور زمین می چرخند!) همکار است! البته این در صورتی است که ایشان کمی کوتاه بیاید! و ادیسون و مارکونی و پاستور و سازندگان اقمار پرنده را از شمار دانشمندان بحساب آورد؛ زیرا که آنان فرزندان «تمدن بی اعتبار و فاسد» بوده و خودشان نیز بی ارزش هستند؛ چرا که آنان به لزوم وجود «انسان بلندپایه و انسان فرومایه» معتقد نیستند. (۸) و شاید هم نظریه وی درباره آنان، مانند نظریه سلف او «ابوعمر» درباره «اخطل اموی» باشد که گفته بود: «اگر اخطل، تنها یک روز از دوران جاهلیت را درک می کرد، شاعرترین مردم به شمار می رفت!» و لابد این مؤلف باید بگوید: «اگر پاستور روزی را در عصر ممالیک بسر می برد، دانشمندترین مردم روی زمین بحساب می آید!»

ثالثاً: پس از هرگونه ارزیابی، معنی این گفتار مؤلف چیست؟

معنی این گفتار آن است که مساوات بین ملک فاروق که با استفاده از دسترنج مردم در هزار و یک نوع خوشی بسر می برد و بر جان و مال و ناموس مردم تسلط داشت، و بین آن فرد صعیدی (۹) بدبخت و محرومی که هر روز هزار بار می مرد، عملاً تحقق می یافت؛ زیرا که هر دو برای ادای نماز، در برابر خداوند می ایستادند! معنی این سخن آن است که مساوات در میان فتودال خونخوار اروپایی در قرون وسطی و کشاورز بدبختی که فتودالها، گوشت او را می خوردند و خویش را می مکیدند، عملاً برقرار بوده است؛ زیرا که هر دو در نماز و نیایش واحدی، در کنار هم در کلیسا شرکت می کرده اند! باز معنی این کلام آن است که مساوات بین محترک دزدی که مال مردم را به یغما می برد و ثمره کوشش آنان را در صندوقهای آهنین و در بانکهای خارجی به امانت می گذارد، با سرپرست بیکار خانواده ای که رنگش از گرسنگی زرد شده و همه نیرویش تلف شده است، عملاً تحقق می یابد، چون هر دو با هم در مسجد یا کلیسایی در کنار هم می ایستند.

و مفهوم این گفتار آن است که برابری بین پادشاهان و خانهای مصری که مغز تهی از خرد و سیبهای کلفت و دانش کم و دامن بلندی داشتند و بین دهها هزار شکنجه شده هایی که در روستاها جان می سپردند، عملاً تحقق یافته بود، زیرا که این گروه و آن گروه، هر دو در کنار هم برای نماز در برابر خداوند می ایستادند!

مفهوم این سخن، بالمآل آن است که بزرگان اروپا اشتباه کرده و گمراه شده اند که با خون خود در راه تثبیت حقوق انسان در برابری، کوشیدند و ملت های جهان هم در گناه بزرگی فرو رفتند که برای برچیدن بساط ظلم و فساد، آتش انقلاب های پیگیر و دامنه داری افروختند... آنان به طور کلی باید بفهمند که فقط نیایش، «مساوات عملی» است و جز آن، مساوات دیگری مفهوم ندارد! ولی متأسفانه آنان پیش از آنکه تألیفات آثار «دارندگان درجه استادی در تاریخ» را بخوانند، بدینا آمدند، زندگی کردند، اندیشه خود را بکار بردند و

کتبها نوشتند و سپس انقلابها برپا کردند و درگذشتند. البته نماز و نیایش چه در اسلام و چه در مسیحیت، هدفی بالاتر از این دارد، و اگر غیر از این بود، پیامبر به این اکتفا می کرد که پیروانش فقط نماز بخوانند و دیگر قوانینی را وضع نمی کرد که حق ستمدیده را از ستمکار باز گیرد و نگذارد حق توده مردم ضایع شود. البته این دوست ما! فراموش کرده است که پیامبر فرمود: «اصلاح میان دو نفر، بهتر از یکسال نماز و روزه است» و «اندیشه یک ساعت، بهتر از عبادت یکسال است» و یا امام علی علیه السلام فرمود: «فقر و تنگدستی، مرگ بزرگ است» و «فقیه و دانشمندی از هزار عابد و زاهد بر اهریمن خطرناکتر است» و «خواب توأم با ایمان و یقین بهتر از نماز توأم با شک و تردید است» و «چه بسا روزه داری که از روزه اش جز تشنگی و گرسنگی نتیجه ای نگیرد و چه بسا نمازگزاری که از آن جز بیداری و زحمت، سودی نبرد، خوابیدن و خوردن مردم عاقل و اندیشمند چه نیکوست!» و «بنگر که در چه نماز می خوانی؟ اگر از راه حلال و مشروع نباشد، نماز تو پذیرفته نیست». و باز فراموش کرده است که خود پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه سخن قاطعی دارد و این گفتار گرانبها را که راه هرگونه تفسیر و تأویل را بسته است، بیان می کند: «ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند». و علاوه بر آن، این مؤلف که خواستار «مساوات عملی» بین خان و پاشای مفت خور، فتودال تبهکار، سوداگر آزمندی که چون گرگ از گودالی بیرون آمده و به مردم حمله کرده است و بین غارت شدگان سرکوب شده ای است که در کنار غارتگران و ستمگران در نماز واحدی ایستاده اند، اگر این حدیث پیامبر را بشنود و آن را بفهمد و درک نماید و حفظ بکند، چه خواهد گفت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر کسی لباسی را به ده درهم خریداری کند و در قیمتی که می پردازد یک درهم حرام باشد، خداوند نماز او را نخواهد پذیرفت».

خوب است که ایشان اظهار تفقد فرموده و به ما بگویند: جناب پاشا و خان، لباس خود را از کجا آورده است؟ و جناب فتودال در بدست آوردن بهای پیراهن خود چقدر رنج کشیده است؟ و در جیب آن محترک غارتگری که چون گرگ از گودالی بیرون آمده و بر مردم حمله کرده است، چند درهم حلال پیدا می شود؟...

بالاتر از این، ما نظریه دیگری داریم که شاید به مذاق اینگونه مؤلفان خوش نیاید که می گویند در راه جامعه پرارزشی که همه در آن برابر باشند، تساوی در مظاهر عبادات کافی است؛ ما می گوئیم فقط «در کنار هم قرار گرفتن، در نماز واحد» کافی نیست بلکه حقوق و وظایف و درآمد مردم باید مطابق عدالت و انصاف باشد و گروهی نالایق که کار نمی کنند، ثروتمند و پرخور نشوند و گروه دیگری که کار می کنند گرسنه و تنگدست و بی چیز نگردند.

قبلاً گفتیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر کسی لباسی را به ده درهم خریداری کند و در قیمتی که می پردازد یک درهم حرام باشد، خداوند نماز او را نمی پذیرد» و یا فرموده: «ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد».

مفهوم این امر، آن است که ایمان فرد غارتگر و محترک و غاصب و ستمگر، نوعی نفاق و دورویی در قبال خداوند است و همین نمازشان نیز مظهري از مظاهر خدعه و نیرنگ و فریب است. و بنابراین، نه ایمان و نه نمازشان، از نظر اسلام کوچکترین ارزشی ندارد. و در واقع، از این گروه هر کس که نماز بخواند، نماز او پذیرفته نخواهد شد. و باز پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «نزدیک است که فقر تبدیل به کفر شود و معنی این گفتار آن است که فقیر (بخاطر فقرش!) کافر است و نماز کافر مورد قبول نیست!» (۱۰). نتیجه منطقی ناشی از این

دو حدیث پیامبر، آن است که پرخور غاصبی که سیر می خوابد و هزار همسایه گرسنه دارد، نمازش مورد قبول خداوند نیست و نماز گرسنه تنگدست هم مورد پذیرش نیست، برای آنکه «نزدیک است که فقر، کفر و فقیر همان کافر باشد!».

اگر ما این دو حقیقت را بفهمیم و به علت راستی و درستی مضمون آن دو، هر دو را بپذیریم، پس این مؤلفان در هنگامی که پرخور و گرسنه را در نماز واحدی در کنار هم قرار می دهند! از کدام نماز سخن می گویند و کدام مساوات را در نظر دارند؟

البته در این گناه و تباهی، دوست مؤلف ما، شریکان فراوان، و در این تجاوز و عدوان، یاران بیشمار دارد. در قرآن آمده است: «وَلَا تَعَاوُنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»: بر گناه و دشمنی و تباهی، تعاون و همکاری نکنید. و به نظر شما آیا گناه و تجاوزی نسبت به مردم، بدتر و شدیدتر از گمراه ساختن مردم با این قبیل افکار وجود دارد که جمود و بدبختی را در ذهن آنان جای می دهد و آنان را از گرفتن حقوق خود باز می دارد و در واقع، فرومایه و بلند پایه، ثروتمند و تنگدست را در میان آنان بوجود می آورد؟

اینگونه مؤلفان شباهت زیادی با بعضی از برادرانشان، از کشیشان اروپا در قرون وسطی و قرون بعد از آن دارند که به ستمدیدگان و شکنجه شدگان که فئودالها و طبقه حاکمه و امرا و پدران روحانی، آنان را چپاول می کردند و نتیجه رنج و زحمتشان را به یغما می بردند، مژده می دادند که آنان با گروه نجبا و اشراف و دزدان دیگر، در برابر پدر آسمانی یکسان و برابر هستند! در مورد قرون وسطی، ما سخنان زیادی داشتیم و گفتیم که چگونه پدران روحانی سعی می کردند مردم را قانع سازند که مساوات و برابری فقط در نماز تحقق می یابد! و اگر مردم در روی زمین، از نقطه نظر حسب و نسب و ثروت یکسان نباشند، بدون شک در آخرت، متساوی خواهند شد.

در قرون جدید هم هواداران و خواستاران چنین «مساواتی»، همچنان به تألیف کتاب مشغولند، مثلاً این دکتر «دیکرانتز» است که در کتاب خود به نامه تاریخ ادبیات فرانسه، سخنی دارد که گویا از زبان دوست عرب خود، دارنده درجه استادی در تاریخ! نقل می کند و می گوید: «... در کلیساها، ثروتمند و فقیر در برابر خداوند یکسان و مساوی می شوند، آنجا که سخنان کشیش درباره عدالت در آخرت، طنین می افکند...» (۱۱). من جداً از این گروه و آن گروه در شگفتم که چرا و چگونه یکی از عوامل «مساوات عملی» را فراموش کرده اند که بهتر از حالت نماز، همه طبقات را در هر زمان و مکانی در یک نقطه جمع می کند و آن، مرگ است. نماز یک امر خاص است ولی مسئله مرگ همگانی است و بنابراین، عمومیت است و از نظر مساوات در بین مردم، عملی تر و بهتر!! با در نظر گرفتن این مطلب چرا اینگونه افراد، همه را به یک مرگ فوری دعوت نمی کنند تا آن مساواتی را که درباره اش سخن می گویند، تحقق بخشند؟ بدون شک با مرگ، «آثار اختلافات ساختگی مادی» که مؤلف نخستین از آن سخن می گفت از بین می رود و به قول او، «سعادت و خوشبختی در دنیا طلوع می کند و مردم در یک محیط شکوفا و سالم و پر امنیت بسر می برند... البته در زیرزمین!

به مناسبت سخن این مؤلف و این نویسندگان درباره «امنیت و آرامش» به آن سبک مخصوص، به یاد آمد که من در زمانی که دوازده سال داشتم یک کتاب تاریخی را پاره کردم و از مدرسه ای که این کتاب مورد استفاده آنجا بود فرار کردم، برای آنکه من در آن روز به مطلب پوچی درباره معنی «امنیت» برخوردم که به حکم کودکی نتوانستم آن را از نقطه نظر منطق رد کنم و به آن پاسخ بگویم ولی توانستم خشم خود را ظاهر ساخته و کتاب را پاره کنم و تا مدتی به مدرسه نروم!... در اینجا مضمون آنچه را که ناراحت و خشمناکم ساخت، به طور اجمال نقل می کنم:

در سالی از سالها مردم صیدا بر حکومت آشوریهها شوریدند، زیرا از ستم و تجاوز فرمانداران به ستوه آمده بودند و بحدی مالیات برای آنها جعل و وضع شده بود که دیگر نان و پوشاکی برای خود آنها باقی نمانده بود و از همینجا بود که مرگ را بر زندگی ترجیح دادند... و در نتیجه این انقلاب، پادشاه «سنخاریب» با چهارصد هزار جنگنده و رزمجو به اصطلاح بعنوان قصاص و تحکیم امنیت و آرامش! به جنگ آنها آمد. سنخاریب پادشاهی بزرگ و قهرمانی شجاع بود! شهر را محاصره کرد تا نیمی از مردم آن از گرسنگی جان سپردند، سپس با توسل به زور وارد شهر شدند و صد هزار نفر را به دار آویخت و صد هزار نفر را سوزانید و صد هزار نفر را در دریا ریخت و غرق کرد و کودکان را قطعه قطعه نمود و در خیابانهای شهر انداخت... و دانشمندان را در حالیکه زنده بودند به دم اسبها بست و آنها را بسوی کوهها راند! و همه زنان را بعنوان اسیر به سوی آشور برد. و سپس شهر را به آتش کشید به طوری که چیزی در آن باقی نماند و هر چیزی که بود به خاکستر تبدیل شد! و بدین ترتیب آشوریهها از اخلاطگران و یاغیان! انتقام گرفتند و «امنیت و آرامش» در سایه این رهبر عالیقدر و قهرمان شجاع و پادشاه بزرگ آشوری، در سراسر صیدا برقرار شد!

و امروز در کتابهای این دسته از مؤلفان، باز به مطالبی برمیخوریم که هنوز درباره اینگونه «آرامش و امنیت»، آن هم با این وضع و رفتار، سخن میگویند!

در بین گروه نویسندگان و مؤلفان، کسانی پیدا می شوند که در بررسی موضوعات از راه آن وارد نمی شوند و اصولی بحث نمی کنند و حقیقت مطلب را از سرچشمه آن نمی جویند و بالمآل به نتیجه ای می رسند که ارزش ندارد و تازه به خود وعده می دهند که دنیا از آنها تقدیر کند و درهای آخرت هم در برابرشان باز شود! من برای این موضوع دلیلی می آورم که آن را در کتابی مربوط به زندگی «ابوذر غفاری» خوانده ام. آن را یک مؤلف مصری نوشته است، موضوع کتاب آنطور که از عنوانش پیدا است، اشتراکیت و سوسیالیسم ابوذر است؛ ولی مؤلف برای موضوعات بحث خود به مسائل غیر عادی و معجزات آسمانی استناد جسته که ما نمی توانیم در آنها وارد شویم و البته مربوط به خود ابوذر هم که موضوع کتاب است، نیست؛ مطالبی در آن کتاب می خوانید، این سخن مؤلف است:

مردم شروع به برگشتن کردند... ابوذر هم خارج شد که به منزل خود برود، از جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله رد شد که جبرئیل هم در شکل دحیه کلبی در نزد وی بود، و به او سلام نکرد؛ جبرئیل گفت: این ابوذر است، اگر سلام بکند ما پاسخ می دهیم؛ پیامبر گفت: جبرئیل! او را می شناسی؟ جبرئیل گفت: سوگند به آن خداوندی که تو را برحق به پیامبری برانگیخت، او در ملکوت آسمانهای هفتگانه مشهورتر از روی زمین است. (۱۲) این موضوع را نویسنده ای نقل می کند که می خواهد درباره سوسیالیسم ابوذر غفاری سخن بگوید...!

این مؤلف با بیانی که دارد به عقل و اندیشه تو مهر می زند! تا تو را به قبول صحّت نظریات مثبت بودن افکارش وادار سازد! او معتقد است که همه قوانین اقتصادی و اجتماعی که محصول عقل بشری باشد، به طور کلی ارزش ندارد! او در کتاب خود چنین می نویسد: «آیا هیچیک از مکتبهای اقتصادی، به پایه آنچه که قبلاً بیان شده است، می رسد؟ البته که نه!»

بسیار خوب... در اینجا فقط یک مطلب باقی می ماند و آن اینکه برای این مؤلف و امثال او، سلامتی بخواهیم تا همیشه مایه افتخار ما شوند و امید گاه مشرق زمین سعادت مند! باشند.

چرا گفتیم «و امثال او»؟ برای آنکه نظایر او فراوانند و در میان آنها کسانی هستند در زمانی که درباره دنیای قدیم سخن می گویند، راه غلو و افراط را می پیمایند؛ گویی که در نظر آنها، چیز تازه ای در دنیا رخ نداده و در روی زمین حوادث قابل توجهی بوجود نیامده است. گویی که شتر به اتومبیل و مرکب بادی! به هواپیما مبدل نشده است و آهن طوری مورد استفاده قرار نگرفته که در آب راه برود و دل آسمان را بشکافد و جلو براند و گویی که صدا و عکس از قاره ای به قاره دیگر، بوسیله امواج رادیویی منتقل نمی شود و یا عقل و اندیشه، میکروبها را در داخل خون انسان، از بین نمی برد. گویی که جوامع و قوانین جدیدی بوجود نیامده و زیباییهای جدید هنری جالب آفریده نشده اند! و شاید هم بشر از نظر آنها همچنان در آستانه گذشته باقی مانده و از چپ و راست تکان نخورده است! و بنابراین، آنچه را که ما گمان می کنیم پدیده نوینی است، از نظر آنها، نوین نیست؛ بلکه چیز قدیمی ای است که پیشینیان آن را بوجود آورده بودند ولی پس از آنان، وسایل اختراع و کشف عاطل و باطل مانده است!

آری، در میان این گروه کسانی هستند که در هنگام بحث و سخن از قدیم و جدید، راه افراط را می پیمایند و ناگهان می بینید حبه و دانه ای که در نزد دیگران به مثابه قبه ای جلوه می نمود، در نزد آنها به منزله قبه های مرتفع و بلندی جلوه گر شده است... و البته آنها خود بخود قبه های بلند پایه نمی شوند، بلکه جناب مؤلف اینچنین می خواهد! زیرا او هم مانند هر مشرقی دیگری است که در بزرگداشت هر آنچه که در گذشته بوده و کوچک شمردن واقعیتهای زمان معاصر، می کوشند! و گویا در عالم خود تصور می کنند با کودکانی سخن می گویند که نیک و بد را هنوز از هم تشخیص نمی دهند!

ما بعنوان گواه، قسمت خشک و جامدی از یک کتاب مصری را نقل می کنیم که مؤلف زحمت کشیده و آن را برای پرورش یافتگان مکتب «عبدالله مصطفی المراغی» تألیف کرده است! او می گوید:

و بعد ما در زمانی زندگی می کنیم که مردم آن از راه راست منحرف شده و به حقایق لباس جدیدی پوشانیده اند که این واقعیات را به صورت دیگر جلوه گر ساخته است، تا آنجا که مردم ساده لوح تصور می کنند که آنها از پدیده های این عصر و از شگفتیهای این دوران است! این بیماری به بسیاری از مسائل حیاتی و اوضاع زندگی سرایت کرده و سیل آن طغیان نموده تا به حقایق علمی نیز صدمه رسانیده است! به طوری که وقتی انسان به نامهای علوم عصر جدید می نگرد، می بیند که بمراتب بیشتر از آن است که در گذشته بوده است و گویا که موضوعات این نامهای جدید در گذشته نبوده و پیشینیان آنها را درک نکرده اند! (۱۳) شما را بخدا! این مؤلف چه می خواهد بگوید؟ چرا اینسان به تمدنهای جدید فخر می فروشد و چرا بدون دلیل می خواهد بر کوششهای بشر، تفوق و برتری جوید؟ او از کدام «حقایق علمی» سخن می گوید و آن حقایق چیست؟ و از کجا بدست آورده؟ و چگونه فهمیده است که آنها «حقایق» و «علمی» هستند؟

سپس، این «علمی» را که پیشینیان شناخته اند و آیندگان آنها را نفهمیده اند و مردم ساده هم فریب خورده و گمان کرده اند که آنها پدیده نوینی بوده و از آثار تمدن جدیدند، کدام هستند؟

شاید خواننده محترم متوجه شود که این مؤلف، خود پاسخ خود را به این نحو داده است که در قرن بیستم، کتابی را نوشته که در صفحات آن بجای بررسی تاریخ تکامل یافته، مردم کره زمین را به عمل به «احکام برده» دعوت کرده است! این امر به آن جهت پاسخ خود مؤلف است که امروز در سراسر جهان، بردگی ملغی شده و این بهیچ وجه صحیح نیست که ما مردم را دعوت به احکام سیستمی بکنیم که اصولاً

وجود خارجی ندارد. مگر آنکه مردم از مؤلف این کتاب پیروی کنند و بخاطر عملی ساختن مطالب آن کتاب؛ مجدداً بردگی را مرسوم سازند.

ولی اگر جناب مؤلف اجازه دهند می خواهم بگویم: چرا ایشان مایل هستند که در قرن بیستم نیز گروهی برده باشند تا قانون خاصی برای آنها در نظر گرفته شود که جناب مؤلف در کتاب خود مردم را به عمل بر آنها دعوت کند؟ چرا ایشان می خواهند زندگی را جامد سازند و چرخ تاریخ پیشرو را از حرکت باز دارند و آنگاه مردم را سرزنش کنند که چرا چنین و چنان نکرده اند؟

بی مناسبت نیست که مؤلف مزبور به خلاصه بعضی از قوانین جدید توجه کند که درباره همین موضوع مورد بحث ایشان، وضع شده و سپس آن را با مطالبی که خود می گوید، تطبیق کند تا بداند که کدامیک بهتر است.

جمعیت ملی فرانسه (کنوانسیون) در سال ۱۷۹۳، یعنی پس از اعلان حقوق بشر، بسیاری از اصول همگانی را تصویب کرد که در پاره ای از آنها چنین آمده است:

حقوق بشر، بدون توجه به امتیازات نژادی، ملی، عقیده ای و مذهبی تثبیت می شود و این حقوق وابسته و پیوسته به شخصیت بشری بوده و به هیچ وجه قابل چشم پوشی و از بین رفتن نیست و در هر زمان و مکانی باید محترم شمرده شود و نیز باید ضمانت اجرایی آن طوری باشد که از همه گونه تجاوزهای سیاسی و اجتماعی در امان باشد و باید مجمع بین المللی برای حمایت از حقوق بشر بوجود آید و امکاناتی فراهم شود که هیچ دولتی نتواند از تطبیق این قوانین درباره هر انسانی که در سرزمین او بسر می برد، جلوگیری بعمل آورد... (۱۴) و باز از موادی که این جمعیت تصویب کرد آن بود که:

۱. بشریت به مثابه یک هیئت اجتماعی است که هدف آن صلح و خوشبختی برای همه، و برای هر عضوی از اعضای آن است.

۲. در داخل این هیئت اجتماعی بزرگ، همه ملتها و دولتها - به مثابه افراد از همه حقوق طبیعی بهره مند می شوند و تابع همان اصول و عدالتی خواهند شد که مردم در هیئتهای اجتماعی کوچک خود، بر آن سر فرود می آورند! در سال ۱۷۹۰، «دانتون» پیشنهاد کرد: «چون ضروری است که دیگر حد و مرزی، غیر از مرز جهانی وجود نداشته باشد، باید برای سلامتی و آزادی و خوشبختی بشریت هورا کشید؟» و در همان سال «میرابو» با جوشش فراوان به «پیمان اتحاد و نژادبشری» دعوت کرد و در سال ۱۷۹۲، «روبسییر»، چهار ماده پیشنهاد کرد که ماده اول آن چنین می گوید: «افراد بشر در سراسر روی زمین برادر همدیگر هستند و باید ملتهای گوناگون، بر طبق امکانات خود با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند، بدانسان که مردم یک وطن، در یک کشور همکاری و تعاون دارند. و «کامبل دیمولان» گفت:

ما آرزو می کنیم که بزودی تجزیه و تقسیم جهان به کشورهای کوچک پایان یابد و در روی زمین جز یک ملت واحد که آن را نژاد بشری بنامیم، وجود نداشته باشد. (۱۵)

اکنون باید دید که نظر مؤلف مزبور چیست؟ آیا او همانند من و همه مردم اعتقاد پیدا نمی کند که تنها آن سیستمهایی که هوادار: «برادری بشر» و «وحدت نژاد بشری» و «خانواده واحد انسانی» و «وحدت جهان واحد» هستند، برای هر زمان و مکانی، بهتر از سخن درباره حکم «خرید و فروش برده» و موضوعاتی از این قبیل است که در قرن بیستم اصولاً وجود ندارد؟

بد نیست ما دوستان «شیخ عبدالله مصطفی المراحی» و همفکران او را که می گویند (!!) باید هرگونه امر «قدیم» را بر کار «جدید» ترجیح داد، مخاطب قرار داده و سخنانی را از مصادر اصیل نقل کنیم.

امام علی بن ابیطالب علیه السلام به این گروه می فرماید: «بپرهیز از کیفرهای دردناکی که ملتهای دیگر و پیشین، به علت کارهای ناشایست دچار آن شدند. شما وضع نیک و بد آنان را بررسی کنید و بخاطر بیاورید و بترسید که همانند آنان گرفتار شوید». و باز به آنان فرمود: «فرزندان خود را مجبور به پیروی از اخلاق خود نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند». و باز علی علیه السلام فرمود: «اگر قضاوت کردید، به عدالت رفتار کنید و هیچوقت به پدران خود افتخار نکنید، و «شرف و افتخار با همتهای عالی است نه با استخوانهای پوسیده» و «بدانید» که مردم در گرو نیکوکاری هستند» و «عاقل و اندیشمند کسی است که امروز وی، بهتر از دیروزش باشد».

و رابندرانات تاگور، شاعر بزرگ قرن بیستم می گوید:

اگر صحیح باشد که آنچه را که می توان امروز انجام داد، در گذشته انجام شده است، دیگر ماندن ما در روی زمین لازم نبود! و در پیشرفت زندگی مشکلات طاقت فرسایی بوجود می آمد. برتری و فضل این گروهی که گذشته را بزرگ می شمارند و معتقدند که گذشتگان به مرتبه کمال رسیده اند در چیست؟ و چگونه آنان می توانند با عزت و احترام زندگی کنند؟ توجه عمده آنان به این است که در دژهای محکم آداب و رسوم کهنه باقی بمانند. و آنان هیچگونه وظیفه ای را در امروز احساس نمی کنند و امیدی به آینده ندارند. (۱۶) ما به این جهت این بررسی اجمالی را در مورد روشهای خشک و جامد بحث و تحقیق نویسندگان برای شما نقل کردیم که با روشن شدن وضع عده ای از آنان، روش و اسلوب نویسندگان بیشمار دیگر نیز، آشکار شود.

ما به دلیل پوستها و لباسهای گرانبهای شاهزاده خانها و زیورهای آنان و کاخهایی که امرا ساخته اند و مال و ثروتی که خلفا در عروسیهای خود خرج کرده اند و هدایایی که از طلا و نقره داده اند هرگز درباره خوشی و خرمی توده و «مردم میهن» سخن نخواهیم گفت. و هیچوقت خشک و جامد نخواهیم بود و از حبه ای، قبه ای نخواهیم ساخت و حوادث و رویدادهایی را که قابل قبول نباشد، نقل نخواهیم کرد و البته نقش زمان و مکان را هم در هر سخنی که گفته شده و هر عملی که انجام شده است فراموش نخواهیم کرد!

در مورد کارهای قدیم و جدید ما هر چیز سودمندی را خواه از قدیم باشد یا از پدیده های نوین، می پذیریم و بر آن ارج می گذاریم و این، در واقع شناخت نیروی انسان بر اختراع و اکتشاف و پیشرفت و شناخت عدم سستی وی درقبال اختراعات گذشته است.

درباره تعصب هم ما فقط به کار بزرگ انسان ارج می گذاریم و برای آن تعصب می ورزیم، خواه این انسان عرب باشد یا بیگانه (!) سیاه باشد یا سفید، دور باشد یا نزدیک، معاصر باشد یا از پیشینیان...

ما قصد نداریم که تمدنهای «فاسد» و غیرواقعی جدید را «نابود» سازیم، زیرا همین تمدنها، چیزهایی با خود همراه آورده که گذشتگان ما آنها را ندیده بودند و نمی شناختند و همچنین نمی خواهیم که همانند نویسندگانی که به آنها اشاره کردیم، سیل دشنام و ناسزا را به سوی آنها سرازیر سازیم و از مقام و ارزش آنها بکاهیم.

ما باز مدعی آن نیستیم که آنچه را که انسان قدیم ساخته، همان بنای کامل و محکمی است که انسانیت پس از آن چیز تازه یا بزرگی را نیاورده است ما خود را در جایی قرار نمی دهیم که بزرگان گذشته، در مورد مسائل زمان و جامعه شان در آن قرار نداشتند!

گفتیم که ما هرگز چیز کوچک را بزرگ جلوه نمی دهیم و تعصب خاصی به تاریخ و مردان تاریخمان نداریم و هرگز هم در عصر قمرهای مصنوعی، سوار «مرکب بادی» نمی شویم و این روش ما در تطبیق اصول امام علی علیه السلام با اصول انقلاب فرانسه، نسبت به سبکها و روشهایی که به آنها اشاره کردیم، اختلاف اساسی و فاحشی دارد، اکنون باید دید چه اصلی به ما اجازه داده که به تطبیق اصول و مبادی امام علی علیه السلام و اعلامیه حقوق بشر پردازیم؟

و به عبارت دیگر، دلیل ما بر این تطبیق و مقایسه چیست؟

پی‌نوشتها:

۱. شرالناس من باع الناس.

۲. عبدالسلام بن رغبان (دیک الجن) در حمص بدنیا آمد و از شعرای معروف است. ...

۳. تاریخ طبری.

۴. به کتاب الموالی فی العصر الاموی، صفحه ۱۷۶ مراجعه شود.

۵. الموالی فی العصر الاموی، صفحه ۱۴۸.

۶. باید تصدیق کرد که مؤلف محترم برای «هو» کردن «محمد طیب نجار»، راه افراط را پیموده و مانند غرب زدگان ما، همه چیز را از فراوردهای اروپا قلمداد کرده است. در صورتی که اولاً این نظریه، با نظریه خود مؤلف که در صفحه ۱۱ و ۱۲ همین کتاب گذشت تناقض دارد؛ مؤلف در صفحه ۱۱ می‌گوید: تمدن بشری، محصول کار مشترک انسانیت تمام قرون و اعصار است و در صفحه ۱۲ می‌گوید: «بدین ترتیب، برق، فقط اختراع ادیسون امریکایی نیست. رادیو، تنها اکتشاف مارکونی ایتالیایی نیست. چاپخانه تنها از آثار گوتمبرک آلمانی نیست، بلکه این همه انسانیت، با آن تاریخ طولانی، صاحب این شگفتیها در فرهنگ و اختراعات و اکتشافات است...»

و ثانیاً: تاریخ تمدن بخوبی به ما نشان می‌دهد که کاغذ، ساعت، جوهر و غیره، قرن‌ها پیش بوسیله مسلمانان ساخته شده و به اروپا رفته است. و ثالثاً پارچه‌های عالی و حروف چاپخانه‌ها و حتی اتومبیل و هواپیما و غیره، امروز در کشورهای اسلامی هم ساخته می‌شود و معلوم نیست که مؤلف چرا همه آنها را به «اروپا» نسبت داده و ساخت اروپا قلمداد می‌کند؟ و بطور خلاصه: جملات مؤلف محترم در اینجا، خالی از احساسات نیست و گویا که بطور معکوس تحت تأثیر احساسات محمد طیب نجار قرار گرفته و مقابله بمثل کرده است!... - مترجم.

۷. درست است که انسان قرن ما توانسته است کارهایی پرازش و بزرگ انجام دهد، ولی به شهادت رویدادهای زندگی انسان معاصر، بدبختیها، اندوهها و دشمنیهای جدیدی از طرف انسان غربی، بر ضد بشریت بوجود آمده که شیرینی زندگی را بر کام همه افراد انسان دوست، تلخ ساخته است... شما خود نمونه‌های بیشماری را سراغ دارید و ما را نیازی به ذکر شاهد نیست! - مترجم.

۸. آیا در اردوگاه سرمایه داری و حتی بلوک کمونیستی که سازندگان اقمار مصنوعی هستند واقعاً مساوات برقرار است؟ واقعیتهای زندگی انسانها در این دو اردوگاه، عکس ادعای مؤلف را ثابت می‌کنند...

۹. الصعيد، همان مصرعلیا است که بین جنوب قاهره و آبشارهای اسوان واقع شده است. مردم آن منطقه مانند مردم بلوچستان ما در محرومیت و بدبختی کامل بسر می‌بردند... و به هر صورت اصطلاح «صعیدی»، همانند اصطلاح «بلوچی» ما بود.

۱۰. استنباط جناب مؤلف عجیب است! و ما برای حفظ امانت در ترجمه، جملات او را ترجمه کردیم، و نیازی به یادآوری نیست که این استنباط، به این نحو صحیح نیست.

۱۱. از کتاب تاریخ الادب الفرنسی، از دکتر دیکرائز، ص ۱۸.
۱۲. ابوذر غفاری، از عبدالحمید جوده السحار، صفحه ۹۱، چاپ مصر.
۱۳. کتاب التشریع الاسلامی ...، از مصطفی المراغی، ص ۳.
۱۴. از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان، تألیف آلبراییه، تعریب دکتر محمد مندور، ص ۱۱۲.
۱۵. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صفحه ۱۱۶ - ۱۱۵.
۱۶. از کتاب النکبات، تألیف امین ریحانی، صفحه ۷ - ۶.